اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۰
چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

سیاسی‌کاری و تقلب در بزرگترین جایزه علمی و فرهنگی جهان

فرحناز منافی‌ظاهر: سکانس دوست‌داشتنی زندگی‌ام

رازهای شگفت‌انگیز از زندگی آلبرت انیشتن

همسرم به دروغ می‌گوید دوستت دارم

gangster
zoom

وقتی پرده‌ها کنار رفت

سکوت سنگین خواستگاری

راست نشستن به کمر فشار می‌آورد

گزارشی از لذت پرواز

تصویر برگزیده هفته

عکس: قاسم نوردی

تصویر سه بعدی

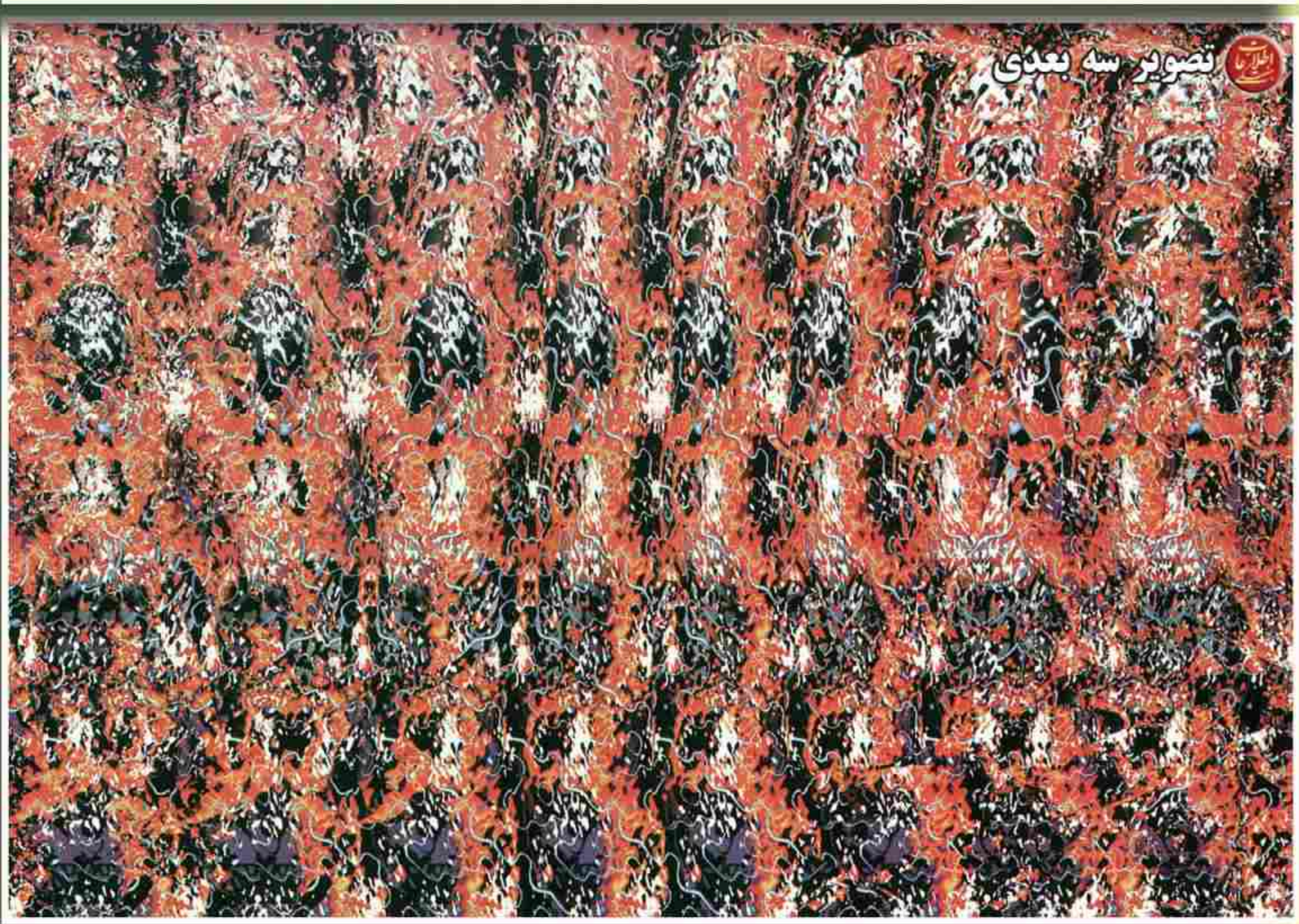

اژدها

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
لطایف ---------- ۹
مزاحم تلفنی ---------- ۱۰
کلمات اهل غربت ---------- ۱۱
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
مغز نیرومندتر می شود ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو ---------- ۳۶
باریکتر از مو –نوشته های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
ماجرای واقعی ---------- ۴۴
در قلمرو داستان ---------- ۴۵
خواندنی های تاریخی ---------- ۴۶
جدول شرح در متن ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------- ۵۵
دانستنی ها ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
پیغامهای روشنایی ---------- ۶۳
از ناکجا ---------- ۶۴
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ۶۵
گفت و گوی پزشکی –نکات خواندنی ---------- ۶۶
نقاشی های شما ---------- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۰ - چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۷
۱۳ ذی القعده ۱۴۲۹ ۱۲ نوامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

رحلت علامه طباطبایی

استاد علامه آیت‌الله سید محمد حسین طباطبایی، فیلسوف، فقیه اصولی، مفسر و دانشمند اسلام شناس ایرانی در ۲۴ آبان سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در ۸۰ سالگی از عالم فانی به دیار باقی شتافت. ایشان یکی از بزرگترین مفاخر حوزه علمیه به حساب می آمد که جدای تدریس در حوزه، مطالعاتی در فلسفه غرب و در عرفان نیز داشت و حتی بسیاری از فلاسفه مشهور عصر نیز از عظمت علمی ایشان یاد کرده‌اند. اهمیت علمی وی بیش از همه در شجاعت بی نظیری است که در راه احیای علوم تفسیر، فلسفه و علم اخلاق در حوزه‌های علمیه از خود نشان داد. کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ایشان که توسط یکی از شاگردان برجسته‌اش یعنی شهید مطهری شرح شد، یکی از کتب مرجع فلسفی به حساب می آید. ایشان تالیفات بسیار ارزشمندی در فلسفه و اسلام شناسی و نیز تفسیر تالیف کرده‌اند. از جمله مشهورترین آثار علامه طباطبایی تفسیر المیزان در بیست جلد است که از برجسته ترین تفاسیر قرآن کریم به حساب می آید. از جمله شاگردان صاحب نام ایشان آیت‌الله مطهری، آیت‌الله حسن زاده آملی و آیت‌الله جوادی هستند که از ایشان با تعبیر «سیدناالاستاد» یاد می کنند.

درگذشت علامه جعفری

در ۲۵ آبان ۱۳۷۷ هجری شمسی آیت‌الله علامه استاد محمد تقی جعفری دانشمند، عارف، فیلسوف و مفسر برجسته جهان اسلام پس از یکدوره بیماری به جوار رحمت حق شتافت. سعی بلیغ ایشان در اتصال حوزه و دانشگاه و ارتباط علوم قدیم و جدید و تعاطی افکار با اندیشمندان برجسته جهان از جمله مناظره با فیلسوفانی نظیر برتراند راسل و هانری کوربن زبانزد است. از آن بزرگوار آثار فراوانی در تفسیر تحقیق و فلسفه و اخلاق بر جای مانده است. تفسیر چندین جلدی شرح مثنوی از جمله دیگر آثار مشهور ایشان است. شرح تفسیر نهج البلاغه نیز از جمله آثار برجسته علامه جعفری است.

عملیات ظفر ۴ و نصر ۸

در ۲۸ آبان ماه سال ۱۳۶۶ هجری شمسی، عملیات نامنظم ظفر ۴ با رمز یارسول‌الله در منطقه عملیاتی استان دهوک در عمق ۲۵۰ کیلومتری داخل خاک عراق انجام شد. همچنین به فاصله یک روز در ۲۹ آبان ماه عملیات نصر ۸ با رمز عملیاتی یامحمدبن عبدالله در منطقه عملیاتی ماهوت در استان سلیمانیه عراق آغاز شد که هر دو عملیات با موفقیت به اهداف تعیین شده دست یافتند.

درگذشت ستارخان

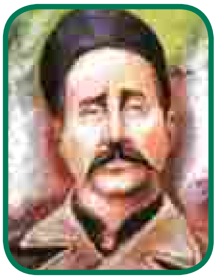

در ۲۵ آبان سال ۱۲۹۲ هجری شمسی، ستارخان ملقب به سردار ملی از مبارزان مشروطه‌طلب و آزادیخواه مشهور جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. او همزمان با آغاز اولین حرکتهای مشروطه‌خواهی و آزادی طلبی به تبریز بازگشت و در صف مشروطه‌خواهان قرار گرفت. ستارخان در دورانی که محمدعلیشاه به بمباران مجلس اقدام کرد و خفقان شدیدی بر کشور مستولی شده بود، شعله‌های مبارزه را در تبریز روشن نگه داشت و رهبری قیام تبریز را در منطقه آذربایجان به عهده گرفت. او پس از فتح تهران و خلع ید محمدعلیشاه بنا به درخواست مردم به تهران آمد. پس از درگیری شدید ماموران با آزادیخواهان بسیاری از یاران ستارخان به شهادت رسیدند. ستارخان نیز به سختی مجروح شد و بعد از چندی بر اثر جراحات درگذشت و در باغ طوطی شهرری به خاک سپرده شد.

تولد جواهر لعل نهرو

در ۱۴ نوامبر ۱۸۸۹ میلادی، جواهر لعل نهرو از بزرگترین مبارزان ضداستعماری در الله‌آباد هند متولد شد. نهرو فارغ‌التحصیل رشته حقوق بود و بعد از عضویت در نهضت ملی هند به مبارزه با استعمار انگلیس پیوست. او به همراه مهاتما گاندی رهبر نهضت هند به مبارزات آزادیخواهانه خود بر علیه استعمار انگلستان ادامه داد. نهرو از سال ۴۷ به مدت ۱۶ سال به عنوان نخست وزیر این کشور قدرت را در هندوستان در دست داشت. زندگی من، نگاهی به تاریخ جهان و کشف هند از جمله آثار قلمی اوست.

خوشبخت کسی است که از سرگذشت دیگران پند بگیرد ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

ایرانی می‌تواند...

هفته گذشته فرصتی دست داد تا از یک طرح عظیم صنعتی دیدن کنیم. تا اهواز رفتیم و از آنجا سه ساعتی سوار بر اتوبوس از ایذه هم گذشتیم، از جاده‌های پرپیچ و خم گذشتیم و بر بلندای رشته کوه‌های زاگرس در کنار یک سد اتراق کردیم که در همان دید و گذر و نظر شبانه هم شکوهی نفس گیر داشت.

در پرتو چراغهای روشن اطراف سد، دره عمیق و ژرفی که در پای آن گویی تا مغز زمین نفوذ کرده بود و عظمتی که سر می کشید و سرافرازی داشت، به تماشای تماشایی نشستیم. نیمه شب بود که بیش از صد متر از بالای سد به پایین رفتیم تا در دامنه آن از تونلی بگذریم که ۲۰ متر پایین تر از کف رودخانه بود. در اعماق زمین تونلهایی حفر شده بود مطمئن و عظیم که هر بیننده‌ای را به شگفتی وامی داشت. نیروگاهی را به ما نشان دادند که هشت توربین داشت و هر کدام می توانست ۲۵۰ مگاوات برق تولید کند و در اوج ظرفیت خود دو هزار مگاوات انرژی تولید می کرد. مهندسی که از شرکت آب نیرو همراه ما بود از مزیت‌های ساخت سد و نیروگاه آبی حکایتها داشت. برای آنکه تعجب ما را برانگیزد، می گفت آبی که پشت سد کارون ۳ می تواند جمع شود دریاچه‌ای خواهد ساخت ۳۰ برابر بزرگتر از دریاچه سد کرج! که میلیاردها متر مکعب آب رودخانه کارون را که بزرگترین و پرآب ترین رود ایران است می تواند در خود نگاه دارد. این سد البته یکی از افتخارات انقلاب است که کارگزاران در دو دولت (سازندگی و اصلاحات) برایش زحمت کشیده بودند. حال چند سالی است که با وجود آن براسب سرکش سیلهای مخرب کارون مهار زده شده است. شهرهای خوزستان از خطر سیل در امان مانده‌اند و بخشی هرچند اندک از برق مصرفی کشور در اینجا تولید می شود. برق مصرفی توسط نیروگاههای برقابی همانطور که می دانید هیچ ماده اولیه‌ای غیر از آب نمی خواهد. زیان زیست محیطی هم ندارد و به جز سرمایه گذاری اولیه و البته ایجاد تغییراتی در زیست بوم و زیست محیط در هنگام آبگیری (که البته در نوع خود نادیده گرفتن آن درست نیست) آسیب دیگری به هیچ جا نمی زند. اما آنچه که برای من جالب بود جسارت انجام چنین کارهایی است که در کشور باید به دنبال چنین جسارتهایی گشت. اینکه ایرانی می تواند با تکیه بر قدرت ایمان و اراده و هوش سرشار و بالنده خود و افزایش توان و مهارت علمی و کارشناسی دست به کارهای عظیم بزند و از آب روان، برق تولید کند. در کشور کم آبی چون ایران قدرت مهار آبهای سطحی را پیدا کند و در مواقع لزوم از این آب بهره بردارد. اما آنچه که مهم است اینکه بتوانیم به درستی از این ظرفیت استفاده کنیم. کاری کنیم که همیشه آب مطمئنی در پشت سد وجود داشته باشد. وزارت کشاورزی هم برنامه ریزی مناسب برای استفاده از آب جمع آوری شده در پشت سد برای بخش کشاورزی صورت بدهد و از این سرمایه گذاری عظیم انجام شده به بهترین نحو بهره برداری کند. همه اینها نیازمند برنامه‌ریزی و مدیریت صحیح است. بد نیست بدانیم که با توجه به افزایش شدید مصرف برق در کشور و مصرف بالای انرژی توسط نیروگاههای حرارتی، ساخت و تجهیز نیروگاههای برقابی با در نظر گرفتن همه جوانب امر، از جمله؛ جلوگیری از هرگونه

نامه های بدون واسطه

نیایش

◆ خداوندا! ما را ببخش و بیامرز که جز بخشش حاجت دیگری از درگاه تو پسندیده نیست.

◆ تو امروز آرامش را به من عطا کردی و من در قبالش با چشمان متعجب خود به این می اندیشم که در قبال کدام ناسپاسی‌ام مرا این چنین مورد لطف و عنایتت قرار می‌دهی؟

◆ پرودگارا! طاقتی عطا فرما تا آزمایش‌هایت را به بی‌طاقتی جوابگو نباشم.

◆ پروردگارا! صبری عظیم به من عطا کن تا بتوانم همچون کوه در مقابل نگاه‌های نامردان استوار باشم.

◆ خداوندا! آبی ترین احساسات را بر من ارزانی دار که از این نعمت زیبایت به بهترین نحو بهره ببرم.

◆ آفریدگارا! به من بچشان شیرین ترین طعم زندگی را که تلخی روزگار با مزاجم نمی‌سازد.

◆ خداوندا! بر من ببخش صفا و محبت دوستانم را که در این دیار بیش از هر چیز به آن نیاز دارم. و از من نگیر خنده روزگار را!

◆ طعم شادی را بر من بچشان، و تلخی های غم و اندوه را از من بگیر که دیگر روان را تاب تلخی نیست. و بر من ببخش چشمانی نگران که با دیدن هر سو از سرایت به خود آیم و از زیر بار مسوولیت شانه خالی نکنم.

◆ بر من ببخش آرامش آسمان را آرامش کویر را و از من بگیر رعد و غرش ابرهای نفس گیر را.

◆ خداوندا! مرا ببخش که جز تو آمرزنده‌ای نیست. و به غیر از آمرزش تو به آمرزش کسی نیاز نیست.

صاعده واعظ جوادی — قم

سخن علی(ع) در باب عبادت

گروهی از مردم، خدا را از روی رغبت (و ثواب و پاداش) پرستش می‌کنند، که پرستش بازرگانان است و گروهی خدا را از ترس و بیم (عذاب و عقاب) پرستش می‌کنند، که پرستش بردگان است. و گروهی خدا را از روی (تشکر و سپاسگزاری) پرستش می کنند، که پرستش آزادگان است.

شاپور فاطمی چغان - لارستان

تنهایم نگذارید

زنی ۲۲ ساله و خانه‌دار هستم. دو فرزند سه ساله و یک ساله دارم. شوهرم کارگر روزمزد است. سال گذشته یک وام ده میلیون تومانی با هزار بدبختی تهیه کرد تا مغازه‌ای اجاره کند و گشایشی در زندگی ما ایجاد شود. دوستان ناجوانمرد او از سادگی اش استفاده کردند و یکمرتبه متوجه شدیم که پولی که برای رهن مغازه و جنس از او گرفته بودند، حیف و میل کرده و متواری شدند.

حال ما مانده‌ایم و ده میلیون بدهی و کرایه نشینی و یک بچه شیرخوار که در تامین شیرخشک آن هم مانده‌ایم و چند وقتی است که به او آب قند و چای می دهم. شما را به خدا به من کمک کنید. شوهرم می خواهد یکی از کلیه‌هایش را بفروشد، با توجه به اینکه کارگر روزمزد است اگر این کار را بکند، از کار خودش هم می افتد و ما این آب باریکه را هم نداریم. می دانم که تنهایم نمی گذارید.

الف — م — گچساران

قابل توجه مسوولان محترم کمیته امداد

روی صحبتم با خانواده بزرگی همچون کمیته امداد امام خمینی (ره) است. در این خانواده که افراد مددجو به علت ناملایمات روزگار پیکره اصلی این خانواده را تشکیل می دهند در هر زمان نیازمند احترام و توجه از سوی مسوولین می باشند، اما متاسفانه برخی اوقات شاهد بی احترامی هایی به مددجو هستیم که نه تنها در قانون اداری یافت نمی شود بلکه در شرایط عادی نیز عقل آدمی این بی احترامی را جایز نمی داند. بر هیچ فردی پوشیده نیست که کار کمیته امداد کاری بسیار مقدس است، اما چرا این کار الهی باید با رفتارهای ناپسند همراه باشد؟

تقاضای من از مسوولین محترم کمیته امداد و بویژه مسوولین محترم کمیته امداد قائم‌شهر این است که بر کار همکاران خویش نظارت نمایند و از برخوردهای ناروای یکی از کارکنان با یک مددجوی مادر خودسرپرست جلوگیری کنند.

مددجوی نیازمندی از قائم‌شهر

مشکلات بزرگ بانکها

در تاریخ چهارشنبه ۸۷/۸/۱ ساعت ۱۰:۲۰ دقیقه وارد بانک تجارت مرکزی شاهرود شدم. شماره ۱۵۸ را از دستگاه شماره گیر گرفتم.

با خودم گفتم، هر چند که کارم طول بکشد بیشتر از یک ساعت نمی شود، چون ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه بلیت هواپیما داشتم و قاعدتاً نیم ساعته هم به فرودگاه می‌رسیدم، لذا مشکلی نبود.

وقتی رسیدم شماره ۱۳۶ رفته بود. راه انداختن

تغییرات مهم اکولوژیکی و زیست محیطی و کاهش اثرات مخرب احتمالی آن که زندگی آدمها و موجودات زنده و طبیعت بارور یک منطقه را می تواند دستخوش تغییرات عدیده و گاه مخربی کند یک اقدام قابل توجیه و ضرورتی انکارناپذیر است. چرا که در صورت توجه به همه جوانب امر و جلوگیری از ضایعات ذکر شده ایجاد سدهای بزرگ و حتی کوچک، هم در مهار آبهای سطحی نقش غیرقابل انکار دارد و هم در جلوگیری از سیلابهای مخربی که زندگی و اقتصاد شهروندان را در معرض نابودی قرار می دهد. هم در تولید انرژی نقش قابل توجه بازی می کند بدون آنکه سوختی بخواهد و هم می تواند فضای گردشگری مناسبی را برای استفاده شهروندان فراهم بیاورد. قاعدتاً هر جا که آب هست، زندگی هم هست.

در پشت همین سد کارون ۳ دریاچه‌ای به وسعت ۶۰ کیلومترمربع بضاعت ایجاد دارد، یعنی در هنگام پر شدن سد، دریاچه‌ای به وسعت ۶۰ کیلومترمربع. قاعدتاً تمام فضای اطراف این دریاچه می تواند قابلیت گردشگری پیدا کند که در این باره باید کار کارشناسی صورت گیرد.

میزبانان ما در این سفر پرحجم و بسیار فشرده ۲۰ ساعته، از مزیت های نیروگاههای برقابی سخنان خوبی بیان می کردند. از جمله توضیح می دادند که؛ در ۸۰ کیلومتری سد و نیروگاه کارون ۳، سد و نیروگاه کارون ٤ در دست ساخت است که بتواند مجدداً از خروجی آب سد کارون ۳ برق تولید کند و ظرف مطمئنی باشد برای جمع آوری آب سیلابهایی که گاه آنقدر پرحجم است که از این سد سرریز می کند و ناگزیر به خلیج فارس می ریزد، بی آنکه از آن استفاده مناسبی صورت بگیرد و از جمله رقم شگفتی را برای سیلاب چند سال قبل بیان می کردند که ۱/۵ میلیارد متر مکعب آب در عرض ٢٤ ساعت به خلیج فارس ریخت که در صورت نگهداری سرمایه عظیمی به حساب می آمد.

وقتی با قایق در آن بامداد بی خواب صبح جمعه از زیر دو پلی می گذشتم که بعد از زیر آب رفتن جاده قدیم ایذه به شهرکرد توسط مجریان سد در ارتفاع صد و چند متری در دل کوه و در فاصله بین دو رشته کوه، یکی با دهنه‌ای بیش از ۲۰۰ متر و دیگری اندکی کمتر در ارتفاع شگفت در بالای سرمان سرافرازی می کرد، با خود گفتم ایرانی می تواند دست به کارهای بزرگ بزند، اگر خود را باور کند. ■

کار ۲۰ نفر هم در یک شعبه بانک نباید خیلی طول بکشد. ضمن اینکه افراد زیادی هم در داخل شعبه نبودند.

مدتی که گذشت متوجه یک نکته عجیب و غریب شدم و آن اینکه، بلندگو هر چند دقیقه یکبار یک شماره اعلام می کرد.

نشان به آن نشانی که تا نزدیک ساعت ۱۲ در بانک ماندم و دست آخر از خیر پول گرفتن گذشتم و در طول این مدت ده نفر هم کارشان راه نیفتاد. چون به پولی احتیاج داشتم مجبور شدم به یک بانک تجارت دیگر هم سر بزنم اما آنجا هم از پول خبری نبود.

خلاصه دردسرتان ندهم که وقتی به فرودگاه رسیدم که دیگر پرواز رفته بود. حالا مشکل از پول نداشتن بانک بوده که مردم را معطل می کردند یا به مرخصی رفتن کارمندان، خدا عالم است!

نمی دانم چه کسی باید به این مشکلات مردم رسیدگی کند؟

مجید جوکار — شاهرود

فقط چادرنشینی مانده

اینجانب علی پورمحبی بیش از ۲۰ سال است که به دین مبین اسلام مشرف شدم. در این راه از شماتت دوستان و آشنایان و حتی از ترور نافرجام نهراسیدم چون پناه بردن به آغوش اسلام را به هر سختی و دشواری ترجیح دادم و انتظارم از جامعه اسلامی این بود که از برادر مسلمانشان حمایت کنند.

مدتی در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی زندگی می کردم اما نزدیک دو سال است که پس از ۷ سال خدمت صادقانه و محرومانه در حرم حضرت عبدالعظیم، به دنبال خصوصی سازی تعدیل شدم و با ٥٤ سال سن بدون آنکه بیمه باشم، حال به سختی روزگار می گذرانم.

حتی توان اجاره خانه ندارم. با ٥٤ سال سن و با ناراحتی های جسمانی متعدد و با داشتن فرزندانی که جز محرومیت ندیده‌اند، درمانده شده‌ام. تحت پوشش هیچ ارگانی هم نیستم.

تنها این را می دانم که در آیین اسلام اگر کسی سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه باشد رحمت خدا نصیبش نمی شود.

آیا کسی هست که مرهمی بر زخمهای متعدد من بگذارد که هم کیش شما شده‌ام؟

اگر در اسرع وقت گشایشی در کارم صورت نگیرد، حتی هزینه اسباب کشی هم ندارم و با پایان اجاره چاره‌ای جز چادرنشینی برایم نمی ماند.

علی پورمحبی (جدیدالاسلام) — تهران

عصای دستمان را دریابید

من یک پیرمرد ۹۰ ساله هستم، در اوج ناتوانی و بیماری. آخرین فرزندم «بهرام — س» سرباز است و در خرم‌آباد لرستان خدمت می کند. سالهاست همسرم بیمار است و اکنون هم بیماری‌اش شدت پیدا کرده و حال و روز خوشی ندارد. فرزندان دیگرمان به سراغ زندگی خودشان رفته‌اند و پیش ما نیستند. عصای دستمان همین فرزندم بوده است که فعلاً به سربازی رفته. او بود که ما را به دکتر می برد و از ما پرستاری می کرد. تقاضای بنده این است که مسوولین محترم لطف کنند و محل خدمت او را از خرم‌آباد به اصفهان منتقل کنند که یک عمر از لطف آنان سپاسگزار خواهیم بود.

عزیزالله سواری — نجف آباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

◇◇◇

◇ **میترا زنگنه — تهران**

از لطف شما نسبت به مجله خودتان بسیار سپاسگزارم. سلام شما را به همکاران رساندم. عکس ضمیمه نامه را به بخش تحریریه دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◇ **مهناز بابایی — جاده ساوه**

یکی، دو نثر ادبی برای من ارسال کرده‌اید که برای نقد و بررسی تحویل سرویس ادبی شده است تا مورد بررسی قرار گیرد. سربلند باشید.

◇ **منیژه پوررزرد — بوشهر**

درباره چاپ نامه شما به نتیجه نرسیدم. قطعاً شما مایل نبودید آن اتفاق برای خواهرشوهر شما بیفتد. بهتر است اجر صبر خود را غنیمت بشمارید. همانطور که در مورد آن واقعه همه چیز را به خدا واگذار کرده‌اید، اجازه دهید همچنان خدا همراهتان باشد. شاید با تغییراتی در آینده بخشهایی از آن را به چاپ بسپارم.

◇ **محمدعلی قره گزلو — ؟**

مطلب ارسالی شما را تحت عنوان «خدایا» مطالعه کردم. از همکاری شما متشکرم و در انتظار مطالب خواندنی تری از شما می مانم.

◇ **علیرضا دامون — سراب**

از تذکر شما متشکرم. به دوستان گفته‌ام که در مورد غلط های چاپی بیشتر حساسیت داشته باشند. موفق باشید.

◇ **شاپور فاطمی — لارستان**

از نامه پرمهر شما و کارتهای ارسالی سپاسگزارم. همین طور از هدیه‌ای که فرستاده‌اید. عبارت قشنگی را در یکی از کارتهای تبریک شما بود، شعری است از سیاووش کسرایی که در زیر می خوانیم:

به من گفتی که دل دریا کن ای دوست
همه دریا از آن ما کن ای دوست
دلم دریا شد و دادم به دستت
مکش دریا به خون پروا کن ای دوست

....

◇ **علی حضوری — گنبد**

نامه شما را به طور مستقل در یکی از صفحات مجله به چاپ خواهیم رساند. از لطف شما متشکرم.

◇ **آرش سبزواری — اصفهان**

نامه شما در شماره آینده در بخش نامه‌های بی واسطه به چاپ خواهد رسید.

◇ **فاطمه غیزان — امیدیه**

نامه شما را خواندم، اما ضمیمه‌ای همراه آن ندیدم. درخواست بنده این است که در نامه بعدی شرح کاملی از خود و مشکلات پیش روی برای من بفرستید. متشکرم.

شکر نعمت، دوری گزیدن از کارهای بد است ● امام حسین (ع)

ایران و جهان

○ افرادی از معاونت پارلمانی ریاست جمهوری درصدد جلوگیری از استیضاح کردان در مجلس بودند.

○ احمدی نژاد برای یافتن راه‌حلی جهت بحران اقتصادی جهان دستور صادر کرد.

○ خاتمی خواستار تضمین موثر بودن رأی مردم شد.

○ هند به صورت مشروط به مذاکرات خرید گاز از ایران بازگشت.

○ مولوی عبدالحمید از علمای اهل سنت سیستان و بلوچستان از کاندیداتوری کروبی حمایت کرد.

○ بسیج هم برای ارتقای امنیت اجتماعی در خیابانها مستقر می‌شود.

○ ۱۶ نشریه دانشجویی در سیستان لغو امتیاز شد.

○ استیضاح وزیر کشاورزی در مجلس اعلام وصول شد.

○ مدیر عامل مترو اعلام کرد با وجود مصوبه مجلس، دولت حتی یک دلار از منابع ارزی به مترو نداده است.

○ صادرات غیرنفتی ۳/۵ درصد و واردات ۳۱ درصد رشد داشته است.

○ قیمت گاز مایع در جایگاهها دو برابر شد.

○ مجلس در جلسه علنی، کردان وزیر کشور را استیضاح کرد.

○ امیل لحود رئیس جمهوری پیشین لبنان به تهران آمد.

○ وزارت نیرو ۱۷۰۰ میلیارد تومان به پیمانکاران بدهکار است.

○ الهه کولایی صدور ٤ قطعنامه در شورای امنیت علیه ایران را محصول سیاست دولت نهم می‌داند.

○ مصباح یزدی در حمایت از رئیس جمهوری اعلام کرد مردم بعد از احمدی نژاد زیر بار کسی نخواهند رفت.

○ هاشمی رفسنجانی محدود کردن خبرنگاران را غیرعقلانی دانست.

○ یک هیات چینی به تایوان سفر کرد.

-فرمانده نیروهای آمریکا در خاورمیانه به پاکستان رفت.

○ اسراییل بار دیگر از مذاکره با سوریه استقبال کرد.

○ همکاری هسته‌ای امارات و آمریکا گسترش می‌یابد.

○ مشعل رهبر سیاسی حماس بر این مساله تاکید کرد که شرایط برای آشتی ملی فلسطین مهیا نیست.

○ آمریکا ۹۸۸ میلیارد دلار کسری بودجه دارد.

○ رهبران دو بخش ترک و یونانی تبار قبرس برای هفتمین بار با هم ملاقات کردند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

پایان عصر سنتی‌ها در آمریکا

ماراتن انتخاباتی آمریکا پس از ماهها تلاش و رقابت پاپاپای و گام به گام دو حزب دموکرات و جمهوریخواه به پایان رسیده و مردم این کشور در روز ٤ نوامبر به پای صندوقهای رأی رفتند تا یکی از دو کاندیدای ریاست جمهوری را برای ٤ سال آینده به کاخ سفید بفرستند. آمریکا از سال ۱۷۸۹ که جورج واشنگتن اولین رئیس جمهوری این کشور شد تاکنون ٤٤ رئیس جمهوری داشته که آخرینشان جورج بوش پسر از حزب جمهوریخواه بود که از سال ۲۰۰۱ به مدت ۸ سال این مسوولیت را عهده‌دار بوده است.

به همین دلیل هر یک از کاندیداهای دو حزب دموکرات و یا جمهوریخواه که به کاخ سفید راه یابد برای نخستین بار است که راهی کاخ سفید می‌شود. البته قبل از او هم بیل کلینتون از حزب دموکرات که با شکست پدر جورج بوش ریاست جمهوری را به دست آورده بود ۸ سال در کاخ سفید حضور داشت، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که همیشه این گونه نبوده که یک رئیس جمهوری برای دو دوره و به مدت ۸ سال این مسوولیت را عهده‌دار باشد بلکه تعدادی از آنها بیش از دو دوره و بعضی هم یک دوره رئیس جمهور بوده‌اند که در این رابطه می‌توان به فرانکلین روزولت از حزب دموکرات اشاره کرد که از سال ۱۹۳۳ تا زمان مرگش در سال ۱۹٤۵ رئیس جمهوری آمریکا بود. ولی جیمی کارتر از حزب دموکرات و جورج بوش پدر فقط برای یک دوره در کاخ سفید حضور داشتند.

اوباما اولین سیاهپوستی است که در تاریخ آمریکا به ریاست جمهوری می‌رسد

از سال ۱۹۸۱ که رونالد ریگان با شکست جیمی کارتر به ریاست جمهوری آمریکا رسید تا پایان سال ۲۰۰۸ خانواده بوش به مدت ۲۰ سال قدرت را در این کشور در دست داشته است، زیرا جورج بوش پدر ۸ سال معاونت رونالد ریگان را عهده‌دار بوده و پس از آن ٤ سال رئیس جمهوری کشورش شد. جمهوریخواهان پس از ۱۲ سال کاخ سفید را به دموکرات‌ها واگذار کردند تا اینکه ۸ سال بعد باز هم یکی از اعضای خانواده بوش برای مدت ۸ سال ریاست جمهوری را از آن خود کرد.

خانواده‌بوش از خانواده‌های سرشناس و سیاستمدار آمریکاست که قبل از آن نیز نمایندگانی در سنا و کنگره داشته است.

ولی دو کاندیدایی که ٤ نوامبر برای جلب آرای مردم در پای صندوقهای رأی حضور یافتند از خانواده های سرشناش نبوده و فقط سناتور بوده‌اند.

این دور از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در مقایسه با دوره‌های قبل با چند استثنا همراه بود، زیرا برای نخستین بار یک زن خود را کاندیدای ریاست جمهوری نموده و از موقعیت قابل توجهی برخوردار می‌شود. هیلاری کلینتون که در ۸ سال ریاست جمهوری شوهر خود زن اول آمریکا بوده خود را کاندیدا می‌کند. با توجه به موقعیت خانم کلینتون، بسیاری او را پیروز رقابت داخلی حزب دموکرات می‌دانستند ولی با وجود حمایت زنان، نتوانست بر سناتور اوباما پیروز شود. در حالی که او به صورت ضمنی اعلام کرده بود حاضر است اوباما را به عنوان معاون خود برگزیند. اما پیش بینی ها درست از آب درنیامده و سناتور اوبامای جوان با کنار زدن هیلاری کلینتون به کاندیدای حزب دموکرات تبدیل می‌شود. ولی او خانم کلینتون را معاون خود انتخاب نکرده بلکه سناتور بایدن را به این مسوولیت برگزید. به همین دلیل برای مرحله نهایی ماراتن انتخاباتی از حزب دموکرات، اوباما و جوزف بایدن در کنار هم قرار گرفتند. در این میان شرایط سناتور مک کین متفاوت بود، زیرا در حالی که رقابت داخلی در حزب دموکرات در جریان بود، مک کین رقبایش را در حزب جمهوریخواه شکست داده و خود را برای روزهای سرنوشت ساز آماده می‌ساخت.

انتخاب مک کین برای معاونت ریاست جمهوری نیز اقدامی شگفت بود که تعجب بسیاری را در پی داشت. او زمانی که با کنار زدن خانم کلینتون از سوی دموکراتها مواجه شد، خانم «پی لین» را به عنوان معاون خود برگزید که موقعیت او را در مقابله با اوباما تقویت کرد.

انتخاب یک زن به عنوان معاون رئیس جمهوری آمریکا در تاریخ این کشور بی سابقه می‌باشد و راه را برای حضور زنان در رده‌های بالای حکومتی این کشور که تاکنون مردسالارانه بوده هموار می‌سازد.

این مساله در اروپا و یا حتی آسیا حل شده است به طوری که اولین زن در شبه قاره هند به نخست‌وزیری می‌رسد. شبه قاره هند اصولاً در این زمینه پیشتاز است، پس از آن اروپا در این راستا قدم برداشت که نمونه‌های بارز آن نظیر خانم تاچر و یا مرکل را شاهدیم. اگرچه در انگلیس سالها ملکه حکومت می‌کند ولی از آنجا که در نظام مشروطه سلطنتی این کشور پادشاه یا ملکه نقشی در اداره امور ندارند، نخست وزیری خانم تاچر در حقیقت نوعی سنت‌شکنی به شمار می‌رفت در حالی که تاکنون چنین مساله‌ای در آمریکا اتفاق نیفتاده است.

اوباما و وعده تغییرات

از ۲۰ ماه پیش که ماراتن انتخاباتی در داخل دو حزب دموکرات و جمهوریخواه آغاز شد مشخص بود که انتخابات سال ۲۰۰۸ با تغییر و تحول در آمریکا همراه خواهد بود. به همین دلیل از زمانی که اوباما و مک

کین به عنوان کاندیداهای اصلی انتخابات تعیین شدند شعار اصلی و محوری این دو نفر تغییرات بود، یعنی هر دوی آنها وعده تغییر داده بودند، لذا مشخص بود هریک از آنها راهی کاخ سفید شود قدم در راه تغییرات خواهد گذارد.

البته ماهیت تغییراتی که اوباما و مک کین وعده داده‌اند متفاوت می باشد. اوباما بر تغییرات اساسی تاکید ورزیده که می تواند ابعاد وسیع داخلی و خارجی را شامل شود در حالی که مک کین تغییرات نه چندان زیربنایی و اساسی را وعده داده بود.

در انتخابات آمریکا کاندیدایی برنده است که بتواند آرای افراد بی تفاوت و یا در حقیقت غیر حزبی و بینابین را به دست آورد زیرا قدرت و توان دو حزب دموکرات و جمهوریخواه تا حدی برابر و یکسان است با این وجود این معادله، زمانی تغییر می کند که نیروهای بینابین قدم در صحنه گذارده و به نفع یکی از کاندیداها آرای خود را در صندوقها بریزند.

این آرا به کمک اوباما آمده و او را با برتری قابل توجهی به کاخ سفید فرستاد تا پس از ۸سال، دموکراتها مجدداً ریاست جمهوری را از آن خود کرده و جمهوریخواهان را کنار بزنند. تمایل مردم آمریکا به اوباما که یک دورگه آفریقایی —آمریکایی تبار است حکایت از تغییر نگرش در جامعه‌ای دارد که تا اواسط قرن بیستم، سیاهان و رنگین پوستان برخلاف تمامی قوانین و مقررات از حقوقی برابر با سفیدها برخوردار نبودند. در دهه ۶۰ قرن بیستم مبارزات مدنی سیاهان برای احقاق حقوق حقه خود شدت گرفته و افرادی نظیر **مارتین لوتر کینگ** و **مالکولم ایکس** جان خود را بر سر دستیابی به این حقوق از دست دادند. به همین دلیل عده‌ای بر این باور هستند که پیروزی و موفقیت باراک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در حقیقت استمرار مبارزات **لوتر کینگ‌ها** و **مالکولم ایکس** هاست. در این شرایط همواره این سوال مطرح بوده که شعارها و برنامه‌های کدامیک از دو کاندیدا واقع بینانه تر بوده و می تواند از قوه به فعل درآید؟ باید اعتراف کرد آنچه بیش از همه در هفته‌های پایانی اوباما را یاری کرده و به موفقیت رساند بحران اقتصادی آمریکا بود که بلافاصله به اروپا و جهان صنعتی و پس از آن سرتاسر جهان گسترش یافت به طوری که می توان اعتراف کرد امروزه تمامی کشورهای جهان به نوعی با بحران اقتصادی دست به گریبان هستند.

بحران اقتصادی ٦ هفته قبل آغاز شد و از آنجا که در زمان یک رئیس جمهوری جمهوریخواه روی داده حربه‌ای به دست دموکراتها و اوباما داد تا سیاست‌های دولت بوش را همراه با مک کین کاندیدای حزب جمهوریخواه زیر سوال ببرد. تا حدی که می توان اعتراف کرد بحران اقتصادی موتور ماشین تبلیغاتی —انتخاباتی اوباما را با سرعت بیشتری به حرکت درآورد.

مردم آمریکا در این انتخاب عملاً یک سفیدپوست قهرمان جنگ را که سالها اسیر کمونیست‌های ویتنام بوده کنار زدند تا یک دورگه سیاه را به قدرت برسانند. این انتخاب و گزینش نشان از تغییر دیدگاه مردمی دارد که در سال ۱۸٦۱ در حمایت و مخالفت با برده‌داری به جان هم افتاده و به مدت ٤ سال با یکدیگر جنگیدند.

در روز ۱۳ آوریل ۱۸٦٥ مردم ایالات شمالی که پیروز جنگ‌های انفصال بودند پیروزی بر برده‌داران را جشن گرفتند ولی فردای آن روز **آبراهام لینکلن** رئیس جمهوری توسط حامیان برده‌داری ترور شده و جان خود را از دست می دهد. در آن زمان کسی تصور نمی کرد روزی در این کشور یک سیاهپوست با آرای قاطع مردم به ریاست جمهوری برسد لذا آنچه در روز ٤ نوامبر صورت گرفت را باید در حقیقت انقلابی در نگرش و دیدگاه آمریکاییان به حساب آورد که آثار و ترکش‌های آن می تواند دیگر کشورهای جهان را دربر بگیرد.

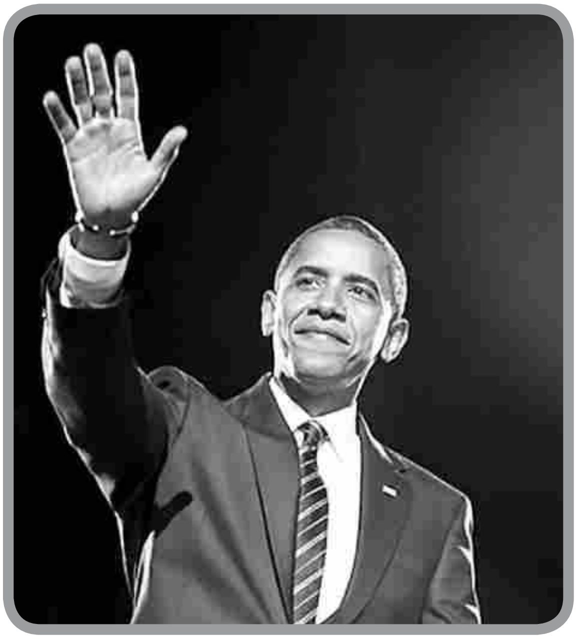

کنار رفتن خانواده بوش که به جز دوره ۸ساله ریاست جمهوری بیل کلینتون به مدت ۲۰ سال قدرت را در آمریکا در دست داشته و شکست مک کین که دنباله‌رو و ادامه دهنده سیاست‌های بوش بود آغاز عصر جدیدی در این کشور به حساب می آید که آثار آن باید به تدریج آشکار شود.

در آمریکا هر کاندیدایی که بتواند اکثریت کارت‌های الکترال را به دست بیاورد رئیس جمهور می شود به همین دلیل عده‌ای که مخالف روش انتخاباتی آمریکا هستند این شیوه را غیرعادلانه می دانند در حالی که چنین نیست. نظام حکومتی آمریکا پارلمانی بوده و از مجلسین سنا و نمایندگان تشکیل شده است. در این کشور رئیس جمهوری قدرت برتر بوده و همه راهها به او ختم می شود. آمریکا دارای قدیمی ترین قانون اساسی دنیاست که در سال ۱۷۸۷ تدوین شده و در طول این سالها به دفعات با اصلاحاتی همراه بوده است. قبل از سال ۱۹٤۷ یک نفر می توانست برای چند دوره متوالی رئیس جمهوری شود که روزولت در زمان جنگ دوم جهانی برای چند دوره رئیس جمهور بود در حالی که جورج واشنگتن اولین رئیس جمهوری آمریکا، با وجود اصرار مردم از کاندیداتوری برای بار سوم امتناع ورزید.

در سال ۱۹٤۷ بیست و دومین اصلاحیه قانون اساسی آمریکا ممنوع کرد که ریاست جمهوری بیش از دو دوره ادامه یابد. این مصوبه از سال ۱۹٥۱ اجرایی شده و محدودیتی برای رؤسای جمهوری به وجود آورد.

در آمریکا هر ایالتی با توجه به تعداد جمعیت و نمایندگانش در سنا و مجلس نمایندگان دارای کارت الکترال است لذا هر کاندیدایی که موفق به پیروزی در یک ایالت شود تمامی کارتهای الکترال آن ایالت را از آن خود می کند به همین دلیل کاندیداها تلاش می کنند در ایالات پرجمعیت و تاثیرگذار اکثریت را دارا شوند.

در انتخابات ٤ نوامبر باراک اوباما توانست ۳۳۳ کارت الکترال از مجموع ٥۳۸ کارت را به دست آورد در حالی که سهم مک کین ۱٥٥ کارت بود.

باراک اوباما در روز ۲۰ ژانویه ۲۰۰۹ رسماً ریاست جمهوری را در دست گرفته و در کاخ سفید مستقر می شود. ولی تا آن زمان تغییرات تدریجی آغاز و وزرای مورد نظر او از طریق ارتباط با وزرای فعلی در جریان مسایل قرار می گیرند. باید این تغییرات را پذیرفت که آمریکا از این پس سیاستی متفاوت با دوران ۸ ساله بوش خواهد داشت اما آنگونه نیست که تصور شود تمامی آنچه بوش و دولتهای قبلی انجام داده و یا ایجاد کرده‌اند نفی شده و دور ریخته خواهد شد یعنی نباید تصور کرد نیروهای نظامی آمریکا بلافاصله از عراق و افغانستان خارج شده و یا اختلاف با ایران جای خود را به دوستی و تفاهم خواهد داد بلکه دموکراتها صرفاً سیاست گفتمان را پیش گرفته و لحن سیاست خارجی واشنگتن را تغییر خواهند داد که این به منزله دست کشیدن از برنامه‌های پیشین نیست. به این دلیل که آنچه برای هیات حاکمه آمریکا —از حزب دموکرات یا جمهوریخواه— اهمیت دارد منافع این کشور در گوشه و کنار جهان است.

آمریکا در طول این سالها پایه‌های قدرت خود را توسط دموکرات‌ها و جمهوریخواهان استوار ساخته و اینگونه نبوده که یکی جنگ طلب و دیگری صلح دوست بوده باشد بلکه هر دو حزب در یک راستا حرکت کرده و دارای اصول و موازین یکسانی می باشند که همانا حفظ قدرت و برتری این کشور در جهان است

لذا نمی توان امیدوار بود دوران جیمی کارتر احیا شود اما می توان انتظار داشت آمریکا قدم به دوران کندی بگذارد. حتی احیای دوره کلینتون دور از ذهن به نظر می رسد و با توجه به اوضاع جهانی و شرایط خاورمیانه و غرب اروپا نمی توان در انتظار ظهور یک کارتر و یا کلینتون دیگر بود زیرا اوباما از جنس دیگری است.

■

کسی جدیتش در کارها سست شود، دشمنش قوی می گردد ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

یک بشکه نفت برای هر «شوت»

«اوباما» رئیس جمهور آمریکا شد و وعده داد که با بحران اقتصادی آمریکا خواهد جنگید، «اپک» (کشورهای صادرکننده نفت) هم تصمیم گرفته‌اند که بار دیگر تولید نفت خود را کاهش دهند، اما بهای نفت در هر بشکه، این روزها به کمتر از «شصت» دلار رسیده و نفت ایران متاسفانه از همین هم کمتر به خریداران تحویل می شود. پیش بینی ها هم نسبت به بهای نفت در ماههای آینده، چندان خوش بین نیست و به این ترتیب هر چند که بحران اقتصادی به طور مستقیم گریبان اقتصاد ایران را نگرفت، اما کاهش بهای بشکه‌های نفت به حدود یک سوم بهای ماههای قبل، چیزی است که می توان به سادگی نام «بحران» را برایش انتخاب کرد. دولت هم همچنان اصرار به انجام و اجرای طرح تحول اقتصادی دارد، طرحی که کار گروه نمایندگان مجلس که برای بررسی آن تشکیل شد، نظر چندان مساعدی به آن ندارند و دست کم هشدار می دهند که خطر افزایش شدید بهای برخی کالاها، در صورت اجرای چنین طرحی بازار را تهدید می کند.

اگر اوضاع به همین ترتیب پیش برود، دولت برای اداره کشور در ماههای آینده به پول فراوانی احتیاج دارد که اگر هم سختی و گرفتاری در اقتصاد ایران بروز کرد بتواند با ابزاری که در اختیار دارد، جلوی فشارهای بیش از حد اقشار ضعیف و بخشهای کم طاقت اقتصاد را بگیرد، به همین دلیل کم کردن خرجهای اضافی و غیرضروری هنری است که دولت باید هرچه زودتر آن را فرا گیرد. و یکی از این خرجهای غیرضروری که دست کم می تواند از بار دولت برداشته شود و به دیگرانی که دوست دارند سپرده شود «ماجرای فوتبال ایرانی است».

فوتبال باشگاههای ایران به ویژه در لیگ برتر، سالیان است که به تفریحی سالم برای جوانان ایران تبدیل شده، تفریحی ارزان، در دسترس و شاداب که در غوغای تفریحات سیاه که هر روز دام پهن تری برای جوانان می افکند! بسیار باارزش و غنیمت است، اما اگر فهرست تیم های حاضر در لیگ های فوتبال ایران را کنترل کنیم، به جز چند تیم که عددشان به تعداد انگشتان یک دست هم نمی رسد، همه بر سر سفره دولت نشسته‌اند و منتظر فروش بشکه‌های نفتند. مشکل از اینجا شروع می شود که اگر تا ۱۰ سال قبل، فوتبالیست های ایران با دستمزدهای اندک در تیم هایشان بازی می کردند و مردم هم آنها را تماشا، در سالهای اخیر و هرچه به پیش می رویم، دستمزدها به شکل غیرقابل کنترلی صفرهای بیشتری را شامل می شوند به طوری که دستمزدهای نیم میلیارد تومانی برای یک فصل بازی برای یک فوتبالیست، تقریباً عادی شده و اگر تیم های لیگ برتر (۱۸ تیم) را به تیمهای دسته دوم اضافه کنیم و برای هر تیم ۲۰ بازیکن فرض کنیم و هزینه‌های جابجایی های هر هفته تیمها و اردوها و مسافرتها و به ویژه دستمزدهای مربیان، آنهم مربیان خارجی را به آن اضافه کنیم (کافی است فقط به ۱/۷ میلیارد تومان دستمزد افشین قطبی، دستیارش مارکو و بازیکن سفارشی اش دی کارمو که دو نفر آخری بی هیچ ثمری اخراج شده اند، نگاه کنیم) در خوش بینانه ترین محاسبات درحالی که معمولاً بسیاری از این ارقام هم محرمانه و ناگفته می مانند، دولت بیش از ۲۰۰۰ میلیارد ریال برای زنده نگاه داشتن لیگهای فوتبال ایران و ادامه این سرگرمی جذاب هزینه می کند، بی آنکه هیچ درآمد مشخصی از این محل به چنگ آورد. اگر به اسامی باشگاهها نگاه کنیم، در حال حاضر سه کارخانه فولاد در اصفهان و خوزستان و اخیراً هم خراسان، مالک سه باشگاه سرشناس فوتبال شده‌اند. البته برخی از این کارخانجات این هزینه را از محل مالیاتی که باید به اداره مالیات بدهند و با استفاده از قانونی که چند سال قبل به تصویب رسید پرداخت می کنند، اما اگر سفره فوتبال ایران از خانه دولت جمع می شد،

راه طی شده

علی کردان از صندلی کنار رفت و برای همه بهتر است که دیگر از این ماجرای عجیب سخنی به میان نیاید، اما به فاصله چند روز از استیضاح، یکی از مشاوران رئیس جمهور «جناب آقای محصولی» برای تصدی این پست از سوی رئیس جمهور به مجلس شورای اسلامی معرفی می شود. مشاوری که یکبار برای یکی از وزارتخانه‌های مهم دیگر، در معرض نظر نمایندگان مجلس قرار گرفت ولی درنهایت نتوانست که نظر نمایندگان را جلب کند. مجلس البته در دور جدید تغییراتی کرده است ولی در نگاهی کلی تمایلات و نظرات مجلس هشتم با آنچه در مجلس هفتم می گذشت، فاصله چندانی ندارد. به این ترتیب درحالی از سوی رئیس جمهور پس از استیضاح وزیر قبلی، شخصی برای تصدی وزارت پیشنهاد می گردد که ایشان می دانند مجلس یکبار نظر خود را درباره ایشان اعلام کرده و این بار این اتفاق برای وزارتخانه‌های مهمتر روی می دهد. صرفنظر از اینکه در روز یکشنبه ۲۶ آبان، مجلس با وزیر پیشنهادی چه خواهد کرد، روشی که از سوی رئیس جمهور محترم در مقابل مجلسی که بسیار از نظر سیاسی با ایشان همراه و همدل است، پیش گرفته شده، جای تامل را باز نگاه می دارد. زمانی که یکی از معاونان ایشان درباره رژیم صهیونیستی مطالبی ارائه کرد که نمایندگان مجلس را به اعتراض مجبور کرد، رئیس محترم جمهور حاضر به تغییر معاون خود نبودند بلکه در چندین سفر، ایشان را به عنوان همراه اول در کنار خویش نشاندند، در ماجرای وزیر سابق کشور باز هم به تقاضای مجلس توجهی نشد و این بار در معرفی وزیر جدید نیز راهی پیموده می شود که می توانست با مسیر بهتری جایگزین شود. همکاری و همراهی مجلس و دولت ابزار گرانقدری است که اگر در مقطعی از زمان به دست آید، آنقدر ارزشمند هست که برای بهبود و تسهیل امور کشور، هر دو طرف چند گامی از خواسته هایشان عقب روند و آن را حفظ کنند. باید امیدوار بود که با تمام آنچه گفته شد، مجلس به وزیر جدید اعتماد کند تا درحالی که ٦ ماه تا برگزاری انتخابات مهم ریاست جمهوری باقی است، وزارت کشور خالی از وزیر نماند.

پیدا کردن یک وزیر خوب برای وزارت کشور، این روزها به کاری سخت و عجیب تبدیل شده است

تاکنون محاسبه نشده است که برای تماشای یک شوت زیبا در لیگ فوتبال ایران، چند بشکه نفت باید فروخته شود

این مالیاتهای هنگفت کارخانجات می توانست به خزانه دولت رود و کارهای مهمتری را راه بیندازد، از یاد نبریم که اگر مثل آنچه در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی روی می دهد، باشگاههای فوتبال، افرادی درآمدزا می شدند، به سادگی افراد بسیاری از بخش خصوصی مایل بودند که مالکیت این باشگاهها را خریداری کنند و همانهایی باشند که حاضرند بار فوتبال را از دوش دولت بلند کنند، اتفاقاً پس از مدتها بحث و اختلاف نظر، سرانجام چند هفته قبل دولت و صدا و سیما به این نتیجه رسیدند که راه‌حلی برای پرداخت حق پخش تلویزیونی به تیم های فوتبال وجود دارد تا به این ترتیب درآمد دایم و فراوان و قابل اطمینانی برای مالکان تیمهای فوتبال و باشگاهها ایجاد شود، کافی است از محل فروش بلیت هم سهم باشگاهها پرداخت شود، امکان جذب اسپانسر و فروش تبلیغات روی پیراهن باشگاه و تبلیغات اطراف زمین هم برای باشگاهها از گذشته هم وجود داشت، به این فهرست می توان فروش سهام باشگاهها را در بورس اوراق بهادار را هم اضافه کرد که از این طریق سرمایه کلانی به چنگ باشگاهها خواهد افتاد تا با این سرمایه اولیه بتوانند در کنار باشگاهداری به فعالیت های اقتصادی سودآور مشغول شوند و با استفاده از نام و شهرت باشگاه و حمایت هواداران، خود را به یک موجود سودآور و جذاب برای سرمایه گذاران تبدیل کنند. به این ترتیب نه تنها باشگاهها به جای دولت مالک خصوصی پیدا خواهند کرد و هزاران میلیارد تومان دولت از سفره فوتبال جمع آوری خواهد شد، بلکه با خصوصی شدن باشگاهها، انگیزه بسیار بیشتری برای اداره بهتر و سودآوری بیشتر در میان مالکان باشگاهها تولید می شود. باشگاهها پولدار می شوند، امکانات ورزشی برای هواداران ایجاد خواهند کرد و حتی ورزشگاههای اختصاصی ساخته خواهد شد تا هم سود بیشتری به مالک باشگاه برسد و هم از امکانات ایجاد شده، مردم استان و هواداران هم استفاده بیشتری ببرند.

چیزی شبیه آنچه در سینمای دولتی ایران روی داد وامروز تهیه کنندگان از محل سودی که از فروش فیلم‌ها به دست می آورند فیلم بعدی را می سازند و دولت کم کم پولهایی را که سالها قبل به سینماگران می داد امروز برای ساخت سالنهای سینمای جدید هزینه می کند که نوسازی سینمای بزرگ آزادی یا مجموعه سینمای ملت در تهران نمونه‌ای از این خرج کردنهای دولت است. اگر چنین اتفاقی در بخش ورزش کشور هم بیفتد، کیفیت بازیهای لیگ هم افزایش خواهد یافت چرا که دیگر بازیکنی از نگرفتن دستمزد گلایه ندارد لیگ هم زیباتر و جذاب تر خواهد شد و تماشاگران هم مجبور نخواهند بود، برای دیدن بازیها، همیشه به صندلیهای شکسته ورزشگاه آزادی یا معدود ورزشگاههای استان راضی شوند. مالکان خصوصی باشگاهها، مثل آنچه در دنیای صنعتی روی داده باشگاههایی خواهند ساخت که صندلیهایش به راحتی صندلیهای سینما باشد.

دودهای مهاجر

شرکت کنترل کیفیت هوا و سازمان هواشناسی، هر روز در یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های ایران، بخش کوچکی از آخرین صفحه را برای خود نگه داشته‌اند تا گزارش روزانه‌ای از وضعیت هوای مناطق مختلف ابرشهر تهران به اطلاع آنها که در این هوا نفس می کشند برسانند. ماههای قبل اگر روزانه به این نقشه آلودگی هوای تهران نظری می انداختیم، خطرناک ترین محله‌ها برای نفس کشیدن، همان محله‌هایی بود که داخل طرح ترافیک تهران قرار داشت و قرار بر این بود که بیشترین ترددها در این محله‌ها انجام شود و به همین دلیل هم تنها خودروهایی اجازه ورود داشتند که مجوز طرح ترافیک را بر شیشه چسبانده بودند، اما ظاهراً در ماههای اخیر تمهیدات چیده شده برای کنترل آلودگی هوا در محدوده طرح ترافیک اثر کرده و چند هفته‌ای است که دیگر درون محدوده طرح ترافیک خطرناکترین محل برای نفس کشیدن نیست. بلکه این بار این محدوده به سمت شمال تهران در حال حرکت است چرا که ظاهراً تمام آنها که نمی توانستند خودروی خود را به داخل محدوده طرح ببرند، حرکت کردن در خیابانهای بالای محدوده را برگزیده‌اند و به این ترتیب در گزارشهای اخیر شرکت کنترل کیفیت هوا، نقطه‌های قرمز رنگ

تنها راه آلودگی هوای تهران، گوش دادن به صدای همین مدیر است

به سمت شمال تهران متمایل هستند تا جنوب و مرکز! اگر اوضاع همینطور پیش برود، باید مسوولان یکبار دیگر جلسه‌ای گذارند و به جای محدوده قدیم، ورود به آنچه قبلاً ممنوع بود را آزاد کنند و ورود به مناطق آزاد شمال شهر را ممنوع!... و این عاقبت راه‌حلهای مقطعی و زودگذری است که برای آلودگی هوای تهران به ذهن تیزهوش مسوولان شهری می رسد. در آلودگی هوای تهران مدیرعامل متروی تهران هم هر چند روز یکبار، ناله از بی پولی سازمانش می کند، کاش کسی بداند که تنها راه جدی آلودگی هوای تهران، گوش دادن به صدای همین مدیر است.

لطائف

می ترسم مرا هم بدزدید

مرد ساده‌لوحی بر الاغی سوار و بزی را دنبال الاغ خود بسته بود که زنگی در گردن داشت. سه نفر طرار ناظر او بودند. یکی گفت من بز او را طوری خواهم دزدید که او هیچ نفهمد، طرار دوم گفت من هم می توانم به آسانی الاغ او را بدزدم، سومی گفت: منهم می توانم به راحتی لباسهای وی را بدزدم. بنا شد که هر سه نفر نقشه‌های خودشان را اعمال نمایند.

طرار اول عقب مرد رفته تا به کوچه خلوتی رسید. ریسمان بز را از دنبال الاغ باز نموده و زنگ را به دم خر بست و بز را برداشت و رفت. مرد بیچاره چون صدای زنگ را می شنید گمان می برد که بز به دنبال الاغ در حرکت است.

طرار دوم در کوچه به مرد برخورد و گفت خیلی عجیب است که همه زنگ را به گردن الاغ می بندند ولی شما به دم الاغ بسته‌ای؟ وقتی که آن مرد به عقب سر خود نگاه کرد دید بز را برده‌اند. طرار گفت من دیدم همین حالا شخصی بزی را بغل کرده و می دوید. مرده ساده‌لوح گفت آقا اگر ممکن است شما چند دقیقه متوجه این الاغ باشید تا من او را تعقیب کنم. وقتی که به تعقیب بز رفت مرد طرار سوار الاغ شد و رفت. مرد ساده‌لوح پس از دویدن زیاد که به بز نرسید برگشت دید الاغ را هم برده‌اند. حیران و سرگردان می رفت و نمی دانست به کجا می رود و چه کار کند.

طرار سوم در مسیر آن مرد ساده‌لوح کنار چاهی نشست و بنا کرد گریه کردن.

پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت صندوقچه زری در دست داشتم پایم بر سنگ آمد زمین خوردم صندوقچه از دستم رها شد و به این چاه افتاد، اگر با دست خالی نزد پدرم بروم مرا می کشد و یا سخت عقوبت می کند. منتظرم یک بنده خدایی پیدا شود و یک مبلغی از من بگیرد و میان چاه برود و این صندوقچه را از چاه بیرون آورد.

مرد ساده لوح با خود گفت: بد نشد حالا که بز و الاغم را از دست دادم اینجا یک پولی به دستم می رسد، تمام لباس خود را از تن بدر آورد و در کناری گذاشت و به درون چاه رفت. طرار لباسها را برداشت و فرار کرد و رفت. مرد هرچه در چاه تفحص کرد صندوقچه‌ای ندید. با هزاران زحمت از چاه بیرون آمد دید لباسهای او را هم برده‌اند.

او لخت و عریان چوبی در دست گرفته و به هر طرف حمله می کرد و می گفت: به من نزدیک نشوید، می ترسم مرا هم بدزدید.

کسی که خود را گرامی دارد، دنیا در نزد او خوار است ● امام سجاد(ع)

گزارش اجتماعی

از مزاحمین تلفنی تا آدم ربایی

از: محمد رضائیان
خبرنگار اطلاعات هفتگی شاهرود

یک بعدازظهر تلفن زنگ می‌خورد، گوشی را برمیدارید، صدایی نمی‌شنوید، گوشی را سر جایش می‌گذارید، دوباره این کار تکرار می‌شود و همین اتفاق به نظر ساده، می‌شود آغاز یک ماجرای بسیار پیچیده که باز کردن گره آن به این سادگی‌ها نیست! بخوانید...

بیماری روانی در دنیا امروز شکلهای مختلفی دارد در بعضی از موارد بیمار چه از لحاظ روحی و چه جسمی به خود آزاری می پردازد و در مورد دوم شخصی به غیر از خود او مورد آزار قرار می گیرد و شاید مزاحمت تلفنی از دسته دوم باشد فقط با این تفاوت که شخص مزاحم شونده خود را بیمار نمی داند.

در جامعه ما امروزه مزاحمتهای تلفنی تبدیل به یک معضل گردیده است. معضلی که متاسفانه از آنجا که سعی شده دیده نشود کانون بسیاری از خانواده ها را در آستانه فروپاشی قرار داده و چه بسا خانوداده های که کانون گرم خود را به خاطر این بیماران روانی از دست داده اند. متاسفانه تا کنون قانون جامع و کاملی در راه برخورد با این افراد در قانون دیده نشده و آنچه که وجود دارد حتی در حد یک هشدار جدی به فرد مزاحم شونده نیست و این مشکل را صد چندان کرده است. قبل از هر چیز بد نیست خاطره یک همکار مطبوعاتی را بخوانید که خانواده او به خاطر مزاحمتهای تلفنی حتی تا پای گرفتن محافظ پیش رفتند و صدمات روحی فراوانی را در یک دوره چند ماهه متحمل شدند.

وی می گوید: از اواخر ماه مبارک رمضان چند تماس با تلفن همراه اعتباری با منزل ما گرفته می شد که هر بار منزل یک شخص نامشخصی را می خواستند وبعد از کیوسکهای تلفنی این مزاحمتها شدت گرفت. در روزهای اول روزی چند بار مزاحمت ایجاد می کردند تا اینکه این تماسها به روزی ۳۵بار هم رسید. مدتی به تلفنهای کیوسک جواب ندادیم و بعد از آن مجدداً از تلفن همراه اعتباری زنگ زدند. به مخابرات مراجعه و تقاضای کنترل تلفن را نمودیم. تلفنهای کیوسک را چون تعداد بالا بود ثبت نمی کردند و دوبار تلفن همراه نیز به هر دلیلی ثبت نشد. مزاحمتها شبانه روز حتی نیمه های شب ادامه داشت. حالا هر زنگ تلفن مانند یک پتک بر سر ما کوبیده می شد. به صورت اتفاقی متوجه شدم از همان کیوسکها به منزل مادر پیرم که به همراه برادرم تنها زندگی می کرد و به تلفن همراه خواهرم نیز زنگ زده می شود. دیگر به این شماره ها پاسخ نمی دادیم و قصد فروش تلفن را داشتم که شخص مزاحم شونده در تماس تلفنی گفت: حالا که گوشی را برنمی دارید هنگامی که دخترت از مدرسه به منزل نیامد مجبور می شوی به تلفن ما جواب دهی و مشخصات فرزندم و حتی فرزندان خواهرم، محل سکونت و محل کار من را نیز داد. همسرم دچار مشکلات روحی شده بود جرات تنها فرستادن فرزندانم به مدرسه را نداشتم. آنها دیگر حق خروج از منزل را به صورت تنهایی نداشتند به گونه‌ای که تصمیم گرفتم یکی از ورزشکاران رزمی را مدتی برای حفاظت از آنها در بیرون از منزل استخدام کنم. شاید این برای خوانندگان نوعی بزرگ کردن ماجرا باشد اما هنگامی که متوجه این موضوع می شوید که بدانید همسرم که دیگر به ستوه آمده بود یکبار وقتی مزاحم تلفنی با منزلم تماس می گیرد گوشی را برمی دارد و به وی پرخاش می کند اما مزاحم نیز تهدید می کند که الان به منزل ما مراجعه و وارد خانه می شود و وقتی بعد از تماس همسرم به منزل رسیدم او را دیدم که در حالیکه رنگی به چهره ندارد پشت پنجره ایستاده و با ترس بیرون را نگاه می کند. با فرمانده انتظامی شهرستان صحبت کردم و ایشان وقتی متوجه وضعیت خانواده ام گردیدند طی دستوری به پلیس اطلاعات این نیرو رسیدگی به این موضوع را خواستار شدند به طور همزمان به مراجع قضایی شکایت کردم مزاحمت تلفنی و تهدید به آدم ربایی موضوع شکایت من بود. دو شماره تلفن همراه اعتباری را نیز چون احتمال می دادم با ماجرا مرتبط باشند به دادیار پرونده اعلام نمودم. اما پیچ وخم قانون کم نبود. طبق قانون شهرستان نمی توانست مستقیم اقدام به دریافت پرینت آن تلفنها نماید و باید طی نامه ای به حراست دادگستری استان موضوع اعلام وآنها اینکار راانجام دهند که این کار حداقل در کمترین مدت پیش از یک ماه به طول می انجامید. کیوسکها نیز هر چند کاملاً مشخص و تقریباً از دو کیوسک ثابت بود اما چون کیوسک بود کار انجام نمی دادند. در نهایت دادیار محترم پرونده که خود نیز از این دسته مزاحمتها گلایه های بسیاری داشت طی نامه ای از کلانتری درخواست نمود با من همکاری نمایند. حال مامور محترم اطلاعات نیروی انتظامی که از نزدیک وضعیت خانواده ام را می دید حتی در زمان استراحت خود در حوالی کیوسک به کمین نشسته بود و خود من و بستگانم نیز همین کار را می کردیم. کلانتری محل و پلیس ۱۱۰ نیز آماده بودند تا در هنگام ایجاد مزاحمت به کیوسک مراجعه نمایند. تا اینکه سرانجام درست در زمانی که من در دفتر دادستان محترم حضور داشتم و تقاضای رسیدگی فوری را مطرح نموده بودم مزاحم تلفنی کار را به آنجا رسانید که با تلفن همراه اعتباری خود که همان روز به دوست خود فروخته بود با همان شماره ای که من به مراجع قضایی اعلام نموده بودم با منزل ما تماس وهمسرم را تهدید نمود و همسرم نیز بلافاصله موضوع را به من اعلام کرد. به دادیار پرونده مراجعه و موضوع را به ایشان گفتم و وی که توانسته بود فقط نام مالک و شماره شناسنامه و کد ملی وی را از طریق مخابرات دریافت کند آنها را بلافاصله در اختیار نیروی انتظامی گذاشت (البته با توجه به تهدید وی مبنی بر آدم ربایی) و سرانجام در ساعت ٤ بعد از ظهر همان روز مزاحم ما در منزل خود توسط پلیس بازداشت شد. اما در این مدت خصوصاً در زمان پیگیری قضایی برای من جالب بود که دادیار محترم پرونده و حتی شخص دادستان نیز علیرغم تمام تمایلی که برای برخورد جدی با این افراد داشتند به خاطر شکل خاص و چارچوب قانون نمی توانستند آنطور که باید عمل نمایند.

ما به خاطر وضعیت خانوادگی مزاحم ترجیح دادیم علیرغم تمام سختیهایی که در این مدت متحمل شده بودیم رضایت دهیم اما این بزرگترین اشتباه ما بود چرا که چند ماه بعد مزاحمتهای وی برای تلفن خواهر و مادرم آغاز شد و اینبار با وقاحت تمام از تلفن منزل و همراه اش تماس می گرفت با شکایت مجدد ما وی بلافاصله در منزل و پس از درگیری با ماموران دستگیر شد شب را در کلانتری ماند و صبح به دادسرا اعزام شد اما همانروز با سند آزاد و از روز بعد مزاحمتهای تلفنی وی آغاز و تا به امروز ادامه دارد در حالیکه پرونده وی در دادگستری باز و در حال رسیدگی است.

شاید جالب باشد اگر بدانید اگر مزاحم تلفنی بعد از آن مدت یک ماه و اندی پرینت تلفنش برسد و مزاحمتش محرز شود طبق قانون به وی کتباً ابلاغ می شود که ظرف مدت یک ماه به مراجع قضایی مراجعه نماید و اگر مراجعه نکرد آن زمان حکم بازداشت وی صادر می شود.

حکایت همکار ما را خواندید و بی شک به آنچه که بر وی و خانواده اش گذشته تاسف خواهید خورد هر چند که به گفته وی این مورد باز هم از موارد کم دردسر بوده است. وی در زمان روی دادن این ماجرا با افراد زیادی آشنا می شود که همین مشکل را داشته اند و تمامی این افراد آنچنان در زندگی خود به مشکل برخورده بودند که کمترین آن شک به همسر، فرزند، نزاع با اعضای خانواده و حتی بستگان و درگیری با

تصمیم گرفتم یکی از ورزشکاران رزمی را مدتی برای حفاظت از خانواده در بیرون از منزل استخدام کنم

آنـان بوده وحتی کسـانی بوده اند که تصمیم می گیرند در صورت شناسایی مزاحم وی را از بین ببرند. پس می بینیم که مزاحمت تلفنی هر چند در قانون حکم مناسبی برای آن وجود ندارد اما کمتر از جرائمی نیسـت که در زمـان وقوع آن نیروهای انتظامی وقضایی برای رفع آن دست به کار می شوند. بد نیست بدانید برای این جرم از یک تا شش ماه زندان در نظر گرفته شده که برای سه ماه وکمتر از آن جریمه نقدی پرداخت وبرای سه ماه ویک روزبـه بـالا حبس می توان درنظر گرفت. واین تمام آن چیزی است که وجود دارد وبس.

امـا درایـن بین پس از دراختیار گذاشـتن تلفنهای اعتبـاری باقیمتهای بسـیار پائین کـه در حال حاضر از ۱۵هـزار تومـان تا ۳۵۰۰۰هزار تومـان دربازار وجود دارد مزاحمتهای تلفنی بعد از باجه به این نوع تلفنها نیز سـرایت کرد. این نوع تلفنها در حال حاضر بدون ثبت نام خریدار وفروشـنده بعـد از دفاتر خدمات ارتباطی در تمامی مغازه ها از میوه فروشی گرفته تامکانیکی وسـوپری به فروش می رسـد. جای بسی تعجب اسـت در هنگامـی کـه شـرکت مخابرات برای واگـذاری تلفـن ثابت وهمـراه دائمـی ۰۹۱۲ تمامـی ضوابـط رابرای ثبـت نام متقاضی وبعد از آن برای خریدوفروش در بازار رعایت می کند بر چه اساسی تلفنهای اعتباری بـدون هیچ قانونی در هر مکانـی خریـدوفروش می شـود. وآیا این حتی مشکل امنیتی برای خود کشور ندارد. قیمت ۱۵۰۰۰ یا ۳۵۰۰۰هزار آنقدر دربازار امروز بی ارزش اسـت که هر کسـی می تواند مدتها مزاحمت ایجاد کند وبعد دیگر از خط خود اسـتفاده نکند وحتی آن رادور بیندازد ضمن اینکه خطهای مانند ۰۹۳۵ وغیره هیچ متولی خاصی برای پیگیری رد تماس گیرنده به آن شـکل ندارد مگر اینکه یا پارتی آنچنانی داشته باشید یا یک مورد خاص باشد وگرنه همه عطاء پیگیری آن را به لقایش خواهند بخشید.

یک مسئول دفتر مخابراتی به خبرنگار ما می گوید: ما برای واگذاری مشخصات خریدار یا فروشگاهی را که بـه تعدادزیاداز ما خرید می کند می گیریم تا بعداً دچار مشـکل نشویم ولی خریدار هیچ الزامی برای سند زدن ندارد. از وی می پرسـیم در صورتی که از سیم کارتهای واگذار شـده توسط شما به مغازه ها، مزاحمتی صورت بگیرد چه می کنید؟ وی پاسـخ می دهد ما شـماره سیم کارتهایی که به مغازه داران داده ایم را یادداشت می کنیم و در صـورت ایجاد مزاحمت ومراجعه مامورین به ما، مغـازه ای راکه از ما خریداری نموده را معرفی می کنیم وبقیه اش دیگر مربوط به ما نمی شود.

یک سوپری که خط ۰۹۱۹ را می فروشد می گوید: من نام خریدار رانمی پرسم والزامی برای سند زدن ندارم چرا که اصلاً کسـی حاضر نیسـت ۱۰ هزار تومان برای یک خط بین ۱۵ تا ۳۵هزار تومان هزینه کند.

یک کافی نت نیز می گوید: بسـیاری از این خطها، امانت برای فروش می باشند وماموقع فروش مشخصاتی از خریدار نمی گیریم چون اکثراً مایل به سـند زدن نمی باشـند. حالا بااین روند واگذاری شـما فکر می کنید در صورت ایجاد مزاحمت باید به کجا مراجعه نمائید وچه کسی پاسخگو شما خواهد بود.

کیوسکهای تلفنی نیز که از دیرباز داستان خاص خود رادارند. به نظر نگارنده شـاید پیگیری ماموران انتظامی وقضایی برای رفع مزاحمتهای تلفنی از کیوسک کاری مشـکل و مستلزم وقت بسیار وشـانس باشد اما معتقد هسـتم اصلاح قانون وبیشتر نمودن مجازات مزاحمین تلفنی خود یک بازدارنده قوی می باشد.

عکس تزیینی است

امـا درایـن بین نظر یک روانپزشـک جالب توجه اسـت. دکتر لادن مقدم می گوید: مزاحم تلفنی به فردی اطلاق می شود که از روی عمد وبه قصد وانگیزه های شخصی از وسـیله ارتباطی تلفن مخاطبی را با انتخاب ویـا به طـور تصادفی مورد خطاب خـود قرار می دهد بـه طوریکـه موجبات مزاحمت وآزار وسـلب امنیت شـخص واجتماعی مخاطبین خود گردد. وی به لحاظ شـخصیتی فردی است که با هر انگیزه ای که باشد توان پایمال نمودن حقوق دیگران را دارد.

بـه هر حال امیدواریـم: مزاحمین تلفنی به آنچه که انجام می دهند بیشـتر فکر نمایند وبدانند آنچه که آنان انجام می دهند بیش از یک شـوخی اسـت که می تواند عواقبی بسیار خطرناک برای دو طرف داشته باشد. ■

کلمات اهل غربت

دانشمند

از دانشمندی پرسیدند:

– تا بهشت چقدر راه است؟

دانشمند در پاسخ گفت:

– یک قدم!

از او توضیح خواستند، گفت:

– یـک پای خود را روی نفس اماره و پای دیگرت را به بهشت بگذار!

(یعنی انسان وقتی می‌تواند به بهشت قدم بگذارد که با هواهای نفسانی بجنگد.)

برده یا بنده

ابراهیم ادهم گفت، روزی غلامی خریدم و از وی پرسیدم:

– چه نام داری؟

گفت: هرچه بخوانی.

پرسیدم: چه می خوری؟

گفت: هرچه خورانی.

پرسیدم: چه می‌پوشی؟

گفت: هرچه پوشانی.

پرسیدم: چه کار می کنی؟

گفت: هرچه بفرمایی.

پرسیدم: چه می‌خواهی؟

گفت: بنده را با خواست چه کار.

با خود گفتم «ای مسکین، تو در همه عمر خدا را چنین بندگی نکردی. از برده، بندگی را بیامـوز!» بعد هم آن غلام را به پاس احترام و قدردانی و وظیفه‌شناسی – به خاطر درسی که به من داد – آزاد کردم.

لقمان حکیم

روزی لقمـان حکیـم بـه پسـرش پند می‌داد:

– فرزندم، همیشه در بهترین رختخواب بخواب، بهترین لباسـها را بپـوش و بهترین غذاها را بخور!

پسر سخت برآشفت و از پدر پرسید:

– این چه پندی اسـت که به من می‌دهی؟ زیرا تو همیشـه می‌گویی ساده بپوش، ساده بخور و ساده بخواب!

پدر جوابش داد:

– اینقـدر کار بکن که گلیم پـاره برایت بهترین رختخواب باشـد. اینقدر از لباسـت اسـتفاده کن که دیگر آن لبـاس برایت قابل اسـتفاده نباشـد، آن وقت لباس دیگر برایت بهترین لباسها است و اینقدر گرسنگی بکش که ساده‌ترین غذا برایت بهترین غذاها باشد.

پول درباره حقیقت به زبانی صحبت می کند که همه ملل دنیا آن را درک می کنند ● اوراین

خاطرات روانپزشک

یک دختر و شخصیت‌هایش

دکتر بهمن بهروزی

روح و روان بیمار و خلافکاری

یکی از علایم بیماریها و ناهنجاریهای روانی که متاسفانه اغلب هم پنهان می ماند، همانا اقدام به اعمال خلاف و غیر قانونی است. دلیل پنهان ماندن آن هم این است که اصولاً یک جامعه در مقابل افراد خلافکار چندان هم صبور و شکیبا نیست و به همین دلیل هم به دنبال این نیست که برای آنها عذر و بهانه فراهم کند تا آنها را از مجازات معاف کند. درواقع در اغلب مجموعه‌های قوانینی در جهان، در مورد ارتکاب به خلاف تحت تاثیر ناهنجاری روانی، تا آنجا که تشخیص درست و نادرست و خوب و بد را از شخص گرفته باشد، توضیحاتی داده شده و آنها را از مجازاتهای معمول معاف کرده‌اند، اما طبیعی است که بسیاری هم از چنین جریانی سوءاستفاده می کنند و به دنبال آن هستند که به بهانه ابتلا به ناهنجاری روانی، درقبال اعمال مجرمانه خود، مسوول نباشند. اما عکس این مورد هم صدق می کند و بسیاری متوجه نمی شوند که اعمال غیرقانونی آنها تحت تاثیر فقدان ثبات روانی در آنها است و شرایط روحی و روانی آنها بر اثر اعمال مجازات روی جرایمی که درواقع آنها مسوولیتی در قبال آن جرایم ندارند، دچار وخامت بیشتری می شود. برای وضوح بیشتر به ماجرایی که ما در کلینیک خود عملاً با آن مواجه شدیم توجه کنید.

مراجعه ستوان کارتر

در اوایل سال ۱۹۹۷، یک افسر پلیس به نام ستوان کارتر که در اداره پلیس شهر لس آنجلس در بخش سرقت خدمت می کرد، به نزد ما آمد. او خیلی زود ما را متوجه این نکته کرد که برای درمان خودش مراجعه نکرده، بلکه جریان مربوط به دختری بود که در آن زمان در زندان زنان بسر می برد و مشخص بود که ستوان کارتر که خود یک کارآگاه ۳۳ ساله بود، نسبت به این دختر، احساسی هم داشت که البته این موضوع را صریحاً نزد ما اعتراف نکرد و ما از محتوای کلام او و با توجه و اهمیتی که نسبت به این دختر نشان می داد، این موضوع را حدس می زدیم. در هر حال نام آن دختر مگی بود و ۲۴ سال از سن او می گذشت و بر طبق آنچه که ستوان کارتر شرح داد، مگی به جرم سرقت از یک فروشگاه سوپر به چهارده ماه زندان محکوم شده بود و علت آن هم این بود که مگی برای بار سوم در هنگام سرقت از یک فروشگاه سوپر بازداشت شده بود و این بار قاضی گذشتی نسبت به او نشان نداده بود. البته حدس ما هم در این مورد که ستوان کارتر افسر بازداشت کننده او بود درست از آب درآمد چرا که در هر سه بار مگی در هنگام شیفت گشت ستوان کارتر در منطقه‌ای که برای ماموریت او درنظر گرفته شده بود، دستگیر شده بود.

شک و تردید

بنا به گفته ستوان کارتر، پس از آنکه او مگی را برای بار دوم بازداشت کرده و به اداره پلیس تحویل داد، نسبت به سلامت ذهن دختر و اینکه او با کنترل کامل روی عقل خود به این عمل دست زده بود، مشکوک شده بود و زمانی که برای بار سوم این اتفاق افتاد، ستوان کارتر در ذهن خود، تقریباً مطمئن شده بود که مگی تحت تاثیر یک مشکل روانی قرار دارد، اما از آنجا که دفاع از مجرم و یا یافتن توجیه و دلیل برای او در حیطه اختیارات ستوان کارتر قرار نداشت، او قادر به مداخله در روند محاکمه مگی نشد و تنها سعی کرد تا با اشاره نسبت به موضوع، وکیل مدافع تسخیری که به دلیل فقر مگی، دادگاه برای او انتخاب کرده بود را در جریان بگذارد، اما وکیل مذکور هم مانند سایر وکلای تسخیری، به دلایل مختلف از جمله مشغله فراوان، آنقدر نسبت به موارد پرونده‌های مجانی بی تفاوت عمل می کرد که اصولاً اشاره‌ای به این موضوع نداشت و تنها در انتظار آن بود که قاضی هرچه زودتر مجازات مگی و ختم دادگاه را اعلام کند. و عین این اتفاق هم افتاده بود و قاضی مگی را به دلیل تکرار جرم، علیرغم هشدارها و اخطارهای دادگاههای قبلی، به چهارده ماه زندان در زندان زنان محکوم کرد. پس از این جریان، ستوان کارتر چند بار در زندان زنان به بهانه دنبال کردن وظایف خود ظاهر شد و هر بار با دیدن وضعیت رفتار مگی و مشاهده میزان افسردگی و سکوت در او، بیشتر احساس دلسوزی می کرد (که البته ما این دلسوزی را همراه با علاقه شناسایی کرده بودیم). در چنین شرایطی بود که ستوان کارتر بدون آنکه بداند چگونه می تواند به مگی کمک کند، از سر ناچاری به ما مراجعه کرده و موضوع را به ما منتقل کرده بود.

در عالم دیگر

ستوان کارتر در مقابل این پرسش ما که مگی را در هنگام ارتکاب به جرم در چه شرایطی و با چه رفتار و واکنشی یافته بود، پاسخ داد که خودش ابتدا با لباس معمولی در کسوت یک مشتری و یا یکی از کارکنان در فروشگاه پرسه می زد و در همان شرایط متوجه شد که مگی آیتم هایی را درون کیف خود قرار می داد، درحالی که هنوز بهای آنها را پرداخت نکرده بود. آنگاه ستوان کارتر به سراغ او رفت و همانجا او اعلام کرد که به جرم دزدی او را بازداشت می کند، اما در همان لحظه بود که ستوان، رفتاری غیرمعمول را در مگی مشاهده کرد و درواقع او گویی تازه از یک خواب سنگین بیدار شد و با چشمانی که از حد معمول بیشتر باز شده بود به افسر پلیس خیره شد و سپس گویی که متوجه آنچه که گذشته، نشده باشد، از ستوان کارتر سوال کرد: «چه اتفاقی افتاده؟ و او آنجا چه کار می کند؟» البته ستوان کارتر همین مطالب را و گفتارها را دقیقاً در صورتجلسه درج کرد، اما ظاهراً نه دادستان متوجه آنها می شد و نه قاضی. ستوان کارتر به ما گفت که در هر سه باری که مگی را بازداشت کرده بود، چنین رفتاری را از او مشاهده کرده بود که به نظر او کاملاً شک برانگیز می آمد و امیدوار بود که حداقل وکلای مدافع آن را در جریان محاکمه مطرح نمایند که چنین اتفاقی هم نیفتاده بود.

سرگذشت مگی

البته تنها یکی، دو جمله برای ما کافی نبود تا بتوانیم به زندان مراجعه کرده و تقاضای تجدید محاکمه مگی را به دلیل فقدان کنترل روحی و روانی در حین ارتکاب به جرم کنیم، از این رو ابتدا از ستوان کارتر خواستیم که با توجه به دسترسی به امکانات و توان در مشاهده پرونده مگی اطلاعات کاملی در مورد او برای ما به دست آورد تا ما بتوانیم با دست پر برای تقاضای تجدید محاکمه اقدام کنیم. پس از حدود یک هفته ستوان کارتر با مقادیر زیادی یادداشت و صفحات کپی شده به نزد ما بازگشت و توضیحات کاملی درباره مگی و روند زندگی و شخص او، برای ما ادا کرد. از جمله اینکه مگی را از سه سالگی مادرش به دلیل عدم استطاعت مالی و اقتصادی تحویل پرورشگاه داده بود، ضمن آنکه پدرش هم قبل از تولد مگی در جنگ ویتنام کشته شده بود و دو سال بعد هم مادر مگی به دلیل ابتلا به یک بیماری مهلک جان خود را از دست داد و بدین ترتیب تمام زندگی مگی صرف نقل مکان از این پرورشگاه به آن شده بود و در این مدت هیچ خانواده ای هم برای پذیرش او به عنوان فرزند یافت نشده بود. بدین ترتیب مگی تا ۱۹ سالگی در پرورشگاه باقی ماند و پس از آن بر طبق قانون باید در اجتماع رها می شد. بدین منظور ابتدا مسوولین برای او که تحصیلاتی در حد یک سیکل متوسطه داشت، شغلی به عنوان خدمتکار و مسوول نظافت در یک فروشگاه دست و پا کرده و اتاقی هم در یک منطقه نه چندان مطلوب برای او اجاره کردند و سپس به او گفتند که از آن پس، او مشغول زندگی خودش است و دولت در قبال او دیگر وظیفه و مسوولیتی ندارد، مگی با هر مکافاتی که بود دو سالی را با همین وضعیت گذراند، اما سرانجام به دلیل پرخاشگری و اخلاق تند، شغل خود را از دست داد. پس از آن هم درحالی که نیاز مبرم برای به دست آوردن پول برای کرایه اتاق و غذا داشت، از آنجا که در منطقه نامطلوبی زندگی می کرد با چند فرد شرور آشنا شد و سرگروه آنها که چهره مظلوم مگی را منطبق با منافع خود یافته بود، او را تحت آموزش خود قرار داد و راه وروش سرقت و دزدی از مکانهای عمومی را بدون آنکه شک و تردید را برانگیزد، به مگی آموخت و آنگاه با این شرط که پنجاه درصد از هر آنچه که توسط مگی دزدیده می شود، به آن شخص تعلق خواهد گرفت، حیطه ماموریت مگی را که چند فروشگاه سوپر بودند برای او تعیین کرد و بدین ترتیب بود که مگی بخش دیگری از زندگی خود

را آغاز کرده و دیری نگذشت که توسط ستوان کارتر به دام افتاد و بازداشت شد.

ملاقات با مگی

پس از آگاهی کامل از وضعیت زندگی مگی، آنچه که باقی مانده، معاینه مگی از نقطه نظر روحی و روانی بود. بدین ترتیب ما مجوز این کار را از زندان زنان به دست آورده و با اعزام سه تن از روانشناسان به آنجا اقدام به تجزیه و تحلیل وضعیت مگی کردیم. او دختری کاملاً ساکت و مظلوم بود و کاملاً هم مشخص بود که از سرنوشت خود و آنچه که آینده برای او رقم می‌زد، هیچگونه اطلاع و حتی توقعی هم نداشت. ما زمانی که از او سوال کردیم که چرا به دزدی و سرقت اقدام می‌کند که اعمال ضداجتماعی به شمار می‌روند، او ابتدا سکوت می‌کرد و سپس برای چند دقیقه به صورت جدی با ما صحبت می‌کرد. او به ما گفت تنها زمانی که احساس ذره‌ای ارزشمندی به او دست داده، زمانی بود که آیتم‌های دزدی شده را به نزد سرگروه شرورها می‌برده و در آنجا حداقل یک آفرین را از زبان او می‌شنیده است. مگی به ما می‌گفت که زندگی او سرتاسر مملو از بی‌ارزشی بوده است. او را نه پدرش می‌خواسته و نه مادرش و آنگاه از ما می‌پرسید که طفلی را که نه پدر و مادرش بخواهند، در این دنیا چه ارزشی می‌تواند برای خود قائل باشد؟ مگی سپس به ما گفت که حتی او را برای فرزندخواندگی هم قبول نکرده بودند و زمانی که کسی این همه بی‌ارزشی را در خود احساس کند، طبیعتاً به سوی هرچه بی‌ارزشی وجود دارد جذب می‌شود، چرا که در آن بزرگ شده و احساس راحتی می‌کند. در همین حال پس از آنکه مگی چند دقیقه‌ای را بسیار جدی با ما صحبت می‌کرد، ناگهان سکوت کامل او را فرا گرفت و به گوشه‌ای خیره می‌شد و دیگر هیچ سخنی از دهانش خارج نمی‌شد و چندین دقیقه به همین حالت باقی می‌ماند تا اینکه دوباره به همان حالت اول خودش باز می‌گشت و همان سخن‌ها را تکرار می‌کرد. همین رفتارها بود که ما را قانع کرده بود که مگی مبتلا به افسردگی حاد است و این افسردگی در او نوعی تضاد شخصیت هم به وجود آورده، آنهم دو شخصیتی که آنها هم نسبت به یکدیگر متنفر بودند. درواقع مگی از آنجا که از دوران طفولیت، تنفر از جانب پدر و مادرش را نسبت به خودش عمیقاً احساس کرده بود، در نتیجه با همان ذهن کوچک خود نسبت به همه چیز و همه کس از جمله شخص خودش احساس تنفر می‌کرد. برای او ارزشها در بی‌ارزشی نهفته بودند و از این رو، بی‌ارزشی را با همه وجود تعقیب می‌کرد. درواقع رفتن به سوی دزدی هم نوعی بی‌ارزشی بود که مگی آن را دنبال می‌کرد، درواقع مگی برای این اینکه زندگی را برای خود قابل تحمل سازد، دو شخصیت برای خودش ساخته بود که تضاد این دو شخصیت با یکدیگر را به عنوان انگیزه برای زندگی به کار می‌انداخت. آنگاه زمانی که از یک شخصیت به شخصیت دیگر انتقال پیدا می‌کرد، درست مثل این بود که از یک خواب عمیق بیدار می‌شد و این همان حالتی بود که ستوان کارتر از آن گفته بود و ما هم در هنگام گفتگو با مگی در زندان به شکل ناگهانی از او مشاهده کرده بودیم. بنابراین در اولین گام ما برای دادگاه محاکمه کننده مگی نوشتیم که مگی باید از نقطه نظر روانی توسط کارشناسان دادگاه معاینه شود چرا که ما مجازات زندان را برای او که به دلیل شخصیت‌های متضاد و ابتلا به افسردگی حاد قادر به کنترل اعمال خودش نبود منصفانه نمی‌دانستیم.

خروج از زندان

چند روز بعد پس از آنکه کارشناسان دادگاه هم روی تشخیص ما صحه گذاشتند مگی از زندان آزاد شد و بنا به دستور دادگاه، ما موظف به نگهداری از او در کلینیک شدیم، ضمن آنکه اقدام به هرگونه سرقت دیگری از جانب مگی هم مسوولیت ما را به دنبال می‌داشت و ما مجبور به جبران ضرر و زیانها می‌شدیم. در کلینیک، ما متوجه شدیم که مگی را باید بیشتر از هر امر دیگری، از نقطه نظر شناختن ارزشهای خودش، تقویت کنیم. او به هیچ وجه برای خودش ارزشی قائل نبود و حتی یک کار غیرقانونی مانند سرقت را که درواقع ضدارزش بود در ذهن خود به ارزش تبدیل می‌کرد.

ما ابتدا از زاویه‌ای وارد ذهن او شدیم که به او نشان دهیم که در مقابل این همه وقایع ناگوار و ناهنجار در زندگی خود، تنها همین بقا و ادامه زندگی خود دستاوردی عظیم تلقی می‌شود و ما مرتباً روی این نکته اصرار می‌کردیم و البته تا حدودی هم موفق بودیم، اما هنوز با زمانی که رضایت ما را جلب کند، فاصله داشتیم. درواقع متوجه شدیم که این روش اگرچه کارایی دارد، اما کافی نیست. و سرانجام بر آن شدیم تا از تنها برگ برنده‌ای که در اختیار داشتیم استفاده کنیم که البته آنهم تا حدودی، ریسکی و دست به خطر زدن تلقی می‌شد.

علاقه‌های یک انسان

ما از ستوان کارتر که به وضوح به مگی علاقه‌مند بود، اما به دلیل ملاحظاتی، آن را بر ملا نمی‌کرد، خواستیم که دیگر نقش بازی کردن را به کناری بگذارد و اگر سرنوشت این دختر، که به نظر ما می‌توانست دختری مثبت و با استعداد باشد، برایش مهم است باید با احساس مسوولیت بیشتری عمل کند. سرانجام هم ستوان کارتر با مسوولیت پای پیش گذاشت و آنگاه ما به او که از نظر اجتماعی انسانی مسوول و قابل اعتماد تلقی می‌شد، گفتیم که از هر آنچه که تصور می‌کند می‌تواند روی مگی تاثیر لازم را بگذارد، استفاده کند. آنگاه ستوان کارتر ضمن اظهار علاقه به مگی که برای این دختر یک تجربه کاملاً تازه و شوک دهنده بود، شروع به نشان دادن قسمت‌های مختلف اجتماع به مگی کرد. در حقیقت ستوان کارتر با توجه به تجارب خودش از دنیای اطرافش تصمیم گرفت تا به مگی نشان دهد که ضدارزش واقعی چیست و چه کسانی ضداجتماعی به معنای کامل آن شناخته می‌شوند. ستوان کارتر مگی را ابتدا به زندانهای ویژه مجرمین خطرناک در بخش زنان برد و سپس قسمت‌های مختلفی که زنان خطرناک در آنها زندگی می‌کردند را با ذکر خلاصه پرونده هر کدام از آنها به مگی نشان داد. در حقیقت او به مگی نشان داد که حتی ذره‌ای امید برای بازگشت به انسانیت، می‌تواند شروعی برای گامهای ارزشمند باشد.

در خلال همه این آشنا کردنها، ستوان کارتر علاقه روزافزون خود را به مگی نشان داد و ما این تغییر حالت‌ها را به وضوح در مگی مشاهده می‌کردیم. او برای نخستین بار احساس کرده بود که یک انسان خوب در جامعه و دارای ارزش است و برای نخستین بار متوجه شد که یک انسانی که به او علاقه‌مند است، برای او هر کاری را انجام می‌دهد و به هرگونه گذشتی با کمال میل اقدام می‌کند. درواقع پس از بیست سال تمام که هر اتفاقی در زندگی مگی گامی رو به قهقرا و حرکتی رو به زوال تلقی می‌شد، او ناگهان دقیقاً عکس آن روند را احساس می‌کرد و به وضوح می‌دید که هر گامی رو به جلو است و هر حرکتی به سوی ارزشها است.

مراسم ازدواج

تنها چهار ماه بعد بود که ما به مراسمی که برای ازدواج ستوان کارتر و مگی ترتیب داده شده بود دعوت شدیم و از همه جالب‌تر این بود که قاضی که چند ماه پیش‌تر مگی را محکوم به زندان کرده بود، خود مجری مراسم ازدواج بود. اما این بار قاضی رو به ستوان کارتر کرد و با لحنی جدی به او گفت: «این بار اگر کوچکترین رفتار سویی از جانب شما نسبت به این دختر مشاهده شود، تو را به زندان می‌افکنم. پس مراقب رفتار خودت باش...»

■

برای ثروتمند تشخیص دوست از دشمن سخت است، زیرا همه محض ثروتش، خود را دوست او به شمار می‌آورند ● مادرن

داستان زندگی

رفت... که برگردد

براساس سرگذشت: مهرناز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

مادرم به پایم افتاد و در حالی که اشک می ریخت نالید: «نرو دخترم... تورو خدا نرو... لااقل به خودت رحم کن مهرناز...»

جلوی مادرم زانو زدم و در حالی که اشکهایش را پاک می کردم گفتم:

-مادر تورو خدا گریه نکن، من نمی تونم اشکهای شمارو ببینم... من تصمیم ام را گرفتم مادرجون، از این گذشته؛ مگه شما از داریوش چی دیدین که اینطوری باهاش لج افتادین؟ به خدا اون خسیس نیست!

به جای مادر —که گریه مجال حرف زدن بهش نمی داد— پدرم همانطور که با عصبانیت داشت دانه های تسبیح را بالا و پایین می کرد گفت:

-تو مغز خر خوردی دختر؟ مگه ما پدرکشتگی با اون پسر داریم؟ لج و لجبازی چیه! حرف ما چیز دیگه ایست... مگه یادت نیست «دایی جواد»ات که رفته بود برای تحقیقات، چه حرفهایی در باره این «آقاداماد» شنیده بود؟!

من اما... مثل همیشه که گیر می افتادم و سفسطه می کردم، حرف را عوض کردم:

-با همه اینها من تصمیم خودم رو گرفتم، وانگهی داریوش اگر اینقدر که شما میگین پولدوست باشه —که من فکر نمی کنم— آدم می تونه عوض اش کنه!

پدر دوباره غرید و گفت:

-درستش کنه؟ عوض اش کنه؟ یک مرد بیست و نه ساله «میلیاردر» را که میگن پانزده ساله که کت و شلوارش رو عوض نکرده که پول خرج نکنه مگه میشه عوض کرد؟ دخترم این آدم ظهرها توی اداره نان و پنیر می خوره که دست به جیب نشه!

چشم از نگاه پدر برگرفتم و گفتم: «من که مطمئنم همه این حرفها دروغه و برای همین تصمیم خودم رو گرفتم... پس حداقل و برای اینکه [خدای ناکرده] احترامتون از بین نره، بهتره موافقت کنین؟

مادر یکمرتبه سرپا شد، اشکهایش را پاک کرد و بغض اش را فرو خورد و رو به من کرد:

-داری من و بابات رو تهدید می کنی؟ بیچاره چی فکر کردی؟ اگر می بینی من اشک می ریزم و پدرت کم مانده «دقمرگ» بشه، فقط برای آینده خودته... وگرنه آبروی ما به دست تو نیست که بخوای حفظ اش کنی! آخرش هم اینه که امروز میری خونه بخت و دو سال دیگه با یک بچه برمی گردی. پس تو هم دیگه دختر ما نیستی! آره... این بهترین راهه، تو هم یادت باشه که یا باید همین الان ساک ات رو بگذاری زمین و بری توی اتاق خودت... یا اگه پا گذاشتی بیرون، دیگه حق برگشتن به این خونه‌رو نداری...»

می دانستم اگر دچار فکر شوم، در گیر تردید خواهم شد. این بود که بدون لحظه‌ای تامل بطرف در خروجی خانه راه افتادم و گفتم:

-بسیار خب مادر... من میرم، اما مطمئن باشین روزی خواهد رسید که به وجود چنین دامادی افتخار خواهید کرد!

◆◆◆

وقتی به داریوش گفتم که نظر پدر و مادرم چیست، خندید و گفت:

-ول کن دختر...، پدر و مادرهای من و تو، از نسل قدیم هستند... من اگر می خواستم به حرفهای پدر و مادرم گوش کنم، الان باید یک چرخ تافی می گرفتم دستم و توی شهر می گشتم و باقالی و آب زرشک می فروختم...

من که به حرفها و تفکرات داریوش اعتقاد داشتم، این نظرش را نیز پذیرفتم، هرچند که خودم نیز با او هم‌عقیده شده بودم؛ همین که او در این سن جوانی موفق شده بود صاحب یک شرکت، خانه، اتومبیل و کلی پول نقد شود، نشاندهنده حسابگر بودنشه نه خسیس بودن!

◆◆◆

من و داریوش در همان شرکت با هم آشنا شدیم. او که دنبال استخدام منشی بود، پس از اینکه از طریق آگهی روزنامه تعدادی دختر داوطلب را جدا کرد، آنگاه از میان همه آنها این من بودم که مورد نظرش قرار گرفتم. در همان زمان هم که می خواستم در آنجا مشغول به کار شوم، پدر و مادرم باز هم راضی نبودند، اما از آن جایی که والدینم مرا دختری عاقل می دانستند، در نهایت مخالفت نکردند و من با علاقه کارم را شروع کردم.

در همان چند روز اول که در شرکت مشغول به کار شدم، احساس کردم او آدمی متفاوت با بقیه است. مردی زبر و زرنگ بود که در آن واحد با چهار نفر معامله می کرد و از همه چیز هم سر درمی آورد؛ خانه می فروخت، ماشین می خرید. در بازار بورس یک سرمایه گذار و یک فعال مهم بود. در واردات فعالیت می کرد، در صادرات نیز می دانست کی باید چه جنسی را بخرد و کی آن را به خارج بفرستد و... و کارهایی دیگر از این قبیل که برای انجام هر کدام از آنها، چند نفر لازم بود، اما داریوش که یک نابغه بود، به تنهایی همه امور را سرپرستی می کرد.

من اما، از آن جایی که هیچوقت در زندگی‌ام برادری نداشتم و اصولاً دختری تنها بودم، از این آدم و از شخصیت منحصر به فردش خوشم آمد. با این حال موقعی به خود اجازه دادم در مورد عشق و داریوش فکر کنم که متوجه شدم او نیز به من علاقه‌مند شده است. او برخلاف بسیاری از مردهای دیگر، بدون ادا و اطوار و بی هیچ «شیله پیله‌ای» یکروز که داشتم از شرکت خارج می شدم تا دم در همراهی ام کرد و سپس گفت: «من احساس می کنم به شما علاقه‌مند شده‌ام، در مورد خودم مطمئنم که با شما خوشبخت میشم، اگر شما هم چنین عقیده‌ای دارید، من از تو تقاضای ازدواج می کنم...»

من اما، طوری از این «پیشنهاد ازدواج هیجان‌انگیز» یکه خوردم که پاسخش را به فردا موکول کردم؛ هرچند که داریوش آنقدر عاقل بود که متوجه شد من همان لحظه نیز موافقم!

شب که به خانه رسیدم و موضوع «خواستگاری» داریوش را با خانواده‌ام مطرح کردم، ابتدا هردو خوشحال شدند، اما پدرم —که ذاتاً مردی سنت گراست— پس از لحظه‌ای تفکر گفت: «ان‌شاالله که خیره و مبارک، ولی ما که هنوز چیزی از این عاشق سینه چاک تو نمی دانیم جز اینکه خیلی پولداره؟! فکر نمی کنی لازم باشه تحقیقاتی در موردش بکنیم تا خیالمان راحت بشه؟»

من که به داریوش از چشمانم نیز مطمئن‌تر بودم، اشکالی در این کار ندیدم و برای اینکه والدینم نیز باورهای خود را انجام بدهند، موافقتم را اعلام کردم و به این ترتیب چند روز بعد «دایی جواد» که همسن و سال خود داریوش بود، مسوول پرس و جو در مورد همسر آینده من شد.

تحقیقات دایی جواد —برخلاف انتظار همه— تقریباً دو هفته طول کشید. بدبختی بزرگ موقعی شروع شد که دایی جواد هنگامی جواب منفی اش را به پدر و مادرم داد که من بیش از پیش عاشق داریوش شده بودم!

دایی جواد گفت: داریوش فقط یک عیب داره، اینکه پول را از خودش هم بیشتر دوست داره!

با این حال من به حرفها و توصیه های دایی ام توجهی نکردم، که کاملاً برعکس، یعنی گفتم: دایی جان حرمت شما واجبه، ولی من دیگه دوست ندارم شما در مورد زندگی آینده‌ام دخالت کنید!

◆◆◆

روزها از پی هم گذشت و پس از دو ماه، علیرغم تمام مخالفتها و غرولندهای خانواده‌ام، من و داریوش قرار مراسم عقد را گذاشتیم، به این شکل که به پیشنهاد او، تصمیم گرفتیم ابتدا خیلی ساده در یک محضر خطبه عقد را بخوانیم و بعد به فکر جشن عروسی باشیم! با اینکه پدر و مادرم گفته بودند که به مراسم عقد من نخواهند آمد، اما حضور «دایی جواد» در مراسم عقد، بیانگر این نکته بود که او به عنوان نماینده آنها در مراسم ازدواج دخترشان دارد شرکت می کند.

داخل محضر، داریوش که قبلاً از زبان من شنیده بود «دایی جواد» چه تحقیقاتی در مورد او انجام داده، نتوانست دلخوری اش را پنهان کند، اما به زبان شوخی و با طنز و طعنه گفت:

- پس «دایی پوآرو» شما هستین؟ خب آقاجواد شنیدم جنابعالی برای انجام مسوولیت مهمتان زحمات

زیادی کشیدین و خیلی اینطرف و آنطرف رفتین... پس لااقل بفرمایین هزینه آژانس تان چقدر شده تا من بپردازم، هر چند که ظاهر شما نشان میده در عمر تون غیر از اتوبوس واحد، سوار هیچ وسیله موتوری دیگه نشدین!

دایی جواد که گفتم همسن و سال داریوش بود و می دانستم که خیلی هم آدم صبوری نیست! بر خلاف انتظارم لبخندی زد و خیلی ساده و خونسرد پاسخ داد: «و اون آقای میلیاردرهم که قراره خواهرزاده منو خوشبخت کنه شما هستین؟! امیدوارم که این اتفاق بیفته!»

داریوش پوزخندی زد و گفت: «من و مهرناز آنقدر عاقل هستیم که نیازی به نصایح شما نداشته باشیم...»

دایی جواد نیز بلافاصله گفت: «نصیحت نمی کنم... بلکه فقط می خوام ببینم جنابعالی که قراره اسمتون به جای «مجنون عاشق» و «فرهاد کوه کن» توی کتابها ثبت بشه، حاضر هستین همین خونه‌ای رو که قراره با عروس خانم داخلش زندگی کنین، بندازین پشت قباله عقد خواهرزاده من؛ به عنوان مهریه‌ای که قانون و شرع هم تاییدش کرده!

داریوش با عصبانیت یک نخ سیگار را از «جاسیگاری طلا»یی که در جیب داشت بیرون آورد و روشن کرد و دودش را بلعید و با غضب فراوان گفت: «عشق من و مهرناز، عشقی آسمانیست که به این ارزشهای دنیایی اهمیت نمیده و...» اما جواد حرف داریوش را قطع کرد و خندید و گفت: «این شعر و شعارها تمامش مال توی فیلمهاست... درست مثل همان شعارهایی که خواهرزاده دلپاک و ساده من در مورد شما، توی فامیل و اقوام و دوست و آشنا سر داده که؛ داریوش حاضره سر تا پای منو طلا بگیره و برام بهترین خانه را بخرد و... اما حالا داره معلوم میشه که شعارهای مهرناز چقدر واقعیت داشته!

دو طرف مناظره قدری سکوت کردند. انگار خاکستر مرگ در محضر ریخته باشند. هر دو نگاهشان به من بود، گویی یکطرف می گفت: «جواب داییت رو بده و منو ضایع نکن...» و طرف دیگر می گفت: «می بینی شوهرت چه راحت ضایع‌ات کرد...؟»

در وضعیت عجیبی گیر کرده بودم. راستش را بخواهید تا آن لحظه اصلاً به این چیزها فکر نکرده بودم که مهریه‌ام چقدر باشد؟ کجا زندگی می کنیم و...» یعنی اصلاً برایم اهمیت نداشت! حتی یکبار که حرفش را با داریوش زدم، او خندید و مسخره‌ام کرد: «چرا شبیه آدم‌های عقب افتاده حرف می زنی؟ مهریه یعنی چی؟ تمام دار و ندار و زندگی من مال توئه مهرناز...؟» و من نیز دیگر حرفش را نزدم اما... اما این بار قضیه فرق می کرد... دایی جواد طوری موضوع را مطرح کرده بود که من شخصیت و اعتبارم را در آزمایش می دیدم... لااقل برای اینکه به خانواده‌ام ثابت کنم که چقدر برای داریوش ارزش دارم، او باید از خودش مایه می گذاشت! انگار او متوجه احساسات درونی‌ام شد که بی مقدمه گفت: «چیه مهرناز؟ نکنه تو هم تحت تاثیر این چرندیات قرار گرفتی؟» سرم پایین بود و دنبال حرفی می گشتم که دایی جواد گفت: «:آره... تمامش چرنده... اما من یکی می خوام بفهمم تو چقدر وجود داری آقاداماد... لااقل باید معلوم بشه چند مرده حلاجی!»

داریوش که اصولاً دوست نداشت جایی کم بیاورد، سرفه‌ای کرد و گفت: «برای حرفهای تو نه آقاجواد، اما مهرناز برای من آنقدر عزیزه که هرچی لب تر کنه میگم چشم و هر مهریه‌ای را تعیین کنه قبول دارم...

بار دیگر وجودم از حرفهای داریوش سراسر شوق شد، اما هنوز پاسخی نداده بودم که موبایل داریوش زنگ خورد و همان چند ثانیه‌ای که او از اتاق خارج شد تا پاسخ تلفن را بدهد، برای «دایی جواد» کافی بود تا کنارم بنشیند و به سرعت بگوید:

–مهرناز فرض کن تمام حرفهای من چرنده... اما این فرصت مناسبیه که تو مرد آینده زندگیت رو آزمایش کنی... این فرصت رو از دست نده دختر...» و در همان لحظه داریوش وارد شد و من که تحت تاثیر حرفهای آخر دایی‌ام قرار گرفته بودم به آرامی گفتم: «داریوش برای تو مهمه که من چه مهریه‌ای بخوام؟»

–برای من؟ نه عزیزم... برای من هیچی مهمتر از تو نیست.

این را که داریوش گفت من ادامه دادم: «من این را یقین دارم... اما خیلی دلم می خواد کاری کنی که دیگه هیچکس از فردا جرأت نکنه در حضور من راجع به تو حرفی بزنه...

داریوش انگار واقعاً معنی حرفم را نفهمید که لحظه‌ای نگاهم کرد و گفت: «چیکار باید بکنم... بگو مهرناز...»

درحالی که از شرم عرق کرده بودم زمزمه کردم: «به خدا واسه من فرقی نداره داریوش.... فقط خیلی دوست دارم عزت‌ام رو جلوی فامیلم بخری... فرقی نداره؛ سند خونه... یک قطعه زمین... باغی که توی جاده چالوس داری... یا حتی همین «مرسدس بنز»ی را که ماه قبل خریدی... هر کدام را که خودت دوست داری مهر من کن...

داریوش سیگار چهارم یا پنجم‌اش –در آن نیمساعت را– روشن کرد و درحالی که صورتش کبود شده بود سری تکان داد و گفت: «بسیار خب... انگار لازمه که به این «آقادایی» ظاهراً دلسوزت بفهمانم که تو از همه دار و ندار من برام باارزش تری [سپس از جیب کت‌اش سوئیچ ماشین را درآورد و همانطور که بسوی در خروجی محضر می رفت به من گفت:] کیف مدارکم توی ماشینه.... الان میارم بالا تا هر کدام را خودت دوست داشتی انتخاب کنی...» و سپس با قدم‌هایی مطمئن از پله‌های طبقه اول پایین و بسوی ماشین که روبروی پنجره محضر قرار داشت رفت. هنوز حرفی به دایی نزده بودم که خود جواد –با شرمندگی– گفت: «ظاهراً من باختم خواهرزاده عزیز... ولی خوشحالم که باختم و...» که در همین لحظه صدای روشن شدن ماشین داریوش به گوش رسید و سر برگرداندم و... داریوش با چنان سرعتی از جای پارک خارج شد و گاز داد و رفت، که حتی خود جواد هم متحیر شد و... احساس می کردم رنگ صورتم زرد شده و...، که در همین لحظه پسر جوانی که لهجه آذربایجانی شیرینی داشت و «آبدارچی» محضر بود [و طفلک دلش را برای یک انعام درست و حسابی صابون زده بود] با صدای بلند زد زیر خنده و گفت: «رفت... آقای داماد دررفت...» در یک لحظه محضر ساکت شد، اما یکی از پرسنل محضر به حرف کارگر جوان خندید و بعد «سردفتردار» زد زیر خنده و سپس دایی جواد خندید و آخر سر خود من بودم که همصدای خنده آنها شدم...

◆◆◆

من دیگر داریوش را ندیدم... من حتی برای دریافت حقوق ده روز آخرم نیز به شرکت نرفتم تا مبادا «او» را ببینم. اصلاً برای چی باید او را ببینم؟ برای داریوش عشق فقط پول بود!

■

پول، مانند حس ششم است که بدون آن نمی توان از پنج حس دیگر به طور کامل استفاده کرد

●سامرست موآم

پ - شایق

کلید گمشده یک معما

هفته گذشته به بازپرس شعبه دوم دادسرای عمومی و انقلاب اراک اطلاع دادند که جنازه زن ناشناسی در بیابانهای این شهرستان دیده شده است.

این مقام قضایی و افسران اداره آگاهی به نقطه موردنظر رفتند و با دیدن جنازه که حیوانهای وحشی قسمت‌هایی از آن را خورده بودند، راز گشایی معما را آغاز کردند.

افسر دایره جنایی اداره آگاهی اراک در این باره اظهار داشت: با توجه به قطع شدن دست و پای قربانی و از بین رفتن پوست صورت او، چهره‌اش قابل شناسایی نیست و تنها راه، آزمایش «دی ان ای» است.

وی در ادامه گفت: زن و شوهر میانسالی یک روز پیش از پیدا شدن جنازه اعلام کرده بودند دختر جوانشان که مطلقه بود، گم شده است. بنابراین آنان به پزشکی قانونی فرا خوانده شدند و زن میانسال گفت این جنازه دخترش است، اما پدر خانواده و شوهر پیشین زن مطلقه نسبت به این مساله ابراز تردید کردند چرا که فقط یک سوم بدنش باقی مانده و تشخیص آن غیر ممکن است.

بنا به این گزارش تلاش برای کشف کلید معما همچنان ادامه دارد.

سرگرد قلابی دختر جوان را ربود

مرد جوانی که لباس سرگردی پوشیده بود، از دختر جوان اخاذی کرده و در ادامه او را مورد آزار و اذیت قرار داد.

هفته گذشته دختر جوانی با ارائه شکایتی به دادسرای امور جنایی تهران گفت؛ چندی قبل توسط مردی مورد آزار و اذیت قرار گرفته است.

این دختر جوان در ادامه افزود: مردی که لباس سرگردی بر تن داشت با نشان دادن بیسیم، گاز اشک‌آور و دستبند من را تهدید کرد و در ادامه مرا در خانه‌ای که در حوالی تهرانپارس بود برد و در آنجا پس از آزار و اذیت، طلاها و پول و موبایلم را به سرقت برد.

پس از طرح این شکایت ماموران به خانه مورد نظر رفتند و پس از دو روز موفق شدند جوان ۳۴ساله را دستگیر کنند.

زنم هر شب مرا کتک می‌زند

مردی که هر شب از زنش کتک می‌خورد، تصمیم گرفت او را طلاق دهد.

این مرد که «بهروز» نام دارد، چندی قبل با مراجعه به مجتمع قضایی خانواده با ارائه دادخواست طلاق خواهان جدایی از همسرش شد. او به رئیس دادگاه خانواده شعبه ۲۶۸ گفت؛ من نظافتچی یکی از هتل های بزرگ تهران هستم. معمولاً شبها دیر به خانه می‌روم، اما همسرم فکرهای ناجوری در مورد من می کند و می گوید من پس از خارج شدن از هتل دست به کارهای نادرست می‌زنم و هر شب وقتی به خانه بر می گردم، همسرم که زنی زیبا و قدبلند است و زور زیادی هم دارد، مرا کتک می‌زند.

این مرد که خود جثه ضعیفی دارد در ادامه از رئیس دادگاه برای نجات جانش از دست همسرش کمک خواست و خواهان جدایی از او شد.

وی گفت: دیگر به هیچ شرطی حاضر نیست به خانه برگردد، چرا که با ادامه این کتک خوردنها مرگ او حتمی است.

درپی اظهارات این مرد رئیس دادگاه با صدور احضاریه برای همسرش رسیدگی به پرونده را به زمان دیگری موکول کرد.

هر کسی دوست نیست!

دختر جوانی که دوست ۱۶ساله خود را به بهانه خرید، اغفال کرده و در اختیار چند پسر قرار داده بود، به چند سال حبس محکوم شد.

چندی قبل دختری ۱۶ ساله به نام «مریم» همراه مادرش به دادسرای ناحیه ۱۶ مراجعه کرد و با طرح شکایتی گفت: وقتی دوستم «نگار» از نبود مادرم باخبر شد، سراغ من آمد تا با هم به خرید برویم، اما در بین راه مرا سوار خودروی یکی از دوستانش به نام «محمد» کرد و به زور و با تهدید مرا به خانه او برد. پس از ۲۴ ساعت که در منزل محمد بودم، نگار به دنبالم آمد و مرا به منزل چند پسر دیگر برد و پس از گرفتن پول از آن پسرها مرا ترک کرد. پس از شش روز که از سوی دوستان «نگار» مورد آزار و اذیت قرار گرفتم، نگار وقتی متوجه اعلام شکایت خانواده‌ام شد، بلافاصله مرا روانه منزل و تهدید کرد اگر در این باره حرفی بزنم دوباره مرا خواهند دزدید. پس از ثبت این شکایت و تشکیل پرونده قضایی تحقیقات ماموران آغاز شد و آنان با راهنمایی های «مریم» موفق شدند «نگار» را دستگیر و برای بازجویی به کلانتری انتقال دهند. او با اعترافاتش سایر متهمان را نیز به دام انداخت.

«نگار» متهم ۲۰ ساله با اعتراف به این جرم، به ۱۰ فقره جرم شبیه آن نیز اعتراف کرد. وی در ادامه بازجویی گفت: من با این کارم به پول مورد نیازم می رسیدم و در این کار آنها را به مواد مخدر شیشه هم معتاد می کردم تا بتوانم در آینده باز هم از آنها سوءاستفاده کنم.

پرونده این متهمان پس از تکمیل تحقیقات به دادگاه ارسال شد و هریک از آنان به اتهام مشارکت در آدم‌ربایی و تشویق به فساد و فحشا به تحمل پنج سال زندان و ۵۰ ضربه شلاق محکوم شدند.

وقتی کارت تلفن دست دزد باشد

سارقی که با استفاده از کارت تلفن در خانه‌ها را باز و ضبط اتومبیل‌ها را سرقت و انباری‌ها را غارت می‌کرد، پس از دستگیری به ۱۵فقره دزدی اعتراف کرد.

چندی پیش درپی گزارشی در چند مورد سرقت از منازل در شرق تهران تحقیقات گسترده‌ای در این زمینه از سوی پلیس آغاز شد. بررسی ها نشان داد سارق اکثر دزدی‌هایش را بین ساعت ۵ تا ۷ صبح انجام می‌داد و در تمام سرقت‌ها انباری آپارتمانها را مورد هدف قرار می‌داد.

بنا به گفته شاکیان، سارق درورودی ساختمان را بدون هیچ مشکلی باز کرده، وقفل درانباری را شکسته است. درحالی که تحقیقات برای شناسایی این سارق ادامه داشت تعداد شاکیان به ۱۵ نفر رسید. در این میان پلیس جوانی را که به اتهام کیف‌قاپی دستگیر کرده بود و همراه با پرونده‌اش به دادسرای ناحیه ۲۷ انتقال و وی را محاکمه کرد.

این جوان سارق در بازجویی به چندین سرقت از خانه‌ها در مناطق شرق تهران اعتراف کرد و گفت: من صبح‌ها از خلوتی کوچه‌ها استفاده و به وسیله کارت تلفنی در ورودی ساختمانها را باز می کردم و با شکستن قفل در انباری‌ها اجناس موجود در آنها را می‌دزدیدم و وسایل اتومبیل شامل ضبط و غیره که در داخل آن موجود بود را هم سرقت می کردم.

پس از اعترافات این متهم رئیس دادگاه او را به طور موقت روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

پیامی بی سابقه

دکتر احمدی‌نژاد دو روز پس از پیروزی باراک اوباما در پیامی از رئیس جمهور منتخب آمریکا خواست ایجاد تحول اساسی در سیاست‌های این کشور را سرلوحه برنامه‌های دولت خود قرار دهد. این در حالی است که فرستادن چنین پیامی در ۳۰ سال گذشته از سوی بالاترین مقام اجرایی کشورمان بی سابقه بوده است.

در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون، رئیس جمهوری سابق آمریکا از حزب دموکرات نیز دولت آن کشور گام هایی را در راه بهبود روابط با جمهوری اسلامی برداشت که از جمله می توان به تعدیل برخی تحریم های اقتصادی علیه این کشور اشاره کرد. در مقابل، دولت جورج بوش از آغاز، سیاستی سختگیرانه تر را نسبت به ایران در پیش گرفت به طوری که وی در سخنانی در سال ۲۰۰۲، ایران را، در کنار عراق و کره شمالی، به حمایت از تروریسم و تلاش برای دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی متهم کرد و از آنها با عنوان تشکیل دهندگان محور شرارت یاد کرد. در جریان مبارزات انتخابات اخیر ریاست جمهوری آمریکا، شعار اصلی نخستین رئیس جمهور سیاه پوست تاریخ این کشور لزوم ایجاد تغییرات در سیاست ها و روش های دولت فدرال این کشور بود و در زمینه سیاست خارجی، وی از اقدامات دولت بوش انتقاد کرد و در مورد ایران نیز ضمن ابراز نگرانی از برنامه هسته ای این کشور و خطراتی که، به زعم بسیاری از مقامات آمریکایی، می تواند متوجه منافع ایالات متحده و امنیت خاورمیانه، به خصوص اسرائیل سازد، از تماس و گفتگو با جمهوری اسلامی برای حل این بحران حمایت کرده است. پیام احمدی‌نژاد به اوباما به نشانه تمایل به برقراری مناسبات دو جانبه با آمریکا تعبیر شده است، زیرا اوباما نیز پیش از پیروزی در انتخابات از تمایل خود برای برقراری دیپلماسی مستقیم با مقامات ایرانی سخن گفته بود. وی با این پیشنهاد خود از سیاست جورج بوش فاصله گرفت که تاکنون عملا از هرگونه تعامل با ایران خودداری کرده است. از منظر ایران، پیروزی اوباما کنار گذاردن سیاست‌های دولت بوش به شمار می رود که همواره با مقامات تهران بر سر برنامه هسته‌ای و موضوع جنگ عراق و افغانستان سر ناسازگاری داشته است. اوباما اعلام کرده مایل است به عنوان راهی به منظور شکستن بن بست بین تهران و واشنگتن، دیپلماسی مستقیم را با مقامات ایران در پیش بگیرد. با این حال دولت احمدی نژاد از جانبداری از هر یک از نامزدهای انتخابات آمریکا در جریان رقابت های انتخاباتی خودداری کرده بود. با وجود این، علی لاریجانی رئیس مجلس ماه گذشته اوباما را منطقی تر از جان مک کین توصیف کرد. اگر چه احمدی‌نژاد به‌طور شفاف و صریح منظور خود را از تغییر اساسی در سیاست آمریکا بیان نکرده است، اما برخی تحلیل ها نشان می دهد که این پیام گام مثبتی است که برداشتن گام بعدی را به واشنگتن واگذار می کند. با این حال جوزف بایدن، سیاستمدار کهنه کار و معاون باراک اوباما که ریاست کمیته روابط خارجی سنای آمریکا را نیز در اختیار دارد، از پیشنهاد تاسیس دفتر حفاظت از منافع واشنگتن در تهران استقبال کرده است.

بازتابهای یک استیضاح

استیضاح علی کردان وزیر کشور سابق دولت نهم به اتهام عدم صداقت و داشتن مدرک جعلی از دانشگاه اکسفورد بازتابهای داخلی و خارجی به دنبال داشت. وی که مردادماه امسال جانشین مصطفی پور محمدی شده، دهمین وزیر از بیست و یک وزیر کابینه احمدی نژاد بود که دولت را ترک کرد. وزارت کشور نهادی حساس به شمار می رود که مسئولیت برگزاری انتخابات، انتصاب استانداران و نظارت بر شوراهای شهر را بر عهده دارد. نمایندگان مجلس از ابتدا و در خصوص کردان سه مرحله استعفا، عزل و در نهایت استیضاح را مطرح کرده بودند. این در حالی است که برخی محافل و رسانه های خارجی کوشیدند این استیضاح را از سوی مجلس، اقدامی سیاسی در چارچوب رقابت‌های انتخاباتی سال آینده و ایجاد اختلاف میان مجلس و ریاست جمهوری در ایران نشان دهند و تلاش کردند از آن به عنوان محور و سوژه‌ای برای پیگیری استراتژی شکاف میان جریان اصولگرا و همچنین تخریب وجهه این جناح در میان افکار عمومی بهره‌برداری تبلیغی نمایند. بر این اساس **رادیو فردا** وابسته به آمریکا که دفتر آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک قرار دارد، مدعی شد استیضاح و برکناری وزیر کشور از سوی مجلس، شکاف‌های درونی جناح اصولگرا را عمیق تر خواهد کرد. **رادیو کلن** آلمان نیز در گفتگو با مزروعی از اعضای جبهه مشارکت با پیوند زدن موضوع استیضاح کردان به انتخابات آینده ریاست جمهوری تلاش کرد رای موافق نمایندگان مجلس به استیضاح کردان را به معنای عبور جریان اصولگرا از نامزدی دکتر احمدی‌نژاد در انتخابات آتی ریاست جمهوری تحلیل نماید.

رادیو بی. بی. سی انگلیس نیز از استیضاح وزیر کشور سابق به عنوان نوعی امتیاز برای اصلاح طلبان در برابر اصولگرایان تعبیر کرد. روزنامه انگلیسي زبان اینترنشنال **هرالد تریبیون** که در فرانسه به چاپ مي رسد و مالکیت آن نیز در اختیار شرکت نیویورک تایمز آمریکا قرار دارد، این استیضاح را واکنش مجلس به بی اعتنایی رئیس جمهور به نگرانی های نمایندگان درباره وزیر کشور سابق خواند و آن را زمینه ساز کاهش حامیان احمدی نژاد همزمان با نزدیک شدن به زمان برگزاری انتخابات خرداد ۱۳۸۸ دانست.

روزنامه آمریکایی **واشنگتن پست** نیز این روند را حاکی از گسترش اختلاف نظر در میان نمایندگان اصولگرا توصیف کرد. با این حال و بر خلاف رویکرد خارجی به موضوع برکناری علی کردان، می توان رای موافق نمایندگان مجلس را به این استیضاح، پاسخی به اعتماد مردم به اصولگرایی تعبیر کرد، زیرا پیشگامان اصلی این طرح که هدایت استیضاح را در دست داشتند بیشتر از حامیان دولت در مجلس بودند و این افراد از این اقدام به نوعی از تلاش برای تقویت دولت تعبیر کردند. علاوه بر این، یادآوری این نکته نیز حائز اهمیت است که علیرغم تفکر ماکیاولیستی مبنی بر عدم مداخله اخلاق در سیاست باید اخلاق را پیش شرط حضور در عرصه سیاست و اجرای آن دانست. همچنین این اقدام مجلس می تواند زنگ خطری باشد برای کسانی که از مدرک دانشگاهی برای دستیابی به برخی سمتها سوءاستفاده می کنند. از منظر دیگر می توان این چنین مشاهده کرد که ساختار سیاسی جمهوری اسلامی از لحاظ قانونی و ساختاری، نسبت به تحولات، انعطاف پذیری لازم را دارد و از ظرفیت بالای مردم‌سالاری دینی نیز برخوردار است.

ایران به دنبال میزبانی

وزیر امور خارجه ایران هفته گذشته با حضور در دومین نشست منطقه ای مجمع جهانی اقتصاد (داووس) در شهر استانبول در بخش اروپایی ترکیه، پیشنهاد تهران را برای میزبانی اجلاس مجمع جهانی اقتصاد در منطقه خاورمیانه و حوزه خلیج فارس مطرح کرد. هیئت ایرانی با حضور در دو نشست مهار آشفتگی در قفقاز و دسترسی به جنوب با هدف بازسازی جاده ابریشم، مباحثی را در خصوص بحران قفقاز، جاده ابریشم، خاورمیانه و آسیای مرکزی مطرح کرد و در خصوص دو حوزه‌ای که ایران پیرامون مسائل، تحولات آن و راهکارهای برون رفت از شرایط فعلی نظراتی داشت، نیز تبادل نظر شد.

به هر حال ایران عامل تشدید بحران را در منطقه قفقاز فرصت‌طلبی آمریکا می‌داند که تلاش می کند زمینه عضویت گرجستان را در ناتو فراهم آورد. مجمع جهانی اقتصاد (داووس) متشکل از کشورهای اروپایی، آسیای میانه و خاورمیانه است که آخرین فرصت‌های تجاری، امنیت انرژی و پیامدهای بحران مالی به وجود آمده را در منطقه مورد بحث و بررسی قرار می دهند. ترکیه میزبان نخستین اجلاس منطقه‌ای مجمع جهانی اقتصاد در سال ۲۰۰۶ نیز بود. رایزنی ها و نشست های منطقه‌ای می توانند فرصت‌ها، عوارض و چاره‌اندیشی هایی فراروی دولتمردان، تجار و صاحبان صنایع قرار داده و چشم‌انداز برنامه‌های اقتصادی را به سوی توسعه رهنمون سازد.

ایران ارائه کننده طرحی به منظور حل و فصل بحران میان روسیه و گرجستان به دنبال وقوع درگیری تابستان امسال بوده که با استقبال مسکو و تفلیس نیز روبرو شده است. کشورمان همچنین در مسیر جاده باستانی ابریشم که چین را به خاورمیانه و اروپا متصل می کرد، نیز قرار دارد.

این اجلاس می تواند زمینه افزایش مشارکت ایران را در اجلاس آتی داووس در خصوص انرژی نیز فراهم آورد.

خشم آتش مشتعلی است که هر کس او را دامن زند، خود بدان بسوزد و اگر از آن چشم پوشی کند، خاموش شود

● امام علی(ع)

گزارش خارجی

«سیاسی کاری و تقلب حتی گریبان بزرگترین جایزه علمی و فرهنگی در جهان را رها نمی کند»

تقلب در نوبل

برگردان: بهروز بهرامی

جایزه نوبل بزرگترین و افتخارآمیزترین دستاورد علمی و فرهنگی در جهان تلقی می شود و در طی یکصد سال تنها تعداد محدودی از دانشمندان و بزرگان علم و ادب، با نظر و رأی کمیته نوبل به دریافت آن نایل آمده اند، اما برای نخستین بار در تاریخ این جوایز، برخی از اعمال نظرهای متقلبانه که یا باعث برنده شدن کسانی می شده که استحقاق آن را نداشتند و یا باعث از قلم افتادن نام کسانی شده که به راستی محق بودند، از پس پرده رازها برون شده است. حال در آستانه اعلام نام برندگان تازه زمان مناسبی است که ذکری از این موارد به میان آوریم.

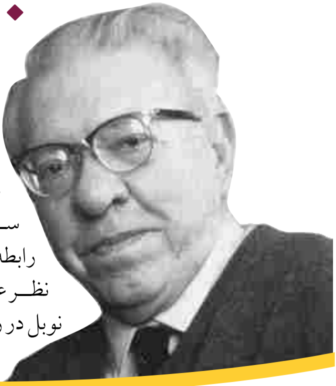

امید ربوده شده: فرد هویل

در سال ۱۹۸۳ پس از آنکه دانشمند بزرگ انگلیسی، فرد هویل درباره رابطه میان ستارگان فضا و زندگی انسان و تاثیرات این رابطه شرح داد، کشف او به قدری عظیم و از نقطه نظر علمی بااهمیت بود که همه او را برنده جایزه نوبل در رشته فیزیک در آن سال پیش بینی می کردند، اما در میان شگفتی و اعتراض عمومی، نام دو دانشمند دیگر که دستاورد آنها به مراتب کم اهمیت تر از هویل بود، به عنوان برندگان نوبل در آن سال اعلام شد.

پس از کند و کاوی چند کاشف به عمل آمد که برخی از عقاید او در رابطه با تکامل و فلسفه، باعث دلخوری اعضای کمیته نوبل که بسیار محافظه کار می باشند، شد و آنها هم نام این دانشمند بزرگ را از قلم انداخته اند و کاری کردند که به واقع اعتماد فیزیکدانان و سایر دانشمندان نسبت به نوبل تا مدتی سوال برانگیز جلوه کند.

ازدواج و نوبل: ماری کوری

به قولی برندگان نوبل قرار بر این است که آخرین دستاوردهای علمی را انتشار دهند، نه اینکه خود تبدیل به تیترهای جنجالی در مطبوعات شوند، اما این دقیقاً اتفاقی بود که برای ماری کوری نخستین زنی که در رشته فیزیک جایزه نوبل دریافت کرده بود، افتاد. درواقع مطبوعات اروپایی بویژه روزنامه های جنجال برانگیز فرانسوی، در صفحه اول خود گزارش دادند که ماری کوری باعث شد تا یک دانشمند مشهور همسر خود را طلاق داده و او را با چند فرزند رها کرده تا با ماری کوری ازدواج کند. درحالی که پس از یکی دو سال واقعیت ماجرا بر ملا شد. درواقع ازدواج آن دانشمند حتی قبل از آشنایی با ماری کوری به ارتباط مرده تبدیل شده بود و نزدیکان همسر او تنها با پیش کشیدن نام ماری کوری به دنبال استفاده های مادی از ماجرا بودند، اما قبل از آنکه واقعیت ماجرا بر ملا شود، یعنی در سال ۱۹۱۱ ماری کوری امید شماره یک برای کسب دومین جایزه نوبل خود، این بار در رشته شیمی محسوب می شد. درواقع با کشف رادیوم، باعث شده بود تا بشر ناگهان چند سالی جهش رو به جلو داشته باشد، اما اعضای کمیته نوبل که می دانستند چاره ای به غیر از برنده کردن ماری کوری ندارند، از او خواستند تا به دلیل جنجالهای اتفاق افتاده از پذیرش جایزه خودش خودداری کند و اصولاً حتی در مراسم دریافت نوبل هم حاضر نشود، اما ماری کوری که می دانست گناهی مرتکب نشده، با شجاعت در مراسم شرکت کرد و جایزه نوبل خود را هم در شیمی دریافت کرد. درحقیقت او تنها کسی است که در تاریخ نوبل در دو رشته متفاوت یعنی فیزیک و شیمی جایزه دریافت کرده است.

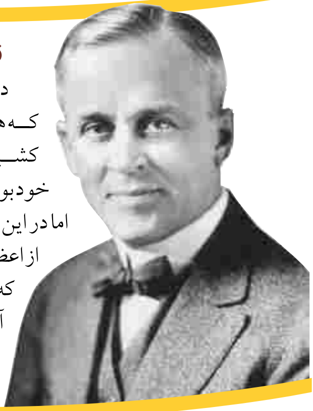

نوبل و نتیجه مساله: رابرت میلکن

در سال ۱۹۲۳ یک فیزیکدان به نام رابرت میلکن، که همه زحمات مربوط به اندازه گیری الکترونها را کشیده بود تنها در انتظار نتایج پایانی در محاسبات خود بود، تا دریافت جایزه نوبل را برای خود حتمی کند، اما در این میان یک فیزیکدان دیگر که از پشتیبانی چند تن از اعضای کمیته نوبل برخوردار بود، بر پایه زحماتی که میلکن قبلاً کشیده بود و با استفاده غیرقانونی از آنها (سرقت) از اعضای کمیته قول گرفته بود که تنها با رسیدن به نتیجه پایانی که همانا وزن دقیق الکترون بود، برنده جایزه نوبل اعلام شود در حالی که تمامی تلاشها در اصل توسط میلکن انجام شده بود. در این میان کارشکنی هایی هم در لابراتوار و آزمایشگاه دولتی که میلکن در آن تلاش می کرد تا به نتیجه پایانی دست یابد، در کار او صورت می گرفت تا فیزیکدان دیگری از فرصت استفاده کرده و کار خودش را پیش برد، اما در این لحظه میلکن یک تصمیم جسورانه گرفت و او بقیه آزمایش را به منزل خود که دارای ابزار ضعیف تری بود منتقل کرد اما با تلاش شبانه روزی تنها یک روز قبل از فیزیکدان تقلبی، این میلکن بود که به وزن قطعی دست یافت و اعضای متقلب کمیته چاره ای نداشتند به غیر از آنکه میلکن را برنده اعلام کنند، چرا که او تمامی عملیات خود را در حضور خبرنگاران و شهود انجام داده بود، دیگر اعضای کمیته قادر به تکذیب کار میلکن و دستیابی او به نتیجه پایانی نبودند. و سرانجام میلکن درنهایت غرور و افتخار، جایزه نوبل خود را دریافت کرد.

ضدیت با بانوان: لیز ماتینر – ژاکلین بل

اگر می خواهید در شیمی یا فیزیک برنده جایزه نوبل بشوید، باید حتماً مرد باشید. درواقع در طی سالها از تعداد ۳۳۰ نفری که در این دو رشته برنده نوبل شده اند، تنها چهار مورد از میان زنان بوده اند که تازه دو مورد از آنها هم ماری کوری بوده که یکبار در فیزیک و یکبار در شیمی برنده نوبل شده است. نظریات و تئوریهای فراوانی در رابطه با چنین آمار یکجانبه ای ارائه شده است، اما در طی سالها مثالهای بارزی در مورد تصمیمات غیرمنصفانه از جانب کمیته نوبل بوده است که دو مورد از آنها کاملاً برجسته می باشند. در سال ۱۹٤٤ یک تیم فیزیکدان به رهبری لیز ماتینر از اتریش به خاطر کشف بزرگ خود در مورد اتمهای جداکننده، همگی به غیر از شخص لیز ماتینر که درواقع رهبر آنها بود برنده جایزه نوبل اعلام شدند. هیچکس دلیل بیرون گذاشتن ماتینر را در میان برندگان درک نکرد، اما در حین مراسم و در زمان دریافت جایزه، اعضای تیم یک به یک ابتدا از لیز ماتینر نام بردند و جایزه خود را با او شریک شدند، اما در سال ۱۹۷٤ یک دانشمند علوم فضایی از انگلستان به نام ژاکلین بل به همراه رئیس قسمت خود موفق به کشف ستاره های مرده در فضا شدند، اما جایزه نوبل تنها به رئیس ژاکلین تعلق گرفت و نام ژاکلین کنار گذاشته شد، اما رئیس او در هنگام دریافت جایزه اعلام کرد که بخش عمده کار توسط ژاکلین انجام گرفته بود و او جایزه خود را با ژاکلین تقسیم خواهد کرد. در اینگونه مثالها در تاریخ جوایز نوبل بسیار وجود دارد و نشان می دهد که قطعاً نوعی ضدیت با بانوان در کمیته وجود دارد که به واقع باعث خجلت زدگی کمیته شده است.

کاشف واقعی: اسوالد اوری

در سال ۱۹۶۲ جایزه نوبل در زیست‌شناسی مشترکاً به جیمز واتسون و فرانسیس کریک به خاطر کشف D.N.A اهدا شد، اما همه دانشمندان می دانستند که کشف D.N.A قبلاً و در سال ۱۹۴۲ توسط اسوالد اوری انجام شده بود، اما اعضای کمیته نوبل و کسانی که مشاور آنها بودند D.N.A را بسیار ساده می دانستند و برنده شدن جایزه نوبل با آن اشتهار و عظمت را کسر شأن می دانستند تا اینکه پس از چند سال اهمیت D.N.A و دانستن آن که قابلیت ایجاد موجود زنده را برای بشر ایجاد می کرد بر همگان معلوم شد. اما حق به حقدار نرسید و کسانی که تنها از زحمات اسوالد اوری نتیجه گیری کرده بودند، یعنی واتسون و کریک برنده اعلام شدند. این موضوع سبب شد که کمیته جایزه نوبل به شدت مورد انتقاد قرار گیرد و سرانجام در سال ۱۹۷۰ یعنی ۲۶ سال پس از کشف حقیقی D.N.A بود که نسل تازه‌ای از اعضای کمیته نوبل حق را به حقدار باز گرداندند و اسوالد اوری را برنده جایزه نوبل اعلام کردند، اما افسوس و صد حیف که این دانشمند بزرگ پانزده سال پیش تر یعنی در سال ۱۹۵۵ از جهان رفته بود و هرگز از برنده شدن خودش اطلاع حاصل نکرد.

نوبل بی جهت: آنتونیو مونز

در سال ۱۹۲۹ کمیته جایزه نوبل بر اثر نبودن فعالیتی راستین در علم پزشکی در آن سال جایزه نوبل را به یک پزشک پرتغالی یعنی آنتونیو مونز اهدا کرده بود که در یک عمل جراحی روی یک شامپانزه بداخلاق بخشهایی از مغز او را برداشته بود و شامپانزه مذکور به آرامش رسیده بود. این مساله سبب شد که بسیاری از جراحان شروع به قطعه قطعه کردن مغز انسانها می کردند که از عصبی بودن و یا به خشونت روی آوردن شاکی بودند. اما از آنجا که از پایه و اساس علمی در تئوری دکتر مونز خبری نبود، هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد بلکه بسیاری به بیماریهای مهلک مغزی مبتلا شدند. سرانجام نهادهای بهداری در سرتاسر جهان اینگونه عمل جراحی روی مغز را ممنوع اعلام کردند، اما باز هم کمیته جایزه نوبل حاضر به پس گرفتن جایزه خود نشد و همه ساله اعلام می کند که در آن زمان تنها تئوری قابل بحث متعلق به آقای مونز بود و هیچ حرکت پزشکی دیگری وجود نداشت اما بسیاری از دانشمندان محافل علمی این گونه توجیه از جانب کمیته نوبل را بسیار کودکانه می دانند.

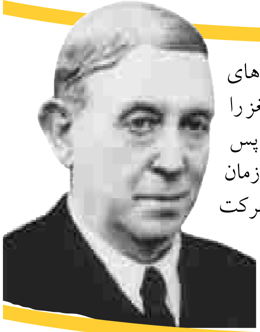

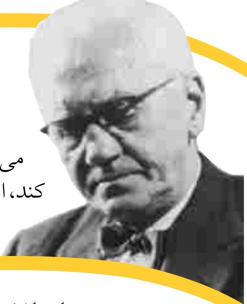

حتی برای کار ناقص: آلکساندر فلمینگ

درواقع کسی را که به عنوان کاشف پنی سیلین می شناسیم، در سال ۱۹۲۸ تنها توانست آن را کشف کند، اما در تولید آن که نتیجه گیری مهم برای هر کشفی می باشد، ناموفق باقی ماند و سالها بعد دو فیزیکدان دیگر موفق به تولید عمده پنی سیلین شدند، اما با این همه کمیته جایزه نوبل در سال ۱۹۴۵ آلکساندر فلمینگ را هم همراه با دو فیزیکدان دیگر به عنوان برنده نوبل اعلام کرد.

کارشناسان معتقدند که علیرغم خیل عظیم تصمیمات نادرست توسط کمیته، قرار دادن فلمینگ در میان برندگان با توجه به اینکه درواقع او همه چیز را آغاز کرده بود، یک تصمیم صحیح بوده است.

سه بار بازنده: ارنست استوکلبرگ

تنها نوع بخصوصی از نوابع را باید پیدا کرد که سه بار جایزه نوبل را از دست بدهند، اما دانشمند سوئیسی استوکلبرگ موفق به این کار شد. او که به تحقیقات در مورد اتم و شکلهای مختلف آن اشتغال دارد، ابتدا در حالی که جوانی بیست و اندی ساله بود، دستاوردش توسط کمیته به دلیل جلوتر بودن از زمان خود رد شد. بار دیگر او سی و چند ساله بود که باز هم مورد قبول کمیته قرار نگرفت، اما جالب اینکه دستاورد ابتدایی او که توسط دو دانشمند ژاپنی عرضه شد سبب شد که آن دو جایزه نوبل را دریافت کنند. بار سوم کمیته به دلیل آنکه استوکلبرگ تئوری خود را در یک ژورنال بسیار گمنام انتشار داده بود، آن را رد کرده بود. که البته همان دستاورد در سال ۱۹۶۵ باعث شد تا یک دانشمند ایتالیایی جایزه نوبل را دریافت کند. درواقع استوکلبرگ و دستاوردهایش سه بار جایزه نوبل را به دست آوردند، با این تفاوت که دانشمندان دیگر عملاً جایزه را در دست گرفتند. محافل علمی استوکلبرگ را بدشانس ترین کاندیدای نوبل در تاریخ معرفی کرده‌اند، اما این را باید به خاطر داشت که برخی از تصمیمات عجیب و غریب کمیته و رفتار غیر منصفانه آنها در خلق این گونه بدشانسی ها بدون تاثیر نبوده است.

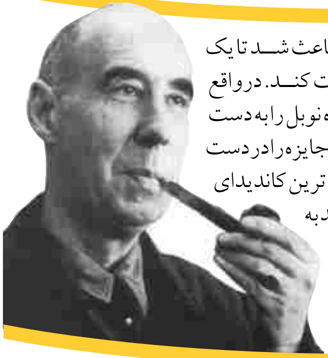

نوبل به خاطر دستاورد اشتباه: یوهان فاییبگر

در سال ۱۹۲۶ یک پزشک دانمارکی به نام یوهان فاییبگر موفق به دریافت جایزه نوبل شد چرا که او موفق به کشف این نکته شد که کرمهای کوچک در داخل معده باعث ایجاد سرطان در شخص می شوند. درواقع او در آزمایشگاه چند موش را که مبتلا به سرطان بودند، با کرمهای کوچک در داخل معده آنها مشاهده کرد و به نتیجه فوق الذکر دست یافت، اما حتی در همان زمان هم بسیاری می دانستند که این یک تئوری نادرست و کاملاً گمراه کننده است و کرمها باعث ایجاد سرطان نشده، بلکه موشها قبل از کرمها به سرطان مبتلا بوده‌اند. از آن پس کمیته جایزه نوبل که بسیار خجلت زده شده بود، مرتباً اعلام کرده است که فاییبگر نه به خاطر تئوری بلکه به دلیل تلاش خستگی ناپذیرش جایزه نوبل دریافت کرده است. این در حالی است که در همان سال حداقل ده پزشک دیگر دارای دستاوردهای سرنوشت ساز بودند که توسط کمیته مورد قبول واقع نشدند. درحقیقت یوهان فاییبگر از ۸۰ سال پیشتر تاکنون به سمبل ضعف و ندانم کاری کمیته تبدیل شده است.

نوبل هم عوضی می گیرد!: دونالد کرام

در صبح یکی از روزهای ماه اکتبر در سال ۱۹۸۷ به دونالد کرام تلفن شد و به او گفته شد که برنده جایزه نوبل در رشته شیمی شده است. پس از آن بلافاصله خیل عظیم خبرنگاران جراید و فیلمبرداران تلویزیون و گزارشگران در آستانه درب خانه دونالد کرام ظاهر شدند و سیل پرسش های گوناگون به سوی او سرازیر شد. سرانجام دونالد کرام به آنها گفت که اگرچه به شیمی علاقه دارد، اما از پایان دوران دبیرستان به بعد، دیگر با شیمی سر و کار نداشته است. در میان تعجب همگان سرانجام کاشف به عمل آمد که درواقع یک دونالد کرام دیگر که در خیابان بعدی می زیسته و استاد دانشگاه جنوب کالیفرنیا بوده، برنده نوبل شده است و کمیته به اشتباه با دونالد کرام که یک مغازه شستشوی فرش و موکت را دارد تماس گرفته بود.

اما جالب است بدانید که پروفسور دونالد کرام در حین مراسم و در هنگام دریافت جایزه خود، پیرمرد فرش شوی را نیز به همراه خود روی صحنه برد و اعلام کرد که نوابغ واقعی این افراد هستند که همه روزه از صبح تا شب زحمت می کشند و با لبخند و اخلاق خوش هیچ انتظاری از دیگران ندارند. پروفسور بخشی از جایزه نقدی خود را به پیرمرد فرش شوی اهداء کرد.

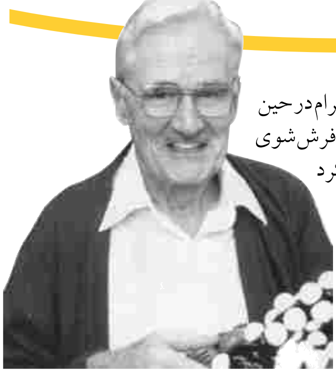

بر اعصابت مسلط باش، زیرا خشم، بحث و مشاجره نیست

● دانیل وبستر

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

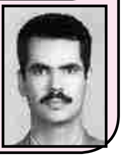

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

امتناع از اجرای حکم دادگاه

خلاصه سوال:

سه‌سال پیش از همسرم جدا شدم و حضانت دختر مان که در آن زمان ده ساله بود طبق قانون به شوهرم واگذار شد و از همان زمان فرزندم نزد پدرش زندگی می کرد. سال گذشته متوجه شدم که محل زندگی شوهرم تبدیل به مکانی برای افراد ولگرد و معتاد گردیده و خودش هم آلوده به مواد مخدر و مشروبات الکلی شده است. ضمن اینکه همسر جدیدی اختیار کرده که شهرت خوبی در محل ندارد. با توجه به خطرات متعددی که متوجه دخترم بود و استفاده از مواد و سابقه اخلاقی نامطلوب همسرم در محل سکونتش، موفق شدم از دادگاه خانواده حکم عدم صلاحیت اخلاقی وی را اخذ کرده و خودم حضانت دخترم را بر عهده گیرم. اما حالا که می خواهم حکم را اجرا کنم شوهرم به شیوه های مختلف از مواجهه با اینجانب و مامورین امتناع می کند. مثلاً درب منزل را اصلاً باز نمی کند و یا دخترم را به جای نامعلوم دیگری می فرستد یا مدعی می شود که فرزندم در شهرستان و نزد عمو و عمه‌اش است. تاکنون چندین بار برای گرفتن دخترم رفته‌ایم که هر بار ناموفق بوده‌ایم. نمی دانم به چه وسیله‌ایی به دخترم دسترسی پیدا کنم و او را نجات دهم. سئوال دیگرم هم این است که اگر دخترم با من زندگی کند آیا هزینه‌های وی هم بر عهده من است؟

میترا محبی ـ تهران

حبس ممتنع

پاسخ:

ماده واحده قانون مربوط به حق حضانت مصوب سال ٦٥ مقرر داشته است» چنانچه به حکم دادگاه مدنی خاص (خانواده فعلی) یا قائم مقام آن دادگاه، حضانت طفل بر عهده کسی قرار گیرد و پدر یا مادر و یا شخص دیگری مانع اجرای حکم شود و یا از استرداد طفل امتناع ورزد دادگاه صادر کننده حکم وی را الزام به عدم ممانعت یا استرداد طفل می نماید و در صورت مخالفت به حبس تا اجرای حکم محکوم خواهد شد.»

همچنین ماده ٦٣٢ قانون مجازات اسلامی نیز برای کسی که طفلی به وی سپرده شده و او به اشخاصی که قانوناً حق مطالبه دارند تحویل ندهد مجازات حبس و جریمه نقدی تعیین کرده است. بنابراین چنانچه امتناع و مخالفت شوهر شما در مقابل اجرای رای دادگاه احراز شود می توانید با توجه به مواد قانونی فوق الذکر مجازات وی به حبس را از دادگاه تقاضا کنید. برای اینکه این موضوع برای قاضی اجرای احکام اثبات گردد از ایشان تقاضا کنید به موجب یک اخطاریه قانونی زمان مشخصی را برای تحویل طفل تعیین نموده و این تاریخ حداقل ده روز زودتر به شوهرتان ابلاغ گردد.

روشن است که اگر وی در آن تاریخ فرزند مشترک را تحویل ندهد، با لحاظ اطلاع و آگاهی قبلی او و همچنین سوابق متعدد مراجعه قبلی شما به درب منزل (صورتجلسات تنظیمی نیروی انتظامی)، موضوع مخالفت و امتناع وی ثابت شده و حق شکایت برای شما ایجاد می شود. در ضمن وفق ماده ۱۱۹۹ قانون مدنی هزینه‌های طفل بر عهده پدر است و زندگی فرزند با مادر این تکلیف را از پدر ساقط نمی کند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه می‌توانم به او اعتماد کنم؟

◇ دختری ۲۰ ساله‌ام که مدت دو سال است با پسری آشنا شده‌ام و او به من قول ازدواج داده که البته اکنون شرایط ازدواج را نداریم چون هر دو مشغول تحصیل هستیم، اما نمی دانم چرا نمی توانم حرفهای او را باور کنم و هر حرفی به من می زند احساس می کنم دروغ می گوید؟

◆◆ دوست عزیز یکی از ارکان اصلی یک رابطه سالم بین زوجین صداقت و اعتماد است، به عبارتی دانستن این موضوع که می توانید روی همسر خود حساب کنید، حس امنیت فوق العاده‌ای به شما خواهد داد، چرا که او در همه حال با شما صادق می باشد. از طرف دیگر چنانچه در ترس دایمی از اینکه همسرتان به دلایلی به شما دروغ می گوید، زندگی کنید، هرگز نخواهید توانست که در رابطه تان آرامش داشته باشید و همواره در تنش، تردید، انزجار بسر خواهید برد. اثرات دراز مدت عشق ورزیدن به کسی که به او اعتماد ندارید، برای اعتماد به نفس شما و نیز رابطه تان مخرب خواهد بود.

◇ یعنی می گویید به دروغگویی او بی اعتنا باشم؟

◆◆ خیر، دقیقاً بر عکس، یکی از مخرب ترین راههایی که زوجین می توانند عشق، شور و حرارت رابطه خود را بکشند و صمیمیت را از بین ببرند، بازگو نکردن حقیقت است. این امکان وجود دارد که کسانی که به کرات حقیقت را «دستکاری» می کنند، نسبت به دنیا این نگرش را داشته باشند که: «زندگی آنقدرها هم منصف نیست.» اینگونه افراد به بی صداقتی خود تنها به عنوان یک استراتژی به منظور رسیدن به منافعشان می نگرند. به عبارت دیگر، یقیناً اشکالی در سیستم ارزشی آنان به طور ذاتی وجود دارد. به واسطه تجارب دردناک و بسیار خود دیده‌ام که وقتی با یک دروغگو زندگی می کنید، در نهایت خواهید دید که دروغهای او را می پوشانید و خود نیز به مانند او به یک دروغگو مبدل می شوید.

◇ حالا من چطور متوجه بشوم که او دروغگو است یا راست گو، مشخصات خاصی برای سنجش وجود دارد؟

◆◆ مشخصات دقیق خیر اما یک همسر صادق هیچ قسمتی از شخصیت خود را از شما پنهان نخواهد کرد و اینطور نیست که به خاطر دفاع از خود، فقط آنچه را که شما دوست دارید بشنوید، به شما بگوید. چنین فردی بدون اینکه مجبور باشید با سیاست و یا با زور حقیقت را از او بیرون بکشید، خودش تمامی حقیقت را با شما درمیان خواهد گذاشت و کسی است که با شما و زندگی شما بازی نکند.

◇ اینطور که متوجه شدم این فرد هیچکدام از این مشخصات را ندارد پس ادامه ارتباط ما منطقی نیست؟

◆◆ اگر چنین حدس می زنید و مطمئن هستید که اشتباه نمی کنید، باید او را از ذهن و دل خود بیرون بیاورید و به دنبال پیدا کردن همسری درست و صادق باشید، انسانهای زیادی وجود دارند که به شما دروغ نمی گویند و صداقت از خود شخص شروع می شود. و اینگونه است که زندگی آینده شما حداقل در مقابل گفتار صادق رو به سمت بحران و مشکل نخواهد رفت و اگر واقعیت را بخواهید بر زبان راندن کلام درست و واقعیت مهمترین خصوصیات یک همسر خوب است و در این شکی نیست.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

همسرم به دروغ می گوید دوستت دارم

از: دکتر ح.م.نجفی

حس می کنم نسبت به شوهرم سر هستم!

◇ زنی ۳۵ ساله هستم و حدود ۱۳ سال از زندگی مشترکمان می گذرد و نتیجه این زندگی دختری ۷ ساله است که شباهت بسیاری هم از نظر رفتاری و هم از لحاظ ظاهری به پدرش (همسرم) دارد و درست همان رفتارهایی را از او فرا گرفته که من نسبت به آنها تنفر دارم!

در ضمن شوهرم فردی نسبتاً پولدار و البته دست و دلباز است و هر چه را که من اراده می کنم برایم تهیه می کند و مرتب می گوید که مرا دوست دارد در حالی که من حرفهای او را دروغ می پندارم و بالعکس. مدت طولانی است که به شدت به احساس تنفر از او رسیده‌ام و برای ندیدنش ثانیه‌شماری می کنم، چون فکر می کنم هم از او سر هستم و هم اینکه می توانستم همسری به مراتب بهتر از او داشته باشم و به عبارتی نمی توانم او را یک همسر ایده‌آل بدانم و...

◆◆ نخستین مساله این است که روشن کنید چرا از او تنفر دارید؟

◇ چون احساس می کنم زبان باز است و رفتارش با دلش یکی نیست و از روز اول هم این احساس را نسبت به او داشتم.

◆◆ اگر چنین است و به نظر شما او فرد مناسبی برای زندگی شما نیست، چرا به درخواست ازدواج او پاسخ مثبت دادید و حالا که ۱۳ سال زندگی مشترک را پشت سر گذاشته‌اید و یک نقطه مشترک به نام فرزند دارید که شما را به یکدیگر وصل کند به این نتیجه رسیده‌اید؟

گذشته از این اشاره کردید که او به طور مکرر به شما می گوید دوستتان دارد. نکته‌ای که شما فکر می کنید ظاهری است و بالعکس من فکر می کنم کاملاً حقیقی است چون او با کمال میل تمامی خواستهای شما را برطرف می سازد و به قول خودتان هر چه که اراده کنید حاضر است. در حالی که بسیاری از آقایان تصور می کنند فقط با خرید کردن وسایل مورد نیاز زندگی محبت خود را ابراز داشته‌اند و معمولاً راه بیان دوست داشتن خود به شکل دیگر را نمی دانند و اگر هم غیر از این است، یا خجالت و یا غرور اجازه بیان چنین احساساتی را به آنها نمی دهد، در حالی که همسر شما چه در زبان و چه در عمل و حتی در رفتار با فرزندتان به گونه‌ای عمل کرده که به گفته خودتان دختر شما هم شیفته او و مثل او شده پس می توان نتیجه گرفت که بهتر است شما تغییر را از خودتان شروع کنید.

◇ چطور تغییر کنم وقتی تنفر دارم؟

◆◆ همیشه تنفر منشایی دارد که می تواند از آن نقطه آغاز شده و ادامه یابد و علت اصلی آن هم صحبت نکردن پیرامون مشکلات کوچک است و وقتی این سوء تفاهم‌ها رفع نشد به طبع مشکلات بعدی و بعدی روی هم تلمبار می شوند و تنفر را شکل می دهند و شما باید با تمام وجود تلاش کنید تا نفرتی را که بر مبنای عوامل منطقی و عقلی شکل نگرفته از بین ببرید و به این فکر کنید که خدا را شکر همسرتان با وجود این همه تنفر شما هنوز هم قدرت ابراز عشق و محبت خود را حفظ کرده و برای شما هدیه می خرد و به شما می خندد و با زبان و روح و جان به شما می گوید دوستتان دارد.

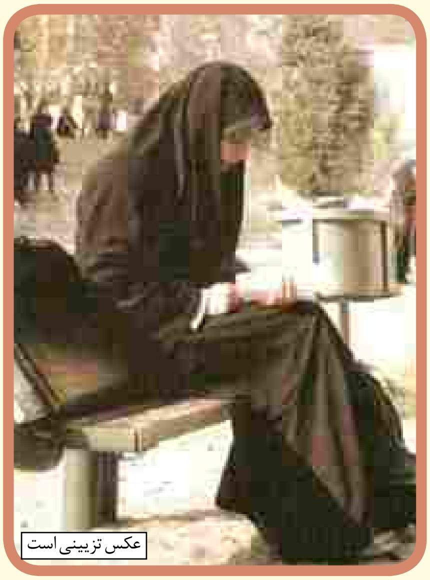
عکس تزیینی است

اگر واقع بین باشید باید بپذیرید به جای اینکه فکر کنید او برتری نسبت به شما دارد به این بیندیشید که او با دوست داشتن شما نسبت به شما برتری دارد

◇ خوب گیریم این مشکل حل شد. با مشکل احساس برتری داشتن نسبت به همسرم چه کنم؟

◆◆ اگر واقع بین باشید باید بپذیرید به جای اینکه فکر کنید شما نسبت به او برتری دارید به این بیندیشید که او با دوست داشتن شما نسبت به شما برتری دارد و علاقه‌اش را بارها ابراز می کند و حفظ ظاهر هم نمی کند و وقتی شما بی توجهی می کنید، رفتار او اینقدر مثبت است. پس حالا اگر شما هم به او ابراز علاقه کنید، او چه خواهد کرد و اگر از من بپرسید می گویم که او خاک پای شما خواهد شد و در برابر خواسته‌های بحق و معنوی شما سر تعظیم فرود می آورد.

◇ چطور بپذیرم که رفتارش واقعی است؟

◆◆ در واقع وقتی شما در رفتار خود نسبت به همسرتان تظاهر می کنید اینگونه می پندارید که او هم به شما دروغ می گوید در حالی که اگر کمی واقع بین باشید، او اگر می خواست دروغ بگوید خیلی برایش سخت بود که پشت سر هم بگوید دوستتان دارد، بخصوص که می گویید او از نظر مالی وضع خوبی دارد و شما خدا را شکر خیلی با مشکلات اقتصادی دست به گریبان نیستید و تنها در بخش مسایل عاطفی نقاط ضعف کوچکی دارید، در حالی که اگر ریزبین باشید می توانید حقیقت عواطف و خواسته‌های شوهرتان را از برق نگاه ویژه آقایان دریابید و به این وسیله پرورده‌های غلط قبلی ذهنی خود را کنار بگذارید و با دیدی جدید هر چند برای یک زمان کوتاه امتحانی به مشکلات خانواده بنگرید.

◇ جملات جالبی می گویید و با این سرنخ‌هایی که به من دادید درمی یابم که تا حدودی من هم کاستی دارم.

◆◆ دقیقاً درست متوجه شدید، پس شکرگزار باشید که شوهر شما برخلاف برخی از آقایان تنها متوجه ظواهر زندگی نیست و رفتار خودش را براساس ظاهر رفتار شما تغییر نداده و درست برخلاف این موضوع چون دریافته که شما در باطن همسر خوبی هستید سعی کرده تا با ابراز علاقه و خرید هدیه شما را متوجه اشتباهتان بکند، پس بهتر است شما هم محیط خانه را هم برای او و هم برای دختر کوچکتان ایمن سازید و سعی نکنید با بدگویی از پدر در نزد فرزندتان ذهنیت پاک و معصوم او را نسبت به عضو مهم اشتراک زندگیتان تغییر داده و از پدر یک غول بسازید و اگر چنین کردید مطمئن باشید که همسرتان بیش از گذشته برای آمدن به خانه ثانیه‌شماری می کند و از بودن در کنار شما و دختری که به قول شما بسیار شبیه اوست لذت می برد و اینجاست که دختر شما یاد می گیرد که وقتی دیر یا زود او هم وارد زندگی مستقل خود شد با رفتاری شبیه رفتار درست مادر، زندگیش و آینده‌اش را تضمین کند و همیشه به داشتن پدر و مادری چون شما به خود ببالد و اگر غیر از این باشد نه شما خود را خواهید بخشید و نه دخترتان شما را!

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

حقیقت بی فایده است اگر به انسان نیاموزد که چگونه باید زیست ● ورابر تیبون

«حتی خودکشی هم توسط ژاپنی‌ها به یک استراتژی جنگی تبدیل شده بود»

۳۰

آخرین نبرد

برگردان: بهروز بهرامی

«بکشید یا کشته شوید» فرمان نهایی سربازان ژاپنی بود

در نبرد اوکیناوا، سربازان باید از خاکریزی به خاکریز دیگر حمله یا عقب‌نشینی می‌کردند. در تصویر یکی از سربازان متفقین را مشاهده می‌کنید.

آخرین نفسهای جنگ

در آوریل ۱۹۴۵، در حالی که متفقین از شرق و غرب وارد خاک آلمان شده و جنگ آخرین روزهای خود را در اروپا طی می‌کرد، در آسیا وضع به گونه دیگری ادامه داشت. دفاع سرسختانه ژاپنی‌ها باعث شده بود که هنوز پای حتی یک سرباز از سپاهیان متفقین به خاک اصلی و جزایر اصلی ژاپنی‌ها نرسیده بود و تلفات سنگینی که بر متفقین وارد آمده بود، سبب شده بود که فرماندهان آنها برای پایان دادن به کار ژاپنی‌ها و در نتیجه ختم جنگ تحت فشارهای شدیدی قرار گیرند. بدین ترتیب بود که سرانجام متفقین برآن شدند تا برای نخستین بار یکی از جزایر اصلی خاک ژاپن را مورد حمله قرار دهند. برای این کار جزیره اوکیناوا انتخاب شد و نبرد برای تسخیر اوکیناوا آخرین نبرد بزرگ اصلی در جنگ جهانی دوم بود که تلفات بس سنگینی برای طرفین ببار آورده بود و حالا در این بخش از یادداشتهای جنگ جهانی دوم به نبرد عظیم اوکیناوا می‌پردازیم.

استراتژی دفاعی

در آوریل سال ۱۹۴۵ نیروی دریایی و هوایی ژاپن، دیگر وجود خارجی نداشت. درواقع پس از نبردهای کورال‌سی، میدوی، لیت، گوادل کانال، گینه‌نو و سرانجام ایوو جیما نیروهای ژاپنی که جنگ را با یکی از عظیم‌ترین نبردهای دریایی و هوایی آغاز کرده بودند، تقریباً کلیه کشتی‌های جنگی و جنگنده‌ها و بمب افکن‌های خود را از دست داده بودند و بر طبق آمار ژاپنی‌ها دوازده ناو هواپیمابر، بیست و پنج ناوشکن، چهل و چهار ناو، شصت و چهار کروزر، یکصد و بیست زیردریایی، دویست و پنجاه قایق توزپیدو، بیش از سه هزار جنگنده و بمب‌افکن را از دست داده بودند که در کنار آن یک میلیون سرباز ژاپنی هم کشته و یک و نیم میلیون هم مجروح شده بودند. اما ژاپنی‌ها همچنان از نقطه نظر نفرات مشکلی نداشتند و تنها این تجهیزات بود که مشکل اصلی و اساسی آنها بود. در چنین شرایطی بود که ژاپنی‌ها مجبور به اتخاذ یک استراتژی دفاعی عجیب شدند. در این استراتژی ژاپنی‌ها اساساً مرگ را سلاح اصلی خود قرار دادند. درواقع خلبانهای نیروی هوایی هواپیماهای باقیمانده را که اکثراً صدمه دیده و قابل استفاده نبودند، برای یک پرواز به راه می‌انداختند که در این یک پرواز خود را به کشتی‌ها و یا مواضع دشمن کوبیده و ضمن نابودی خود، بیشترین تخریب و مرگ را برای دشمن ایجاد می‌کردند که با نام کامی کازی شناخته می‌شدند. همین استراتژی به کمک جیپ یا تانک یا هر وسیله دیگری که برای یکبار استفاده آن را تعمیر می‌کردند هم دنبال می‌شد. پیاده نظام ژاپنی‌ها هم دستور داشتند تا در صورتی که در آستانه شکست و مغلوب شدن قرار می‌گرفتند، با فریاد «بانزایی» در حالی که بدن خود را مملو از مواد منفجره کرده بودند، به میان سنگر دشمن جهیده و ضمن خودکشی، تلفات و خرابی فراوانی هم به دشمن وارد آورند. حال با چنین استراتژی دفاعی بود که ژاپنی‌ها با صدها هزار سرباز برآن شدند تا از جزیره اوکیناوا دفاع کنند. چرا که اگر متفقین موفق به تسخیر این جزیره می‌شدند، آنگاه آنها صاحب پایگاههای هوایی و ایستگاههای دریایی نزدیک به توکیو می‌شدند و می‌توانستند که روزانه شهرهای بزرگ ژاپن را مورد حمله قرار دهند. در این میان ژاپنی‌ها یک نقشه عجیب دیگر را هم دنبال کردند و آن هم این بود که مانعی برای پیاده شدن سربازان متفقین در جزیره ایجاد نمی‌کردند، اما پس از آنکه آنها در جزیره جمع می‌شدند، شروع به کشتار آنها می‌کردند که درواقع به استراتژی «مرگ» مشهور شده بود. به دنبال چنین نقشه‌ای بود که ژنرال میتسوری اوشیجیما، فرمانده مدافعان ژاپنی در اوکیناوا قسمت شمال جزیره را بکلی تخلیه کرد و تمامی نیروهای خود را در بخش جنوبی جزیره مستقر کرد.

حمله متفقین

و بدین ترتیب در روز اول آوریل و به سال ۱۹۴۵، حمله یکصد و پنجاه هزار تفنگدار دریایی متعلق به متفقین به جزیره اوکیناوا آغاز شد و آنها در کمال تعجب، متوجه شدند که از مدافعین ژاپنی در برابر آنها خبری نیست. درعوض کامی کازی‌های ژاپنی با هواپیماهای خود به کشتی‌های متفقین که در ساحل لنگر انداخته بودند، می‌کوبیدند و بدینسان نبرد با تلفات نسبتاً سنگین بر متفقین در درون کشتی‌های لنگر انداخته شده، آغاز شد، در حالی که از نبرد در داخل جزیره به غیر از تک تیراندازیهای مختصر، هیچ خبری نبود. درواقع کامی کازیها، موفق به غرق کردن ۳۴ کشتی و قایق کوچک شدند، ضمن آنکه به سیصد کشتی دیگر هم خساراتی وارد آوردند. اما آنها در برابر کشتی‌های بزرگ به دلیل دفاع سرسختانه با مسلسل‌های سنگین و ضدهوایی، موفقیتی به دست نمی‌آوردند. از نقطه نظر نفرات هم تلفات متفقین نسبتاً سنگین بود و نزدیک به پنج هزار کشته و زخمی بر اثر حملات کامی کازی‌ها در سواحل اوکیناوا به متفقین وارد آمد.

یکی از کشتی‌های متفقین پس از برخورد از سوی یک هواپیمای کامی کازی دچار آتش‌سوزی شده است

نبرد در جنوب

اما نبرد واقعی در اوکیناوا زمانی آغاز شد که نظامیان متفقین که در سواحل شمالی پیاده شده بودند، سرانجام خود را به جنوب جزیره رساندند و در آنجا بود که برخی از بزرگترین و خونین ترین نبردهای جنگ جهانی دوم شکل گرفت. درواقع چهارصد هزار مدافع ژاپنی که نیمی از آنها را اهالی اوکیناوا تشکیل می داد و آنها را به اجبار به خدمت در ارتش ژاپن فراخوانده بودند، در برابر یکصد و پنجاه هزار سرباز متفقین قرار گرفتند که البته این برتری نفرات در ژاپنی ها با برتری تجهیزاتی در متفقین که چندین برابر ژاپنی ها سلاح، تانک، جیپ، نفربر و جنگنده و بمب‌افکن داشتند، جبران می شد، اما نبرد برخلاف پیش بینی بسیاری از کارشناسان، مدت زیادی به طول انجامید. وضعیت جغرافیایی و شرایط و شکل زمین در این جزیره مرجانی به گونه‌ای بود که تیراندازی و یا گلوله‌باران توپخانه‌ای چندان تاثیری نداشت و به همین دلیل حمله و دفاع اغلب در مدتهای کوتاه و به صورت تن به تن با استفاده از سرنیزه و شمشیر سامورایی به انجام می رسید. این گونه نبرد، میزان تلفات را به ویژه در ژاپنی ها که اسلحه به میزان کافی در اختیار نداشتند، افزایش می داد، ضمن آنکه تلفات در متفقین هم نسبت به سایر مناطق جنگی، بیشتر نشان می داد.

هواپیمای کامی کازی لحظاتی قبل از برخورد با یک کشتی متعلق به متفقین دیده می‌شود

یک نقشه غیر منتظره

سرانجام زمانی که ژنرال مک آرتور فرمانده متفقین در آسیای جنوب شرقی، متوجه شد که ادامه نبرد بدین منوال نتیجه‌ای در بر ندارد و شاید سالها به طول انجامد، بر آن شد که بر طبق یک نقشه غیر منتظره، سربازانی را در پشت مدافعان ژاپنی در ساحل جنوبی پیاده کند. البته اشکال اساسی در آن بود که در آن نقطه از ساحل، بندرگاه و یا مکان مناسب برای لنگر انداختن وجود نداشت و ژاپنی ها تقریباً مطمئن بودند که از آن ناحیه، حمله‌ای توسط متفقین صورت نخواهد گرفت چرا که پیاده کردن سرباز در سواحل صخره‌ای و بدون لنگرگاه امکان‌پذیر نیست. اما همین اطمینان کار دست ژاپنی ها داد، چرا که مک آرتور با استفاده از غواص های حرفه‌ای به صورت مخفیانه امکانات پیاده کردن نیرو را در سواحل جنوبی فراهم آورد و زمانی ژاپنی ها متوجه جریان شدند که کار از کار گذشته بود و نیروهای متفقین از پشت سر مواضع ژاپنی ها را مورد حمله قرار دادند. این استراتژی، جنگ را به شکل قانع کننده‌ای به روزهای پایانی خود در اوکیناوا نزدیک کرد چرا که ژاپنی ها به راستی توان دفاع از دو سوی جزیره را در اختیار نداشتند. ضمن آنکه تلفات آنها به مراتب باافزایش بیشتری مواجه شد.

سربازان متفقین برای بیرون کشیدن مدافعین ژاپنی از درون سنگرهای عمیق خود از شعله‌انداز استفاده می کردند

پایان نبرد در اوکیناوا

سرانجام در حالی که از تسلیم رسمی هم خبری نبود، نبرد در اوکیناوا با تسخیر آخرین سنگر ژاپنی ها پایان گرفت. درواقع ژاپنی ها همانگونه که از ابتدا قول داده بودند، تا آخرین نفر به نبرد ادامه دادند. جنگ در اوکیناوا که جزیره‌ای با ساحلی به طول تقریبی یکصد کیلومتر بود، برای هشتاد و دو روز ادامه پیدا کرد و زمانی که پایان جنگ اعلام شد، دوازده هزار نفر از سربازان متفقین کشته شده بودند در حالی که سی و شش هزار نفر از آنها هم مجروح محسوب می شدند. درواقع از جمع نزدیک به سیصد هزار سرباز متفقین که در روز پایانی در اوکیناوا حضور داشتند. جمعاً نزدیک به پنجاه هزار کشته و زخمی به جای گذاشته شد که این یک نسبت هفده درصدی را نشان می دهد که یکی از بزرگترین میزان تلفات متفقین در تمامی جنگ جهانی دوم محسوب می شد که شاید بتوان گفت که تنها تلفات روسها در جنگ با آلمان دارای نسبت بیشتری از تلفات بود، اما ژاپنی ها بیشتر از دویست و هفتاد هزار کشته و بیش از یکصد و بیست هزار مجروح در جنگ برای اوکیناوا به جای گذاشتند که این مقدار تقریباً همه چهارصد هزار مدافع ژاپن را (اعم از سربازان ژاپنی و اهالی اوکیناوا) در بر می گیرد. که البته این میزان یعنی تلفات به میزان صد در صد، یک رکورد در جنگ جهانی دوم محسوب می شود.

پایان جنگ و سلطه متفقین بر جزیره اوکیناوا آغاز می‌شود.

هاراگیری

اما در روز پایانی جنگ در اوکیناوا و پس از آنکه آخرین سنگر ژاپنی ها هم به دست متفقین افتاد و دیگر سرباز ژاپنی سالمی باقی نمانده بود، فرمانده نظامیان ژاپن یعنی، ژنرال اوشیجیما و معاون او ژنرال ایساما به اتفاق دو خدمتکار خود در پناهگاه زیرزمینی خود نشسته و در حالی که نیروهای متفقین تنها دو یا سه دقیقه‌ای از آنها فاصله داشتند، هر کدام با قرار دادن چاقوهای بزرگ و بسیار تیز در شکم خود و فشار دادن آنها در برابر تصویر هیروهیتو، امپراتور ژاپن، دست به خودکشی زدند، ضمن آنکه طبق دستور قبلی، خدمتکارهای آنها نیز با شمشیر سامورایی در آخرین لحظات زندگی سر هر دو ژنرال ژاپنی را از تن جدا کردند و بدین ترتیب هر دو ژنرال از خجلت و بی آبرویی که تسلیم و یا اسیر شدن برایشان ببار می آورد، رهایی پیدا کردند.

یک مدافع ژاپنی مجروح و تسلیم شده از سنگر خود بیرون کشیده می‌شود

این مهم هم قابل ذکر است که فرماندهان متفقین پس از مشاهده سختی و طول نبرد در اوکیناوا و بویژه پس از آگاهی از تلفات وارده به دو طرف بود که مصمم شدند تا به جای حمله نظامی به خاک اصلی ژاپن، از بمب اتم برای پایان دادن به جنگ استفاده نمایند.

■

آشتی با دشمنان همانا تمایل به اصلاح وضع ماست، یکی خستگی از جنگ و دیگری بیم از حوادث زیان خیز ● لاروشفوکو

سوژه

وقتی پرده‌ها کنار رفت

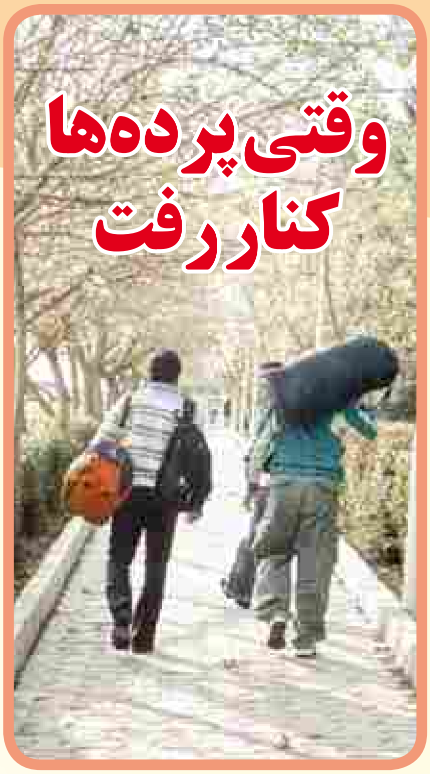

کیانا نصرت‌زاده

کدورت شهریار و مسعود جدی شده بود. نه با هم حرف می‌زدند و نه در جمعی که دیگری بود حضور پیدا می‌کردند... هر کدام دلایل خودش را داشت... اما دل من می‌سوخت که بعد از این همه سال رفاقت اینها اینجوری همه چیز را به هم زده بودند. از دوران دبیرستان با هم دوست بودیم. بعد هر کدام رفتیم دانشگاه و یک رشته متفاوت با دیگران خواندیم. شهریار پزشکی خواند. مسعود رفت دنبال وکالت... من کارشناس بهداشت شدم و مهران هم مهندس کامپیوتر شد...

رفاقتمان ادامه پیدا کرد تا اینکه یکی یکی تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. از قضا شهریار و مسعود با دو خواهر ازدواج کردند. فکر می‌کردم این وصلت باعث می‌شود رفاقت اینها برای همیشه پابرجا بماند ولی اینطور نشد. چند ماه بعد از ازدواج مسعود یکدفعه همه چیز به هم خورد. حالا اگر می‌خواستیم میهمانی بگیریم مجبور بودیم فقط یکی از آنها را دعوت کنیم... زنهایشان هم از این وضع کلافه بودند. به هر حال خواهر بودند و دلشان می‌خواست مراوده داشته باشند.

بالاخره یک روز رفتم محل کار مسعود و از او خواستم اصل ماجرا را برایم تعریف کند. او گفت:

– شهریار نامردی کرد... بهش گفتم کمکم کن اول زندگی‌ام خیلی بهم سخت نگذرد. پدرزنم آپارتمانی داشت که اجاره می‌داد. قرار شد شهریار با او صحبت کند که همان آپارتمان را با اجاره کمتری به من بدهد تا یک سال اول را سر کنم بعد حتماً کارم بهتر می‌شود و می‌توانم خانه بهتری بگیرم.

شهریار قبلاً بهم گفته بود که مسعود طمع کرد و خواست خانه را از پدرزنم بگیرد. پیرمرد بیچاره من را واسطه کرد که به مسعود بگویم نمی‌تواند آپارتمان را به او اجاره بدهد و...

متوجه شدم این وسط فقط یک سوءتفاهم وجود دارد. یک روز بدون اینکه هر دوی آنها از این قرار مطلع باشند، همه دوستان قدیمی را به دفتر کارم دعوت کردم و به مسعود اطمینان دادم شهریار نیست و به شهریار هم اطمینان دادم مسعود نمی‌آید...

خلاصه اینجوری آنها را روبرو کردیم و خواستیم حرفهایشان را بزنند و قال قضیه کنده شود. غافل از این بودم که مساله به همین سادگی نیست و گله و شکایتها خیلی بیشتر است. شهریار با وصلت مسعود و خواهرزنش موافق نبود... مسعود دچار بدگمانی شده بود و فکر می‌کرد شهریار در همه کارها کارشکنی کرده و...

خلاصه بگذریم به هر سختی که بود این دو را آشتی دادیم. آن شب خیلی حرفها زده شد که ما اصلاً روحمان خبر نداشت. کدورتهایی که از دوران دبیرستان بین آنها بود و هیچ وقت حرفش زده نشد. در همین حال من هم سفره دلم باز شد و دلخوری که از مهران داشتم را مطرح کردم و یواش یواش کار به جایی رسید که دیدیم همه از هم کدورتهایی داشتیم و هیچ وقت به زبان نیاوردیم. بیش از ۱۵ سال رفاقت بدون گفتن گله و شکایتها، حالا همه رفته بود زیر سوال... هر کس چیزی می‌گفت و من تازه متوجه شدم چه دوستی و رفاقت ظاهری و غیرواقعی بین ما بوده! هیچکدام به معنی واقعی از این دوستی‌ها لذت نبرده بودیم. همگی زبانها را بسته بودیم و دلمان را پر از کینه کرده بودیم... حس می‌کردم مدتهاست که وقتی دور هم جمع می‌شویم حرف خاصی برای هم نداریم. شوخی‌های بی‌مزه و گاهی هم طعنه‌آمیز بینمان رد و بدل می‌شد و درعین حال فکر می‌کردیم رفیقیم و رفاقتمان ابدی است!

کدورت شهریار و مسعود مثل دملی بود که سر باز کرده بود و تازه معلوم شد که حرفها و چه ماجراهایی وجود داشت و ما از آن غافل بودیم.

آن شب تا نیمه‌های شب حرفهایمان را زدیم و همه با کج خلقی از آنجا بیرون رفتیم. فکر می‌کردم دوستانم را برای همیشه از دست داده‌ام... فکر می‌کردم دلخوری مسعود و شهریار خیلی ریشه‌دارتر از آن است که دیگر حل شود.... دلم سنگین بود و آزرده...

چند روز بعد مهران بهم زنگ زد و گفت:

–چه خوب شد که حرفهایمان را زدیم. دلم می‌خواهد ببینمت... انگار کلی حرف باقی مانده که نگفتیم. نه گله و شکایت، که درددل...

تازه انگار با زندگی همدیگر آشنا شده بودیم. در تمام آن سالها همه تلاش می‌کردیم که خودمان را آدم موفق و علاقه‌مند به رشته و کارمان نشان بدهیم. ناخواسته ماشینها و خانه‌هایمان را به رخ هم می‌کشیدیم و کم کم فهمیدیم که اینجوری‌ها هم نیست. مشکلات مالی جدی داشتیم، عدم موفقیت‌هایی که تو هفت سوراخ قایمش می‌کردیم و...

حالا از آن ماجرا پنج شش سالی می‌گذرد. حالا می‌توانم بگویم که ما دوستان واقعی هستیم. بدون هیچ پرده‌پوشی از مشکلاتمان حرف می‌زنیم و به هم کمک می‌کنیم. رابطه شهریار و مسعود خیلی خوب است. دیگر نه چشم و هم‌چشمی در کار است و نه رقابت... چیزی که سالها به طور پنهان وجود داشت و آن را کتمان می‌کردیم... و این تجربه بزرگی شد برای زندگی من که صاف و شفاف زندگی کنم...

■

شکوفه های زندگی

محمدرضا بهمنی

ارشا حسن زاده

سینا چوپانی

علی و محمد درویشی

سارینا انتصاری

عسل معینی

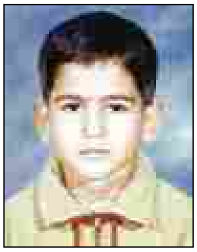

آرمان شکرزاده

محمدرضا موسوی

احد

رسول

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

با همسر دوم بودن چه کنم؟

سرکار خانم ف - ب از تهران چنین نوشته‌اند:

زنی ۲۷ ساله هستم که متاسفانه از زمانی که خود را شناخته‌ام، بخت بد مرا همراهی کرده است. من تک فرزند و متعلق به پدر و مادری بودم که وضعیت مالی چندان مطلوبی نداشتند و بخصوص با توجه به اینکه گریبان هر دو را بیماریهای بلندمدت گرفته بود، هزینه‌های مربوط به درمان هم بیشتر آنها را در فقر فرو می‌برد. سرانجام هم بیماری و مرض آنها را امان نداد و قبل از آنکه من به بیست سالگی گام بگذارم، پدر و مادرم هر دو را از دست داده بودم. تا آن زمان من تنها توانستم تا اخذ مدرک دیپلم تحصیل کنم و علیرغم علاقه فراوانی که به تحصیلات دانشگاهی داشتم، به دلیل مشکلات شدید اقتصادی، موفق به این مهم نشدم. پس از مرگ پدر و مادرم، از آنجا که دختری تک و تنها بودم و پدر و مادرم حتی یک مسکن مختصر و کوچک را هم برای من به ارث نگذاشته بودند، چرا که تا به آخر اجاره‌نشین بودند و بس، من نزد خاله مسنی که داشتم و او هم سالها پیش‌تر شوهرش را از دست داده بود، مقیم شدم. این خاله پیر در قبال من بسیار مهربان بود و هدف اصلی او هم پیدا کردن یک شوهر مناسب برای من بود، چرا که مرتباً عنوان می‌کرد که آخرین وصیت‌های مادرم هم بر همین مبنا بود که یک شوهر خوب برای من پیدا شود. البته من هم در یک موسسه چاپ و نشر به عنوان مسوول بایگانی استخدام شده بودم و درآمد مختصری را به دست می‌آوردم. پس از چند ماه سرانجام جوان دانشجویی که یکسال تا فارغ‌التحصیلی از دانشگاه فاصله داشت، به خواستگاری من آمد و خاله‌ام با اصرار فراوان مرا تشویق به پذیرفتن تقاضای او کرد و بدین ترتیب من بر سر سفره عقد نشستم و چند هفته بعد هم مراسم عروسی انجام شد. البته هر چه که از زمان می‌گذشت من بیشتر شوهرم را جوانی خوش اخلاق و راستگو می‌یافتم و آهسته آهسته از تصمیمی که گرفته بودم و او را به شوهری انتخاب کرده بودم به وجد آمده بودم. اما هنوز هم سایه فقر بر سر ما سنگینی می‌کرد. شوهرم درپی پایان دادن به تحصیلات دانشگاهی بود و هنوز چند ماهی تا به دست آوردن لیسانس فاصله داشت. به همین دلیل هم ما تصمیم گرفته بودیم که برای بچه‌دار شدن عجله نکنیم، اما باز هم بخت بد مرا رها نکرد و طی یک تصادف وحشتناک با اتومبیل شوهرم جان باخت. حال از طرفی مرگ شوهرم که تازه علاقه‌ام به او شدت گرفته بود و از سوی دیگر نداری و فقر مرا شدیداً منقلب ساخته بود. درواقع از شوهرم هیچگونه ارثیه‌ای برای من باقی گذاشته نشده بود، چرا که او خودش آهی در بساط نداشت. در چنین شرایطی من با همان مشغله‌ای که قبلاً در بایگانی داشتم، روزگار می‌گذراندم، ضمن آنکه دوباره به نزد خاله کهنسال خود بازگشته بودم.

اجبار و ازدواجی دیگر

دو سال دیگر به همین منوال با تنگدستی فراوان گذشت، تا اینکه یکی از اقوام دور برای خاله‌ام از یک مرد ۴۸ ساله و متاهل گفت که همسرش توان بچه‌دار شدن نداشته و او دربه‌در به دنبال ازدواج با زن دیگری است که قابل اعتماد بوده و دارای خصایل نیکو باشد. من که متوجه شده بودم که ادامه زندگی با وضعیت کنونی برایم امکان‌پذیر نبود، بدون آنکه تعمق و تفکر کافی به خرج دهم، تنها برای رهایی از آن وضعیت پیشنهاد او را پذیرفتم. اما به واقع یک جهنم واقعی را برای خود خریده‌ام. طی یکسال و نیمی که از این ازدواج طی شده نگاه همه به من نگاهی که به یک زن نجیب باشد، نیست، ضمن آنکه همسر اول شوهرم هم اگرچه خودش این اجازه را به شوهرش داده بود، اما به قدری از من متنفر است که طی این یکسال و نیم شاید ده کلمه هم با من صحبت نکرده باشد. به من اجازه رفت و آمد با اقوام شوهرم را هم نمی‌دهد. یعنی اینکه درواقع مرا مایه خجالت می‌داند. من هرگز نمی‌دانستم که خودم را در چنین وضعیتی مواجه می‌کنم وگرنه هرگز به چنین ازدواجی تن نمی‌دادم و صدمرتبه فقر بیشتر را به چنین ذلتی ترجیح می‌دادم. حالا هم به واقع درمانده‌ام و نمی‌دانم چه کار کنم. شما را به خدا یک راهی پیش پای من بگذارید تا یا از این وضعیت خلاص شوم و یا اینکه بتوانم آن را تحمل کنم. آیا اصولاً چنین راه‌حلی وجود دارد؟

پاسخ ویژه

بزرگی از شما است

سرکار خانم ف – ب از تهران:

آنچه که باید در درجه اول مورد توجه قرار دهید، این است که شما در این مورد پیشقدم نبوده‌اید. درواقع تقاضا از جانب اشخاص دیگری بوده و شما صرفاً با توجه به وضعیتی که داشتید، پاسخگو بوده‌اید. حال چگونه می‌توانید در موردی که فعل خواستن در ابتدا از جانب شما نبوده، خودتان را مقصر بدانید؟ اما اینکه نگاه دیگران نسبت به شما چگونه است، بخشی از آن در تفکر خودتان نهفته است و بخش دیگر مربوط به فرهنگ جامعه است که اصولاً نسبت به چنین جریانی نگرش مقبولانه‌ای ندارد. در مورد فرهنگ و برداشت جامعه از شما نمی‌توان انتظار داشت تا در آن تغییری ایجاد کنید. بنابراین آن را به حال خودش رها کنید، اما در مورد تفکر خودتان، شما می‌توانید و باید هم تحولاتی به وجود آورید. شما هر آنچه باور منفی و مورد تنفر است، نسبت به خودتان در ذهن خود جای داده‌اید. درواقع همان روند بدشانسی و بخت بد را پس از این ازدواج هم در ذهن ادامه داده‌اید و با ادغام هرآنچه که در زندگی برای شما اتفاق افتاده با یکدیگر، خود را صاحب یک تفکر و ذهنیت کاملاً منفی نسبت به خودتان کرده‌اید. بنابراین بدون تعارف به شما می‌گویم که اگر می‌خواهید احساس بهتری داشته باشید، چاره‌ای ندارید به غیر از آنکه با تفکر خودتان برداشت اجتماع را خنثی کنید. اگر در این کار موفق شوید یعنی ذهنیت مثبت خودتان را در برابر ذهنیت منفی جامعه قرار دهید، آنگاه مقدار بسیار زیادی از بار سنگینی که روی خودتان احساس می‌کنید، کاهش پیدا می‌کند و احساس سبکبالی بر شما مستولی می‌شود که همین احساس یعنی سبک بودن، می‌تواند پایه و اساسی برای ذهنیت و احساس بهتر باشد که آنگاه شما را با قسمت دیگر از راه‌حلی که در برابرتان می‌باشد، آشنا می‌کند.

گذشت و بزرگی از کیست؟

حال در این بخش باید به این سوال اساسی در ذهن خود پاسخ دهید که در این ازدواجی که به آن تن داده‌اید، چه کسی به واقع گذشت کرده و چه کسی با بزرگی و مروت و ترحم به دیگری خدمت می‌کند؟ البته که پاسخ به این پرسش کاملاً واضح و مبرهن است. این شما هستید که بر خودتان پدیده‌ای را راه داده‌اید و شرایطی را پذیرفته‌اید که معمولاً جامعه در برابر آن راحت نیست. درواقع در این کار بزرگی و مروت از جانب شما است و این تنها می‌تواند باعث یک احساس در شما شود و آنهم احساس افتخار است. شما به آن زمان بنگرید که با بچه‌دار شدن یک خانواده را به خوشحالی زایدالوصفی می‌رسانید. آری در شروع کار پذیرش یک همسر دوم برای همه اعضای یک فامیل بسیار مشکل است، اما زمانی که منافع و نتایج این عمل خود را می‌نمایاند آنگاه همه به دنبال به دست آوردن قسمتی از آن می‌باشند. آن وقت است که کنترل اصلی به دست شما است و این شما هستید که تکلیف بسیاری از رفتارهای بعدی را روشن می‌کنید بنابراین عجله نکنید. بیایید در درجه اول ذهن خودتان را از پدیده‌های منفی خالی کنید، بعد هم بیایید قدری آینده‌نگر باشید و سرانجام بیایید نزد خود بیندیشید که به واقع کار بزرگ و اساسی را در این میان چه کسی انجام داده و چه کسی دلش به رحم و مروت آمده و چه کسی این همه مشکلات را بر روی خود انبار کرده؟ انسان چیزی نیست مگر اندیشه و مابقی تنها استخوان و ریشه. شما هم در اندیشه خود، نجات‌دهنده خودتان باشید چرا که واقعیت ماجرا این است که شما نه گناهی مرتکب شده‌اید، نه به خلافی دست زده‌اید و نه حق و حقوق کسی را پایمال کرده‌اید، بلکه برعکس در تمامی طول زندگی، یک لحظه خوش هم از شما دریغ شده، بنابراین از هیچ چیز نهراسید، بلکه با اعتماد به نفس و غرور تمام نگاهی به جلو داشته باشید و به نتایج واقعی از این بزرگی و ترحم خود فکر کنید. آیا واقعاً انسانیت از این بهتر هم می‌شود؟

موفق و پیروز باشید

جوانان، پر و بالی از شعر و ریشه‌ای از خیال دارند که آنان را به فراسوی ابرها می‌برد

● جبران خلیل جبران

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

سکوت سنگین خواستگاری

همه دور هم جمع شده بودند که در مورد ازدواج امیرمحمد و سپیده تصمیم بگیرند... امیرمحمد پسر خاله‌ام بود و سپیده دختر دایی‌ام... سالها بود که نامزد بودند ولی بعد از یک ماه که از نامزدی گذشت سپیده دانشگاه شهرستان قبول شد و همه برنامه‌ها به هم خورد. دایی‌ام پایش را توی یک کفش کرد که دخترش حتماً باید ادامه تحصیل بدهد... امیرمحمد هم قبول کرد. ولی بعد از دو سال دیگر اعتراضش بلند شد و گفت سپیده باید تکلیف خودش را روشن کند. یا شوهر می کند یا درس می خواند...

بعضی ها به سپیده حق می دادند، بعضی ها هم از امیرمحمد طرفداری می کردند و خلاصه آن شب ریش سفیدهای خانواده جمع شده بودند که تصمیم بگیرند این دو جوان چه باید بکنند... خانه مادربزرگ حسابی شلوغ بود و همهمه... در این میان یکدفعه دایی عصبانی شد و گفت: اصلاً من دخترم را شوهر نمی دهم.

یکدفعه همه ساکت شدند. این جمله تا حالا از دهان هیچ کس بیرون نیامده بود. هر چند که زمزمه‌هایی شنیده می شد که دایی جان حالا که دخترش تحصیلکرده شده دلش نمی خواهد به این سادگی شوهرش بدهد.

شوهر خاله‌ام عصبانی شد و گفت: ولی اینها شیرینی خورده همدیگر هستند. ما قرارهایمان را گذاشته‌ایم.

دایی گفت: قرار بی قرار... به عقد هم که درنیامده‌اند. یک نامزدی ساده بوده و حالا هم ما پشیمان شده‌ایم.

دیگر حسابی قضیه پیچیده شده بود. امیرمحمد هم زبان باز کرد و گفت: اتفاقاً من هم پشیمان شده‌ام. سپیده از وقتی دانشگاه قبول شده آنقدر مغرور و متکبر شده که من اصلاً از او خوشم نمی آید. من یک زن ساده و مهربان می خواستم.

تقریباً جنگی به پا شده بود. یکی چیزی می گفت و دیگری جواب می داد... جوابها تلخ و تلخ تر شده بود. دست آخر متوجه شدیم انگار سپیده و امیرمحمد مدتهاست که هیچ محبتی به هم ندارند و فقط به خاطر حفظ آبرو و قول و قراری که قبلاً گذاشته شده بود دم نمی زدند.

مادرم آمد پادرمیانی کند و گفت: حالا چرا با هم دعوا می کنید؟ چیزی که زیاده دختر برای امیرمحمد و چیزی که زیادی شوهر برای سپیده. همین جا بدون دعوا و مرافعه و دلخوری همه چیز را فراموش می کنیم و هر کس برود دنبال سرنوشت خودش.

دایی جان نرم شد و کمی از امیرمحمد تعریف کرد و بعد هم گفت که قسمت این نبوده و سپیده فعلاً می خواهد ادامه تحصیل بدهد... شوهر خاله‌ام هم آرزوی موفقیت برای سپیده کرد و گفت که پسرش می خواهد هرچه زودتر سر و سامان بگیرد و...

مادربزرگم شام را آورد و از همه خواست کدورتها را کنار بگذارند و فامیل از هم

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زیر پوست زندگی

دیگر تا تلفن بی وقت و بی موقع داشتیم می دانستیم سودابه از شیراز است... همه را کلافه کرده بود. حوصله همه را سر برده بود... روزی که مهدی به خواستگاری اش آمد، پدرم مخالفت کرد. گفت دلم نمی خواهد دخترم از من دور شود... ولی سودابه پایش را توی یک کفش کرده بود که با هیچ کس جز مهدی ازدواج نمی کند.

وضع مالی اش خوب بود. از خانواده‌های سرشناس شیراز بودند. همین ها باعث شد که بالاخره پدرم به این ازدواج رضایت بدهد، اما دعواها و مرافعه‌ها از همان ماههای اول شروع شد.

سودابه دایم بهانه می گرفت و مهدی هم پسر عصبی بود. از دست بچه‌بازی هایشان همه خسته شده بودیم. من چون خواهر بزرگ بودم باید واسطه می شدم و آنها را آشتی می دادم. اما می دانستم سودابه در شیراز احساس غریبه بودن می کند برای همین بهانه‌های الکی می گیرد. مهدی هم کار و کاسبی اش در شیراز بود و حاضر نمی شد به تهران بیاید.

یک سال گذشت که خبر بارداری سودابه را شنیدم. خیلی خوشحال شدم. گفتم بالاخره با وجود این بچه زندگی اینها هم سر و سامان می گیرد. سودابه حال خوبی نداشت. مادرم رفت شیراز و او را با خودش به تهران آورد. مهدی هم قبول کرد تا این ویارها بهتر نشده و سودابه حال و روزش روبراه نشده به شیراز برنگردد...

این حال بد ۹ ماه طول کشید. چند دفعه مهدی برای دیدن سودابه به تهران آمد ولی خب گرفتار بود و دست آخر هم روز زایمان سودابه، مهدی بالای سرش نبود.

بچه که به دنیا آمد، گفتم: خب حالا دیگر می رود سراغ زندگی اش. خوشحال بودیم اما سودابه به بهانه اینکه خودش به تنهایی از عهده بچه برنمی آید، اصرار کرد چند وقت بیشتر بماند...

کم کم مهدی غرغرهایش بلند شد. من هم دست خواهرم و بچه‌اش را گرفتم رفتم شیراز که آنجا باشم و به او در بچه‌داری کمک کنم.

تازه آن موقع بود که فهمیدم این دو چقدر با هم فرق دارند و این زندگی هیچ وقت سر و سامان نمی گیرد. مهدی پسر عصبی بود و سودابه لوس و بهانه گیر... تمام مدت نصیحت‌شان می کردم و از آنها می خواستم به خاطر بچه هم که شده دست از بچه‌بازی هایشان بردارند. خلاصه بعد از چند هفته برگشتم. هنوز به ماه نکشیده بود که یک شب دیروقت مادرم زنگ زد و گفت، سودابه با شوهرش دعوای سختی کرده و بیا مرا ببر فرودگاه بلیت بگیرم بروم شیراز...

گفتم: نه مادر این بار بگذار خودشان مشکلشان را حل کنند. مگر می شود هر دفعه دعوایشان می شود ما این همه راه بکوبیم برویم آنجا؟

خلاصه مادر را منصرف کردم. غافل از این بودم که این دفعه دعوایشان بسیار جدی است. سودابه چند بار دیگر هم زنگ زد و ما اهمیتی به غرغرهایش ندادیم. چند روز

این جمله تا حالا از دهان هیچ کس بیرون نیامده بود. هر چند که زمزمه‌هایی شنیده می‌شد که دایی جان حالا که دخترش تحصیلکرده شده دلش نمی‌خواهد به این سادگی شوهرش بدهد

پاشیده نشود.

در همین حین یکدفعه خاله‌ام رو کرد به مادرم و گفت: حالا خواهر، تو دخترت را به پسر من می‌دهی؟

انگار همه را برق گرفت. خودم که داشتم از حال می‌رفتم. مادرم سرخ شد. شوهر خاله‌ام گفت: بله... کی بهتر از دختر شما... من که خیلی دوستش دارم.

رو کردند به امیرمحمد و گفتند: تو چه می گویی امیرمحمد؟... حاضری با لیلا عروسی کنی؟

امیرمحمد سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت و خاله هم با صدای بلند گفت: سکوت علامت رضایت است. مبارک است...

حالا همه به من خیره بودند. از من پرسیدند: تو چه می گویی لیلا؟

نمی‌دانستم چه بگویم و چه بکنم، جز اینکه پا به فرار بگذارم. از اتاق بیرون رفتم. مادرم آمد دنبالم و گفت: ... هرچه خودت بگویی... اگر نمی خواهی با امیر ازدواج کنی هیچ کس نمی تواند مجبورت کند. اگر هم می خواهی فکرهایت را بکنی باز هم می توانم از آنها بخواهم وقت بدهند و...

باورم نمی‌شد که اینطوری از من خواستگاری کنند. از امیرمحمد بدم نمی آمد. ولی شوک زده شده بودم. دست آخر هم گفتم: بهم وقت بدهید...

چند ماه بعد از این ماجرا من و امیرمحمد به عقد هم درآمدیم و حالا ۱۳ سال از ازدواجمان می گذرد. زندگی خیلی خوبی داریم، ولی هنوز وقتی به روز خواستگاری فکر می کنم باورم نمی‌شود که درست همان روز که نامزدی امیرمحمد به هم خورد از من خواستگاری کرده‌اند... روزگار غریبی است... زندگی بازیهای پیچیده‌ای دارد... این هم یک جورش است...

■

برایم تعریف کرد که دچار بیماری وسواس شده و آنقدر دستش را زیر شیر آب می‌گیرد که دچار خشکی پوست شده و...

بعد در عین ناباوری یکدفعه خواهرم را دم در خانه پدرم دیدم. بچه بغل با چشم‌های سرخ آمده بود تهران. با بغض گفت: برای همیشه آمده‌ام.

فکر کردم مثل همیشه سر موضوع کوچکی دعوایشان شده و دوباره با یک میانجی گری همه چیز درست می شود، اما اینطور نشد... مهدی حاضر نشد بیاید دنبال زن و بچه‌اش و پیغام داد که حق و حقوق سودابه را می دهد و راهی جز طلاق نیست.

نمی‌دانستم معنی این حرفها چیست... تا اینکه احضاریه دادگاه آمد دم در خانه... تازه فهمیدم موضوع جدی است. سودابه گفت در تمام این سالها مشکلاتشان بسیار جدی‌تر بوده ولی به بقیه وانمود می کردند که مسایل پیش پاافتاده‌ای است که بر سر آن دعوایشان می شود... گفت مهدی بدبین است و دایم به سودابه شک می کند. کافی است یک تلفن مشکوک به خانه بشود. کافی است غریبه‌ای به اشتباه بیاید دم در خانه...

می گفت مهدی دایم تصور می کند که مرد دیگری در زندگی من است. چند بار هم به مردهای فامیل شک کرده و...

برایم تعریف کرد که دچار بیماری وسواس شده و آنقدر دستش را زیر شیر آب می گیرد که دچار خشکی پوست شده و...

تازه فهمیدم زیر پوست این زندگی چه مشکلات جدی وجود داشته ولی سودابه بهانه‌های پیش و پاافتاده‌ای می گرفت که کسی از اصل ماجرا خبردار نشود. اما بالاخره طاقتش طاق شده و برگشت تهران که برای همیشه از او جدا شود.

امروز آمدیم دادگاه. مهدی به قاضی می گوید که یقین دارد همسرش به او وفادار نبوده و...

و من خواهر کوچک معصومم را در آغوشم می گیرم و پژواک هق هق تنهایی این سالهایش در گوشم می پیچد....

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس رایگان است

آرمیتا رستمی

مبینا کریمی

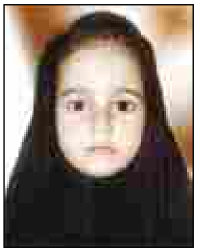
فاطمه کریمی

محمد عوضپور

احسان برومند

آیدا برومند

محمدرضا مجیدی

انسیه مجیدی

سجاد صمدی

هانیه باقری

علی ابراهیمی زرندی

المیرا ابراهیمی زرندی

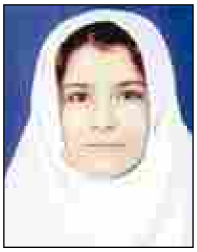
مهدیه مولایی

عارف محمودی

محمدعلی تردست

فاطمه سادات مساوات

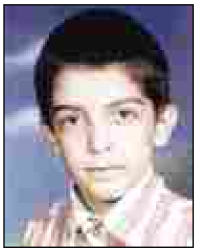
سیدعلی مساوات

ابوالفضل شجاعی ده میری

نمی دانید تا چه حد اعتماد به نفس باعث اعتماد به هر چیز دیگر می شود

● ویکتور هوگو

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

آخرین خلاف

جوان بود و کم سن و سال. لهجه شیرین جنوبی داشت. می گفت با اینکه بیست و دو سال دارد ولی هیچ وقت پا به مدرسه نگذاشته است. بر دستانش نشانه هایی از خودزنی با تیغ به چشم می خورد.

خصلت همه جنوبی های مهربان را داشت! خیلی زود با هم ارتباط برقرار کردیم. اصلاً انگار دنبال کسی می گشت تا با او درددل کند. همین که اولین سوال را پرسیدم خودش سرگذشت تلخ و غم‌انگیز زندگی‌اش را برایم تعریف کرد. باورم نمی‌شد یک جوان کم‌سن و سال اینهمه ماجراهای تاسف‌انگیز را پشت سر گذاشته باشد و با کوله‌باری سنگین از جرایم متعدد، روزهای تلخ و سیاه حبس را سپری کند، اما متاسفانه این حقیقت داشت و حالا او در ندامتگاه رجایی‌شهر کرج مقابل من نشسته بود و...

هفت، هشت سالم بود که پدرم مُرد. خدابیامرز راننده اتوبوس بود. یک روز تصادف وحشتناکی کرد و جانش را از دست داد. من بچه بزرگ خانواده بودم. یک برادر داشتم که از من کوچکتر بود. بعد از مرگ پدر، مادرم ازدواج نکرد. دلش می خواست من نان‌آورش باشم، اما من نه کاری بلد بودم و نه کسی مرا قبول می کرد. ولی مادرم به این حرفها کاری نداشت. او از من می خواست تا هرطور شده جایی مشغول کار شوم. بالاخره آنقدر عرصه بر من تنگ شد که با آن سن کم! تصمیم به فرار گرفتم! البته خیلی هم بی گدار به آب نزدم. به بهانه‌ای به منزل عمویم رفتم و مقداری پول از عمویم دزدیدم و بعد هم پنهانی سوار اتوبوس شدم و رفتم مشهد.

حالا شما تصور کنید یک بچه ۹ ساله در یک شهر غریب و بی کس و کار چه باید می کرد؟ شاید قسمت این بود که در همان روزهای اول با چند بچه هم‌سن و سال خودم آشنا شوم که همگی دزد بودند. از آنها راه و روش دزدی را یاد گرفتم. انگار استعدادم هم در خلافکاری بود! چرا که در مدت کم، همه نوع دزدی بچگانه را یاد گرفتم! از خالی کردن دخل مغازه‌ها تا دزدیدن لباس و جنس از بازار.

یکی —دو سالی را به همین منوال گذراندم. در این مدت از بخت بد، نه گیر افتادم، نه حتی تحت تعقیب قرار گرفتم! می گویم بخت بد چون اگر همان موقع‌ها گیر می کردم شاید دست از خلافکاری برمی داشتم، شاید مرا به خانه برمی گرداندند، اما هیچ کدام از این اتفاقات نیفتاد تا اینکه امروز به عنوان یک مجرم حرفه‌ای در اینجا باشم!

یازده —دوازده سال داشتم که برحسب اتفاق با آقایی آشنا شدم که هم شغل پدرم بود. راننده اتوبوس بود و در خط یکی از شهرهای آذربایجان غربی کار می کرد. او که از زبر و زرنگی من خوشش آمده بود پیشنهاد کرد که شاگردش شوم و هفته‌ای پنجاه هزار تومان دستمزد بگیرم.

پیشنهاد خوبی بود. کار سنگینی هم نبود و من به راحتی از پس انجام آن برمی آمدم. بعد از آنکه دو، سه مرتبه‌ای با هم مسیر را رفتیم و خوب با اخلاق و رفتار هم آشنا شدیم، در یکی از سفرها او کمی مواد مخدر به من داد و گفت آنها را قورت بدهم! من که آن زمان نمی دانستم آن بسته‌ها چیست و چرا باید آنها را ببلعم! قبول کردم. دفعه اول شاید چیزی نزدیک ۲۵۰ گرم هروئین که در بسته‌های کوچک قرار گرفته بود را بلعیدم! در آن سفر برعکس دفعات قبل، او مرا کنار خودش ننشاند بلکه مرا در کنار خانمی که از همکاران موادی‌اش بود نشاند تا نقش مادرم را بازی کند. وقتی به تهران رسیدیم چند روزی در خانه‌ای اقامت کردیم تا مواد به تدریج دفع شد و او بعد از آنکه مطمئن شد دیگر چیزی از مواد در معده من به جا نمانده، دوباره عازم شد. تا مدتی کار من این بود. البته او بابت این کار به من دستمزد نسبتاً خوبی می داد. بعد از چندی من توانستم با این کار حدود سه میلیون تومان پس انداز کنم. به تدریج متوجه شدم من دست به چه کار خطرناکی می زنم و هر بار ممکن است یکی از کیسه‌ها درون معده من باز شود و تمام! یا حتی گیر مامورها بیفتم و باز هم خلاص! بنابراین پول بیشتری طلب کردم. به هر حال من با جانم بازی می کردم. از طرفی از آوارگی و بی سرپناهی رنج می بردم. دلم می خواست آنقدر پول می داشتم که می توانستم جایی را اجاره کنم و شبها سقفی بالای سرم باشد. از خوابیدن در پارکها و خیابانها خسته شده بودم! اما صاحبکار خلافکار من، وقتی حرفهای مرا شنید، بی رحمانه مرا زیر باد کتک گرفت و تا جایی که می توانست کتکم زد و بعد هم دست و پای مرا بست و در زیرزمین خانه‌اش حبس کرد.

نیمه‌های شب وقتی مطمئن شدم همه خوابیدند، دستهایم را باز کردم و از پنجره زیرزمین بیرون آمدم و حدود ۱۵ یا ۱۶ میلیون تومان پول نقد و نزدیک یک کیلوگرم هروئین از منزل او برداشتم و فرار کردم!

چاره‌ای نداشتم، باید خودم را به تهران می رساندم. همان شب یک ساک دستی تهیه کردم و مواد را داخل آن جاسازی کردم و بعد هم سوار اتوبوس شدم و ساک را زیر صندلی مسافر جلویی گذاشتم و با خیال راحت تا تهران خوابیدم. مطمئن بودم ماموران گشت هیچوقت به من که یک پسربچه کم سن و سال بودم شک نخواهند کرد. اتفاقاً همینطور هم شد و ما صحیح و سالم رسیدیم تهران.

یکی —دو روز بعد مواد را برداشتم و رفتم سراغ بچه محلهای قدیم! حالا دیگر آنها هم کاری شده بودند و هر کدام سرگرم کار و کاسبی خودشان بودند. من مواد و پولها را برداشتم و رفتم سراغ یکی —دو نفر از آنها که در بازار کار می کردند و صادقانه جریان را برایشان گفتم. یکی از آنها دست مرا گرفت و برد به محله‌ای به نام «خاک سفید». من تا آن روز نه به آن محل رفته بودم و نه جایی مثل آنجا دیده بودم. آنجا همه چیز علنی و آشکار بود. هیچ کس خلافش را پنهان نمی کرد. همه یک جورایی خلافکار بودند. برای خودش شهر بی قانونی بود که من به عمرم ندیده بودم. انگار همه آزاد بودند. به هر حال کمی که آنجا گشتیم ترسم ریخت. یکی —دو روز بعد، وقتی ترسم ریخت رفتم سراغ پیرمردی که او هم خلافکار بود. به او گفتم که مقداری هروئین برای فروش دارم. اول از همه پرسید که چرا می خواهم بفروشم. من هم بدون آنکه حرفی راجع به پولها بگویم، اینطور وانمود کردم که هیچ پولی ندارم و به شدت به پول نیاز دارم. این درحالی بود که چند میلیون تومان پول سرقتی، داخل همان ساک دستی و زیر مواد مخدر قرار داشت!

پیرمرد بعد از شنیدن حرفهایم به من پیشنهاد کرد همانجا نزد او کار کنم. وقتی هم متوجه شد هیچ کس و کار و سرپناهی ندارم، سعی کرد با تحریک احساسات من، مرا به ماندن ترغیب کند. او از من خواست که با او زندگی کنم و برایش مواد بفروشم. اما من که یک بار این موضوع را تجربه کرده بودم خوب می دانستم او به این خاطر از من این تقاضا را دارد تا اگر روزی، روزگاری مامورها به آنجا آمدند و بگیر و ببندی شد او مرا جلو بیندازد و مواد را گردن من ببندد! هر چه فکر کردم دیدم چاره‌ای ندارم. باید مواد را آب می کردم و به غیر از این راه، راه دیگری پیش پایم نبود.

یک هفته‌ای آنجا ماندم. ولی در عرض همان یک هفته، چندین و چند مرتبه مامورهای مبارزه با مواد مخدر به آن محله آمدند و حتی چندین نفر از توزیع کنندگان جوان و کم‌سن و سال را گرفتند و بردند! من که تا آن روز این صحنه‌ها را ندیده بودم ترسیدم و یک شب قید موادرا زدم و پولم را برداشتم و پنهانی فرار کردم. در طول راه تصمیم گرفتم برگردم خانه. با خودم فکر کردم پول را به مادرم بدهم تا برایم کار و کاسبی راه بیندازد و با برادرم کار کنیم و زندگی‌مان را سر و سامان دهیم. اما وقتی به خانه برگشتم مادرم مرا به خانه راه نداد! گفت بروم همانجا که این چند سال بودم. گفتم کار کردم و ده —پانزده میلیون تومان پول آوردم. اما جوابم داد که به این پول نیاز ندارند! گفتم حداقل بگذار برادرم را ببینم! جواب داد که تو برادری نداری! و به این ترتیب برای بار دوم مرا از خانه بیرون انداخت! من که دیدم التماس کردن فایده‌ای ندارد پول را برداشتم و دوباره راهی تهران شدم و رفتم سراغ رفقایم. به آنها گفتم بچه‌ها من اینقدر پول دارم بیایید با هم یک کار و کاسبی راه بیندازیم. یکی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

گفت یک پیکان بخریم و مسافرکشی کنیم. گفتم نه سن ما به خرید ماشین می خورد نه به رانندگی! گفتند شوفر می گیریم او کار کند درصدی به ما بدهد! قبول نکردم.

هر کس یک پیشنهاد داد، اما هیچ کدام عملی نبود تا اینکه دوباره رسیدیم به خلاف! گفتیم مواد بخریم و بفروشیم. یکی از بچه‌ها کسی را می شناخت. رفتیم سراغش سیزده میلیون دادیم و یک کیلو و نیم هروئین خریدیم. با اینکه می دانستیم سرمان را کلاه گذاشته‌اند، اما از ترس اینکه مبادا مابقی پولها را هم از ما بگیرند بی سر و صدا فرار کردیم و آمدیم.

یکی از بچه‌ها که واردتر بود مواد را به بسته‌های پنج، ده، پانزده، بیست، بیست و پنج، پنجاه و صد گرمی تقسیم کرد و بعد هم هر کسی را مامور فروختن یک وزن خاص کرد. در عرض مدت کوتاهی مواد فروخته شد و ما به پول خیلی خوبی رسیدیم. وضع من آنقدر خوب شد که بلافاصله یک خانه مجردی اجاره کردم و وسایل زندگی خریدم. یک خط تلفن همراه، یک موتورسیکلت تر و تمیز و خلاصه یک زندگی ایده‌آل برای خودم جور کردم. مدتی زندگی آرامی داشتیم تا اینکه زد و یکی از بچه‌ها را با ۲۵۰ گرم هروئین گرفتند و بلافاصله دادگاهی شد و حکم اعدام گرفت! من که روی رفقام خیلی حساس بودم طاقت نیاوردم، تمام زندگی‌ام را فروختم و پول کردم و یک وکیل خیلی خوب برایش ردیف کردم و بالاخره توانستیم حکم اعدام را به ابد تبدیل کنیم. البته بعد از مدتی هم ابد تبدیل به ۱۵ سال حبس شد.

به هر حال بعد از این ماجرا، دوباره ما آس و پاس شدیم. دیگر آه در بساط نداشتم. پول خرید و فروش مواد هم برایم نمانده بود. باز با بچه‌ها مشورت کردیم که چه کنیم چه نکنیم! به اتفاق تصمیم به «زورگیری» گرفتیم. آن زمان من شانزده سال داشتم اما هیکلم درشت بود و بیشتر از اینها نشان می داد. از نظر بدنی هم، خیلی قوی هیکل و زورمند بودم. از آنجا که اهل دود و دم نبودم، قوه و بنیه خوبی داشتم. به این ترتیب شروع کردیم به قدرت نمایی! کسی جرأت نمی کرد جلو ما قدعلم کند. اگر مغازه‌داری با زبان خوش دخلش را تحویل نمی داد، شیشه مغازه‌اش در کمتر از سه سوت پایین می آمد. اگر باز هم مقاومت می کرد حتی ممکن بود کار به قتل هم کشیده شود.

مثلاً یک روز ساعت یک بعدازظهر، رفتیم سراغ یک طلافروشی. صاحب مغازه تازه اقامه بسته بود برای نماز و الله اکبر را که گفت من وارد شدم. به او گفتم: «آقای محترم!» جواب داد: «جانم!» به او گفتم: «من طلا می خوام!» پرسید: «چه می خواهید؟ برای که می خواهید؟» گفتم: «همه‌رو برای خودم می خوام!» مرد طلافروش خیلی خونسرد پرسید: «اونوقت پولش...؟» با شنیدن این حرف، قمه را از زیر لباسم بیرون کشیدم و کوبیدم به شیشه ویترینش و گفتم: «این هم پولش! کافی بود؟» مرد سعی کرد از باب نصیحت وارد شود. آرام و دوستانه گفت: «بچه جان تو هنوز جوانی! حیف تو نیست این کارها را می کنی! این راهی که می روی اشتباه است!» مهلت ندادم و قمه را به طرفش پرتاب کردم که از قضا با گوش او برخورد کرد. دومین ضربه را که زدم گرفت به قسمتی از سرش و ضربه سوم انگشت او را برید. این ضربه آخر بالاخره کار خودش را کرد و بیچاره بیهوش گوشه مغازه نقش بر زمین شد. من هم سریع هرچه طلا و جواهر بود جمع کردم و ریختم داخل یک ساک و از مغازه زدم بیرون. تا اینجا وظیفه من بود. بیرون مغازه دو نفر از بچه‌ها حاضر روی موتور منتظر بودند تا ساک را بگیرند و بروند و من هم سریع سوار موتور خودم بشوم و فرار کنم. اما آن روز از بخت بد، وقتی من ساک را به آنها دادم، مردم متوجه شدند و خلاصه تا بچه‌ها به خودشان بیایند با ساک طلاها گیر افتادند. اما من فرار کردم. یک ماهی در کوه‌ها و بیابانهای اطراف تهران سرگردان بودم. می ترسیدم به شهر برگردم، ترسم از این بود که مبادا شناسایی شده باشم و با آمدن به داخل شهر شناسایی شوم. با خودم گفتم مدتی صبر کنم تا آبها از آسیاب بیفتد و بعد آفتابی شوم.

یک ماهی آواره بودم و بالاخره بعد از یک ماه از مخفیگاهم بیرون آمدم اما همین که پایم را داخل شهر گذاشتم، مامورها مرا گرفتند و راحت گیر افتادم. مستقیم به آگاهی منتقل شدم. در اداره آگاهی تحت انواع بازجویی های فنی قرار گرفتم اما اصلاً لب از لب باز نکردم و هرچه گفتند انکار کردم! مطمئن بودم بچه‌ها من را نفروخته‌اند و مرا لو نداده‌اند. بنابراین خودم هم زیر بار سرقت نرفتم و اصلاً گردن نگرفتم. با خودم می گفتم ما یک خلافی کردیم همین که دو نفر دیگر دارند تاوان می دهند کافی است! دیگر من نباید گردن بگیرم!

روز دادگاه هم جرمهایم را آوردند، آنها هم رسم مردی و مردانگی را به جا آوردند و گفتند اصلاً مرا نمی شناسند و آن روز من همراه آنها نبوده‌ام بعد هم شاکی را احضار کردند. شاکی بیچاره که گویا آن روز مرا دقیق ندیده بود گفت: «فکر کنم که این هم بود!» وقتی از او خواسته شد با قاطعیت اعلام کند آن روز آیا من در آن سرقت بوده‌ام یا نه؟! بیچاره دچار شک و دودلی شد و درنهایت گفت که من در آن سرقت نبوده‌ام.» و به این ترتیب من آزاد شدم.

بعد از آزادی تصمیم گرفتم دیگر به دنبال خلاف نروم. دلم می خواست سالم زندگی کنم. شانزده سال داشتم و هزار جور خلاف کرده بودم. با خودم گفتم یک کاری کنم و مقداری پول گیر بیاورم و بعد هم بروم مرز ترکیه و از آنجا به آمریکا بروم و پناهنده شوم. شنیده بودم آنجا به پناهنده‌ها می رسند، به آنها خانه و غذا و کار می دهند. به این انگیزه قسم خوردم این آخرین خلافم باشد و بعد هم یک زندگی سالم و درست داشته باشم. همان روزها با دو نفر آشنا شدم. آنها هم خلافکار بودند و مثل من تصمیم داشتند مثلاً آخرین خلافشان را مرتکب شوند و بعد هم توبه کنند. همانجا پیشنهاد ربودن نوه پیرمردی را مطرح کردند.

بقیه در صفحه ۴۶

در پرانتز:

(متاسفانه این جوان در هنگام کودکی‌اش مورد بی مهری مادرش قرار گرفت و در بدترین شرایط سنی از خانه رانده شد. نمی دانم انگیزه مادر او از اینکه فرزند خود را اینگونه در جامعه نه چندان امن و مطمئن رها کرده، چه بوده اما اگر او مهربانانه‌تر رفتار می کرد شاید الان فرزندش شرایط بهتری داشت.

او حتی در مراجعه دوباره به منزل هم مورد بی مهری مادر قرار می گیرد. البته شاید اگر این بار عاقلانه‌تر رفتار می کرد و به اقوام متوسل می شد نتیجه بهتری می گرفت.

در جایی او اشاره می کند که استعداد خلاف داشته، درصورتی که او غیر از خلاف جایی برای نشان دادن استعدادهایش نداشته تا بداند در کارهای خوب چقدر می تواند موفق باشد.

به هر حال، حالا دیگر زمانی برای حسرت و افسوس خوردن نیست. همین که با سن کمی که داشته، اعدام نشده و فرصت زندگی دوباره به او داده شد باید قدردان باشد و بهترین قدردانی، خوب زندگی کردن است. امیدواریم در سالهای بعد خبرهای خوبی از پیشرفت او در کار و زندگی را برایتان بنویسیم.)

جوانی فصل بذر افشانی است، همه عواطف و احساسات پاک، غذای خود را در این سنین می گیرند و می توان آن را رنسانس زندگی نامید ● ویل دورانت

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

«صدیقه علی‌پور اصل» با نوشتن داستان «عروسک نو»، توانایی کم‌مانند خود را – در کسوت یک نویسنده جوان و خوش قریحه – برای درک عمیق و خلاق مناسبات انسانی، روایتگری سنجیده و کاربرد ماهرانه زبان داستانی و گزینش نظرگاه، به اثبات رسانده است. «عروسک نو» یکی از درخشان‌ترین داستانهایی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده است.

عروسک نو

صدیقه علی‌پور اصل – خوی

کبری خانم با آن هیکل چاق و گنده‌اش نشسته است روی یک صندلی پایه‌کوتاه، زیر درخت گلابی کنار حوض حیاط دنگال خانه‌شان و کارهای مادرم را زیر نظر دارد. از صبح تا حالا که دم غروب شده و هوا دارد می‌چاید، هی چپ و راست به مادرم فرمان داده که: «این جا را بشور، آن جا را جارو کن، این خرده ریزها را ببر بیرون، برو، بیا...» مادر گاهی، انگار بی‌اختیار دست روی کتف و شانه‌های خم شده‌اش می‌کشد و فقط می‌گوید: «چشم، خانم!»

کبری خانم، همان طور که لم داده به پشتی صندلی پهن و پایه کوتاه، با پشت دست خمیازه طولانی‌اش را پنهان می‌کند و می‌گوید:

–«راضیه جان، آن کهنه پاره‌ها و خرت و پرت‌ها را هم بریز روی آت و آشغال‌های کنار در... هوا دارد تاریک می‌شود، جانم!

یک خرده تندتر دست بجنبان جانم!»

صدای «چشم، خانم!» گفتن مادرم توی صدای پرتاب شدن چند تکه تیر و تخته و اسباب اسقاط و خرت و پرت‌ها، روی تل آشغال و ملحفه‌های پوسیده و لحاف و پتوی پاره پوره، گم می‌شود. از غبار غلیظ و گرد و خاکی که به هوا بلند می‌شود، سرفه‌ام می‌گیرد. مادر کمر راست می‌کند و با اخم و خشم خستگی، سرم داد می‌کشد:

–«آخر بچه، چرا همه‌اش توی دست و بال من می‌پلکی؟ برو بنشین یک گوشه و آرام بگیر تا کارمان تمام بشود...»

نم عرق نشسته بر پیشانی رنگ پریده‌اش را با کف دست پاک می‌کند و چند حلقه از موهای خاک آلودش را پس می‌برد زیر لبه چارقدش و صدایش را پایین می‌آورد و می‌گوید:

«برو روی آن پله‌ها بنشین؛ برو! می‌ترسم باز هم مریض بشوی و بیفتی روی دستم...»

بعد با حرص گرد و خاک نشسته بر سر و موهای بلندم را می‌تکاند و پاک می‌کند. می‌خواهم بروم روی پله‌های پشت سر کبری خانم بنشینم که یک دفعه روی آشغال‌ها چشمم می‌افتد به یک عروسک. تند می‌دوم و برش می‌دارم و با پر دامن بلندم پاکش می‌کنم. موهای طلایی جلو سرش ریخته و نصف کله‌اش به کچلی می‌زند. یک چشمش هم درآمده و پیرهن قرمزش هم پاره پوره و کثیف است. ولی، باز هم شبیه عروسک چشم آبی دختر مینا خانم است که دیروز رفته بودیم به خانه‌شان و مادرم برایشان یک عالمه سبزی پاک می‌کرد. آنقدر از دختر لوس و پرروی مینا خانم بدم آمده بود که چند بار می‌خواستم گیس‌های بافته و بلندش را بگیرم و دنبال خودم بکشم، ولی از مادرم می‌ترسیدم. دختره افاده‌ای هرچه التماس کردم نگذاشت عروسکش را بغل کنم. اصلاً نگذاشت که موهای طلایی عروسکش را – فقط!

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای ابوذر قاسمیان – جهرم

داستان کوتاه و گیرایی را که با عنوان «امروز نوبت من است!» فرستاده‌اید، با دقت و علاقه خوانده‌ام و باز خوانده‌ام. اگر نقد و نظرم خیلی خطاآمیز نباشد، می‌توانم – به اصطلاح و مقدمتاً – بگویم که این داستان، داستانی است (دست کم!) دو لایه. به عبارتی دیگر، در سطح و لایه اول آن یک «اتفاق» مرکزی به مثابه یک «محور» مجموع کشمکش و تنش و چالش‌های اصلی و فرعی رویدادهای عینی و ذهنی به روایت کشانده شده را – در متن منطق آفرینشگری هنری – سامان می‌دهد. این لایه و سطح نخست به روشنی نشان می‌دهد که «ابوذر قاسمیان» در موقعیت کاملاً مشخص یک داستان‌نویس جوان و پویا، و در عرصه تجربه‌ورزی سنجیده و خلاق، از تسلط و توانایی‌های لازم برای به کاربستن جزء به جزء «صناعت» نو و امروزی داستان‌نویسی برخوردار است.

این توانمندی در کاربرد عناصر داستان کوتاه در کارگاه شخصی شما، و در خلوت ذهنی و آفرینشگرانه‌تان، خوشبختانه به گونه‌ای تمام عیار بر موهبت قریحه‌ای نیرومند تکیه دارد، یعنی در نوعی تلقی چندوجهی و با ارجاع به سطر به سطر داستان «امروز نوبت من است!» می‌توان نقطه عزیمت نویسنده را در ورای این داستان دریافت. این نقطه عزیمت همان پایه محکم و دارای قابلیت‌های بالقوه‌ای است که به تعبیری کهن و در عین حال امروزی و فردایی، سرنوشت‌ساز و نویددهنده جلوه می‌کند. شما هم خوب دانسته‌اید و می‌دانید که بدون برخورداری کامل از «قریحه» و ذوق سرشار، شناخت و تسلط بر «صناعت» صرف و کاربرد مکانیستی مطلق تکنیک‌های داستان‌نویسی، علی‌القاعده راه به جایی نمی‌برد. به همین دلیل می‌توانم – بر کنار از هر قسم تعارفات مثلاً تشویق‌آمیز! – صاف و سر راست و صریح، و در تبادل نقد و نظر برآمده از مناسبات حرفه‌ای میان دو نویسنده، بگویم قدر موهبتی را که به گونه‌ای آشکار و شاخص از آن بهره‌مندید بدانید. شما دوست گرامی و داستان‌نویس جستجوگر، به شرط پیگیری و جدیت بیش از پیش، می‌توانید از هم‌اکنون آینده خود را در کسوت یک داستان‌نویس توانا و شش دانگ مشاهده کنید. حالا به لایه دوم و سطح زیرین داستان «امروز نوبت من است!» می‌پردازیم؛ در این لایه که بر محور معنایی یک «واقعه» شکل می‌گیرد، پرهیبی از درهم تنیدگی سلسله‌ای از پدیده‌ها و پدیدارهای متناقض مفهومی در چشم‌انداز ذهنی خواننده گسترده می‌شود. این پرهیب که به گونه‌ای ناگزیر و به تبع مفاهیم رازآمیز زندگی و عشق و مرگ، با ابهام و ناتمامی «معنا» آمیخته است، چند «مضمون» اساسی مربوط به هستی انسانی را – در پیوندهای متعارض و به ظاهر مملو از تناقض – مطرح می‌سازد و از چنان ظرفیتی برخوردار است که روی خط مرتعش رابطه بین «نویسنده» و «خواننده» تخیل آزاد مخاطب را برمی‌انگیزد. با برانگیخته شدن «تخیل» خواننده، به او مجال داده می‌شود تا رها از

—یک بار دست بزنم و نازش کنم... حالا می خواهم لپ‌های قلنبه این عروسک کچل را ببوسم، که مادر از میان دستهایم می قاپدش و غضب کرده زل می زند توی چشمهایم و مثل وقت‌هایی که خیلی عصبانی می شود، لب پایینی‌اش را گاز می گیرد و آرام و آهسته می گوید:

–«ای بدبخت!»

دست و پایم را گم کرده‌ام، ولی صدای کبری خانم را می شنوم که یک جور زشتی می خندد و می گوید:

–«ولش کن بچه را، راضیه جان! مگر نمی بینی که دیگر لازمش نداریم و انداخته‌ایمش دور؟ بگذار برش دارد و بازی‌اش را بکند بچه، جانم»

مادر، تند و جویده جوابش را می دهد:

–«نه، کبری خانم... می خواهد چه کار این عروسک کورمکوری را؟! خودش ده، بیست تا راست و درستش را دارد!»

از دست مادر حرصم می گیرد. مگر خودش هی نمی گوید دروغ بد است و آدم هیچ وقت نباید دروغ بگوید؟ آخر من کجا عروسک دارم؟ عروسکم کجا بود؟! بغض توی گلویم می پیچد و می خواهم چیزی بگویم تا گریه‌ام نگیرد، ولی نگاه تند مادر می ترساندم. عروسک را پرت می کند روی آشغالها، کمرش را انگار به زور راست نگه می دارد. صورت لاغرش یک خرده سرخ می شود، شاید از فشار درد. حتماً امشب هم نمی تواند درست بخوابد، از زور کمردرد، و لابد باز هم روی پتوی سیاهش، نزدیک بخاری نفتی کوچک‌مان، لرزلرزان دراز می کشد و لب‌هایش را گاز می گیرد و به من می گوید که روی کتف و کمرش راه بروم. حالا، دور از نگاه کبری خانم به من خیره می شود و بفهمی نفهمی لبخند می زند و یک چشمش را می بندد و باز می کند. گره چادرش را دور گردنش سفت می کند و می رود طرف زیرزمینی خانه. می خواهم بروم دنبالش که باز چشمم می افتد به عروسک که از روی تل آشغالها و خرت و پرتها با تنها چشم آبی‌اش انگار زل می زند به من. خش خش جارو در گرد و خاکی که بلند می شود، قاطی صدای سرفه‌های مادر حالم را بد می کند. عروسک را از روی آشغالها قاپ می زنم و تند می چپانمش زیر پیراهنم. کبری خانم، همانطور که لم داده روی صندلی پایه کوتاه و زیر درخت گلابی کنار حوض، سرش را تکان می دهد و غش غش می خندد. بلند می گویم:

–«مامان! من می روم خانه‌مان... می روم مشق‌هام را بنویسم...»

کبری خانم می خندد و می گوید:

–«برو، بچه جان؛ برو به درس و مشقت برس... بعدهم اگر وقت پیدا کردی، با آن بیست تا عروسکت بازی کن!»

منتظر جواب مادر نمی مانم و از در بزرگ آهنی حیاط کبری خانم می زنم بیرون و می روم طرف خانه‌مان که توی کوچه بعدی است. صدای تلق تلق دمپایی های پلاستیکی‌ام توی خلوت و خاموشی غروب کوچه به خنده‌ام می اندازد و می ترساندم.

به خانه می رسم و نفس نفس زنان از در نیمه باز پا به حیاط کوچک و گودافتاده می گذارم. خوشحال می شوم که هیچ کدام از همسایه‌ها آنجا نیستند. خودم را پرتاب می کنم توی اتاق و رو به پنجره و در نور خفه غروب سرد، تکیه می دهم به رختخوابها، عروسک را می کشم بیرون... ولی، اگر مادرم بفهمد؟ اگر کبری خانم به او بگوید، چی؟ نمی دانم چرا از وقتی بابا –که هر از گاهی و چند روز به چند روز سری به ما می زد— رفت و دیگر برنگشت، مادرم زود به زود عصبانی می شد و به هر بهانه‌ای کتکم می زد، و بعد انگار دلش به حالم می سوخت، من را توی بغلش می گرفت و می بوسید و گریه می کرد... حالا هم اگر؟ دستی به موهای زبر پس کله عروسک می کشم: «عیبی ندارد، خیلی قایم که نمی زند... شاید هم موهام را بگیرد و بکشد... عوضش تو را دارم... عروسک نازنازی!»

یک وری می گذارمش روی پاهایم تا آن یک چشم کورش را نبینم. آرام آرام پاهایم را تکان می دهم و برایش لالایی می خوانم. حالم خوب است و خوابم گرفته...

از خواب که می پرم می فهمم دهانم خشک شده است و ته دلم از گرسنگی ضعف می رود. هوا تاریک تاریک است، ولی می فهمم که عروسک افتاده است روی زیلوی زیر پاهایم. از زمین برش می دارم و بلند می شوم تا چراغ را روشن کنم. در اتاق که باز می شود با دستپاچگی عروسک را می چپانم لای رختخوابها. می نشینم و تکیه می دهم به دیوار و پاهایم را از ترس جمع می کنم توی شکمم. مادر، یکه خورده، می پرسد:

–«چرا توی تاریکی نشسته‌ای، دختر؟»

چشم‌هایم را نور ناگهانی می زند. مادر می نشیند کنارم. آهسته و بغض کرده می گوید:

–«آبرویم را بیش از این نبر، بچه! پدر نامردت که با قال گذاشتن ما و رفتن به دنبال یک زنکه بی‌آبرو، من را خجالت داده حسابی!»

آه می کشد:

–«آخر تو کی می خواهی بفهمی، بچه که نباید حسرت زده و بدبخت، چشمت به دنبال آشغالهای دورانداخته مردم باشد...»

صدایش را پایین می آورد:

–«نباید غصه بخوری... بقیه کرایه خانه را با مزد کارهای فردا و پس فردا می توانم بدهم به صاحب خانه... بیا!»

چیزی را می گذارد روی پاهایم و خودش را پس می کشاند به طرف بخاری خاموش و وسایل آشپزخانه گوشه اتاق. شانه‌هایش بالا می آیند و می لرزند. هق هق می کند و از بابا و رفتن او حرف می زند. دیگر گرسنه‌ام نیست. ته گلویم می سوزد. دهانم تلخ تلخ می شود، از مزه چیزی که نمی دانم چیست. سرم را پایین می اندازم و تمام تنم انگار یک دفعه سرد می شود، از سردی نگاه چشم‌های یخ زده یک عروسک خوشگل نو که مادر روی پاهایم گذاشته است...

■

اراده و مقصود نویسنده، در متن و سعت یابنده اندیشه و «اندیشه تخیلی» افق‌های معنا را —بنا بر گنجایش ذهن و تفکر و تخیل فرهیخته بشری —دور و نزدیک ببرد و به «تأویل» بپردازد. همین تأویل پذیری داستان است که به آن ویژگی ماندگار شدن می بخشد. به عبارتی دیگر، رمز ماندگاری آثار درخشان ادبیات داستانی ایران و جهان بازمی گردد به خاصیت «تأویل پذیری». داستان شما کم و بیش از این ویژگی برخوردار است. و اما، اگر خودتان از دیدگاه یک منتقد سختگیر و رها از پسند و سلیقه خاص، داستان «امروز نوبت من است!» را بخوانید و مرور کنید درخواهید یافت که نقطه پیوند و اتصال زیبایی شناختی و تکنیکی میان دو لایه آن (همان دو سطحی که به آنها اشاره شد) چنان که درخور این داستان کم‌نظیر است، قوت «پنهان ماندن» را ندارد. صدالبته خودتان خیلی خوب می دانید که برای نویسنده‌ای در پایه شما، چاپ شدن و چاپ نشدن یک داستان در روزنامه‌ها و مجله‌ها، اهمیت خاصی ندارد. در پایان این نکته را هم شما و هم من باید همواره به یاد داشته باشیم که در کار داستان‌نویسی، وقتی با «ابهام» سر و کار داریم، در بیان کردن و روایت مضمون و موضوع «مبهم» هر قدر در توان داریم بکوشیم تا به «ابهام»مان وضوح ببخشیم!

باز هم در انتظار داستانهای تازه شما برایتان نشاط و پویندگی و تندرستی آرزو می کنم.

آقای عباس عابد - «اندیشه» تهران

از ابراز لطف صمیمانه و مهرآمیزتان سپاسگزارم. همدلی و همراهی شما نویسنده گرامی با «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» مجله، به راستی عزم و انگیزه معنوی را برای گشوده نگه داشتن این پنجره و ادامه کار در وسعت همه امکانهای همواره گسترش یابنده تقویت می‌کند. پیشنهاد شما برای گرد آوردن شماری از داستانهای درخشانی که در چند دوره این مسابقه به چاپ رسیده‌اند و می‌رسند در یک کتاب و به صورت یک مجموعه، اتفاقاً بازمی‌گردد به ریشه تفکر و شوق و اراده‌ای که سبب‌ساز گشودن صفحات این «مسابقه» در اطلاعات هفتگی شده است. پس می‌توانیم این پیشنهاد را با سردبیر و —از طریق ایشان— با «انتشارات اطلاعات» درمیان بگذاریم، با این امید روشن که گامی دیگر در مسیر شناخت و معرفی داستان‌نویسان جوان و نوقلمان خوش قریحه گوشه و کنار کشورمان برداشته شود. مطمئن باشید که هر آنچه از دستمان برآید و در حیطه امکان و توانمان باشد در این راه انجام خواهیم داد. ضمیر «ما» در اینجا ارجاع دارد به مجموعه‌ای از اشخاص و همه کسانی که می‌توانند برای عملی شدن «پیشنهاد» شما و برخی از دیگر دوستان و یاران و همراهان این مسابقه، نقش کارساز داشته باشند.

و اما، درباره داستانها و نوشته‌های شما به اختصار می‌توانم بگویم که قطعاً با تمرکز و استمرار بیشتر می‌توانید با تکیه بر تجربه‌های متنوع کار و زندگی‌تان، در کسوت نویسنده‌ای به اصطلاح «شش دانگ» آثاری یگانه و در مفهوم هنری تازه و پرمایه و ماندگار خلق کنید.

شاد و پاینده باشید.

در دنیا، فقط دو خانواده وجود دارد، دارند گان و ندارند گان

●میگوئل سروانتس

مقاله‌ای در مورد مغز انسان از دکتر محمود عادل شوریده

مغز نیرومندتر می‌شود

من قبل از اینکه مقاله خود را درباره مغز انسان شروع نمایم باید توجه خوانندگان عزیز این مقاله را به امراضی که به انسان حمله‌ور می‌شوند و یا اینکه انسانها را دچار نوعی سرگردانی کرده و قدرت تصمیم‌گیری را از آنها سلب می‌کنند و از نظر من همگی سرمنشاء ناراحتی‌های روانی دارند جلب کنم زیرا وقتی که روان خراب شد آنوقت است که انسان احساس بیماری کرده و همین روان است که آسیب به مغز انسان می‌رساند. پس باید اول شاد زیست و به طور کلی زندگی را دوست داشت و از راه راست به آن نگاه کرد، زیرا وقتی که از راه راست منحرف شدیم آنوقت است که افکار ما زهرآگین می‌شود و مغز ما دیگر قادر به استراحت نیست. در چنین حالی شبها خواب از چشم ما می‌رود و وقتی که بی‌خواب شدیم قوه دماغی ما ضعیف می‌گردد، آنوقت است که آهسته آهسته سلامتی خود را از دست می‌دهیم و این مغز با عظمت را که شاهکار خلقت است به چنان روزی می‌اندازیم که دیگران برای حال ما متاثر می‌شوند و... حالا بهتر است درباره مغز، این نقطه پرراز حرف بزنیم.

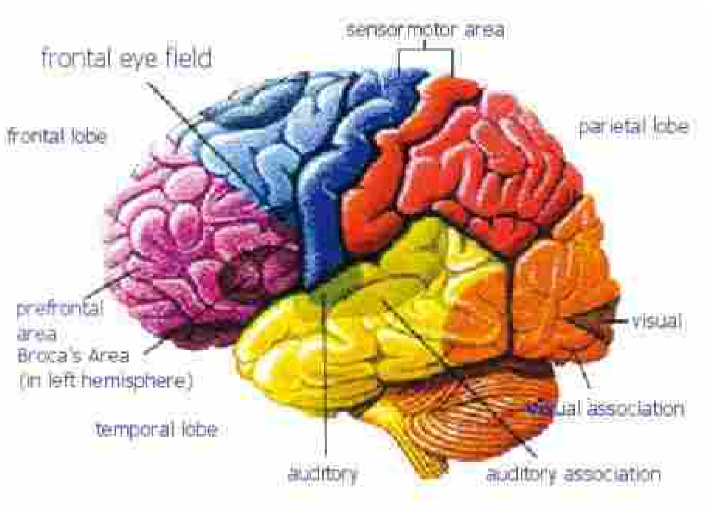

مغز انسان شاهکار آفرینش

در کالبد انسان اعضاء و اندام‌های متعددی در کارند و با ظرافت و دقت به وظایف مختلفی از قبیل تنفس، گردش خون، هضم و جذب غذا و سرانجام تصفیه مواد زائد و دفع آن مشغولند، اما عضوی که نقش کلیدی در تنظیم، تعدیل و ارتباط این وظایف و تماس با محیط خارج و دهها امور دیگر دارد، مغز یا دماغ است.

مغز انسان توده خاکستری یا زرد بادامی است که با ۱۳۰ میلیارد سلول نورون مرتباً با یکدیگر و با سراسر بدن در تماس و ارتباط هستند و درواقع به هم پیام می‌رسانند. این ارتباط سلول‌های مغزی توسط شبکه وسیعی از زوائدی منشعب از خود بدنه سلول‌ها انجام می‌پذیرد که هر یک ناقل جریان ضعیف الکتریکی می باشند. محل تلاقی و برخورد زوائد سلول‌ها را در اصطلاح علمی سیناپس می‌نامند و براساس بررسی و پژوهش کارشناسان هر یک از نورون‌ها می‌توانند تا ۶۰-۵۰ هزار سیناپس با نقطه ملاقات با سلول‌های مجاور داشته باشند و بنابراین روی هم رفته یک تریلیارد پل ارتباطی (سیناپس) بین سلولهای مغزی وجود دارد که در آن بدون وقفه اطلاعات و پیامهای لازمه را رد و بدل می‌کنند.

باید دانست که این رشته‌های ارتباطی مرتباً در حال تغییر و تبدیل می‌باشند یعنی رشته‌های کهنه ناپدید و بعضی تکامل و تقویت یافته و رل خویش را از نظر ارتباط بهتر بازی می‌کنند، بنابراین می‌توان گفت که مغز انسان در طی عمر خود پیوسته در حال تحول و تکامل است و این تحولات هم از جنبه ساختمان و هم از نظر فعالیت و عمل است.

مغز، خصوصاً در دوران طفولیت حساسیت زیاد دارد و هر آنچه کودک در آن دوره مشاهده و احساس نماید به طور عمیق‌تر در ذهن او باقی می‌ماند و تا حد زیادی در تعیین هویت و خط مشی آینده او کارساز خواهد بود، ولی خوشبختانه مغز قوه انعطاف و تکامل خویش را نیز حتی در سال‌های میانسالی حفظ می‌کند و شخص با آموزش و تمرین می‌تواند هنرها و فنون جدیدی بیاموزد، اسکی باز ماهری گردد، نوازنده سازی شود، بر یک زبان خارجی و یا حرفه تازه تسلط یابد.

خوشبختانه در سالهای اخیر کارشناسان توانسته‌اند روشهای جدید و دقیقی برای تشخیص و معالجه امراض مغز و اعصاب پیدا کنند

از آنجا که سلول‌های عصبی وظایف خاصی دارند لذا نسبت به سایر سلول‌های بدن از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردارند. از آن جمله برخلاف بقیه سلول‌ها قابل تقسیم و تکثیر و زاد و ولد نیستند و پس از مردن سلول دیگری جانشین آن نخواهد شد (خوشبختانه تعداد نورون‌ها آنچنان زیاد است که با وجود مرگ و میر دایمی، در حالت معمولی در آخر عمر انسان حدود ۹۹ درصد آنها هنوز باقی می‌مانند و این در حالی است که این سلول‌ها فوق‌العاده حساس بوده و باید در شرایط خاصی از نظر وجود مواد غذایی و اکسیژن قرار داشته باشند تا بتوانند به فعالیت خود ادامه دهند و اگر جریان خون حامل اکسیژن چند دقیقه قطع شود سلول‌های مغزی از پای درخواهند آمد و خواهند مرد (مانند غرق شدن، خفگی و غیره) و یا اگر مواد قندی (گلوکز) کم و یا زیاد شود باز باعث اختلال عمر این سلول‌ها می‌گردد لذا مبتلایان بیماری قند (دیابت) باید در مداوا و درمان دارویی خود دقت لازم را معمول دارند.

همچنین استنشاق گازهای سمی (مانند اکسید دو کربن Co) و سایر مواد سمی و نیز مصرف مشروبات الکلی و مواد مخدر همه آثار و عواقب زیان‌بخش در مغز و سلسله اعصاب باقی می‌گذارند.

متخصصین پزشکی در طی قرون گذشته و بخصوص در قرن اخیر طی پژوهش‌های بسیار دریافته‌اند که هر قسمت از مغز وظیفه خاصی را بر عهده دارد. مثلاً بخشی مسوول امور حرکت است و بخش دیگر مسوول دریافت حس و بخشی هم مربوط بر تکلم و زبان و غیره و غیره.

البته خوشبختانه در سالهای اخیر کارشناسان توانسته‌اند روشهای جدید و دقیقی برای تشخیص و معالجه امراض مغز و اعصاب پیدا کنند و داروهای نسبتاً موثری نیز به بازار آمده که همگی در تعدیل و تخفیف علائم موثرند و دانشمندان جامعه‌شناسی بر این عقیده‌اند که نیروهای عظیمی که در راه جنگ‌های اقتصادی و سیاسی به هدر می‌رود در آینده معطوف به توسعه تحقیقات علمی و بالا بردن سطح صحبت و تشحید و اعتلاء مغز بشر خواهد شد.

در اصل منظور روانشناسان در مورد لغت تشحیذ مغز که در واقع لغت عربی است چنین آمده که تیز کردن و یا حدت بخشیدن قوای دماغی که جزء یکی از اهداف متنوع دور و مربوط به هنگامی است که جهان بشری وارد مرحله صلح و وحدت می‌گردد.

جای بسی مباهات و سرور است که در جامعه پزشکان ایرانی محققان برجسته‌ای در این رشته پیشقدم شده‌اند و بعضی به افتخارات علمی و اکتشافات مهمی در زمینه مغز و اعصاب دست یافته‌اند. از آن جمله خانم خادم استاد بیماریهای اعصاب در بیمارستان کودکان در لندن می‌باشند که همراه با یک گروه دیگر از کارشناسان مغزی (از شهر لایپزیک—آلمان) در سالهای گذشته تحقیقاتی درباره ژن‌های مربوط به تکلم و اختلالات آن در مغز انسان کرده‌اند که در نشریات علمی و حتی در روزنامه‌های مهم انگلیسی چاپ و منتشر شده است.

یقین است که در سالهای آینده شاهد پیروزی‌ها و کشفیات جدید در این رشته بسیار مهم علمی خواهیم بود و خواهیم دید که مغز بشر با استفاده از آن یافته‌های علمی نیرومندتر شود.

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

جنبش لباس دانشجویی

این که به شخصیت دانشجو از هر نظر احترام گذاشته شود، یک چیز خیلی خوبی است که گفتن ندارد، اما محض احتیاط، ما گفتیم. حتی در بعضی از اماکن خارج دانشگاه برای احترام بیشتر به دانشجو از «تخفیف دانشجویی» استفاده می شود که نشانگر توجه خاص اهل بازار و کسبه محترم نسبت به این قشر حساس و پر احساس می باشد و عبارت متداول« لطفاً دانشجویی حساب کنید» نیز ترجیع بند تکراری خود دانشجویان در مواجهه با اهل بازار است. از همین رو بوده که از قدیم الایام گفته اند: «علم بهتر است از ثروت» و تجربه هم همین را نشان داد. فقط نمی دانیم چرا این میوه فروش دوره گرد سر کوچه معشوقه ما که سر می شکند دیوارش، آخرهای شب که می شود، بانگ بر می دارد: بدو که کارمندی شد!....

بیت مکمل:

هر که خواهد احترامات سه فاز
نیست پس از راز دانش بی نیاز

در محیط دانشگاه هم هر کاری که در راستای توجه بیشتر به دانشجو و جایگاه رفیع آن باشد، قابل توجه و تقدیر است. در همین راستاست که الآن صحبت از تهیه و تدارک لباس مخصوص به جهت قامت رعنای دانشجو شده است. فعلاً این طرح در محدوده دانشگاه تهران و از سوی ریاست محترم این دانشگاه اعلام شده است که چنانچه از مرحله آزمایش و « آزمون و خطا » ی معروف مثبت و موفق بیرون آید، احتمالاً در سطح دیگر دانشگاهها هم توسعه و تسری پیدا خواهد کرد. به هر حال سایر داشجویان سایر دانشگاهها هم دل دارند. ابتدای هر طرح عالی (به خصوص در سیستم آموزش عالی) هم ممکن است مخالفت ها و سنگ اندازی هایی را در پی داشته باشد ولی نباید عقب نشینی کرد. وقتی طرح آدم هدفمند و کارگشا باشد، کوه هم جلو آدم باشد، می شود آن را فرهادوار از جا کند.

در راستای کوه کنی:

همچو فرهاد بود کوهکنی پیشه ما
کوه ما سینه ما، ناخن ما، تیشه ما

نظر مبارک ما: به نظر ما و پاره ای دیگر از صاحب نظران نیز اجرای طرح لباس هماهنگ و همشکل (که قدیمی ها به آن اونیفورم یا یونیفورم می گفتند) در محیط دانشگاه تهران می تواند امتیازات و کاربردهای زیر را در پی داشته باشد که چند تایی از آنها به صورت لوح فشرده بدون خش در پی می آید:

۱ـلباس یونیفورم باعث یکرنگ شدن ظاهر تمام طبقات دانشجویی شده و باطن را هم که خدا بزرگ است. ما برون را بنگریم و قال را. این کار گامی مهم و بلند و دراز در جهت ترویج و توسعه روحیه یکرنگی و از بین بردن فواصل طبقاتی در جامعه و در سطح دانشجویان است.

۲ـبا این روش، عزیز دانشجو از فاصله ۱۰ فرسخی شناخته می شود و بعدها کسانی نمی توانند مدعی شوند که از این دانشگاه مدرک دکترا یا مانند آن گرفته اند. کافی است از آنها بخواهید از آلبوم دوران دانشجویی شان یک عکس با یونیفورم مخصوص دانشگاه بیرون بیاورند.

۳ـوقتی دانشجویان همیشه در صحنه ملبس به یونیفورم مخصوص طلب علم و دانش باشند، لباس شخصی هایی که به هر نیتی غیر از تحصیل علم وارد دانشگاه شده اند، با کمک برادران و خواهران مربوطه به سمت در خروجی دانشگاه هدایت می شوند. خدا همه را هدایت فرماید.

٤ـاگرچه تن دانشجو شریف است (سوای دانشجویان صنعتی شریف) به جان دانشجو، و نه همین لباس خاص است نشان دانشجو؛ اما باور کنید که نظم و نظام هم خوب چیزی بوده است و چنانچه لباس دانشجویان ما متحدالشکل و الشمایل شود، قیافه طرف از دور داد می زند که دانشجوست و به راحتی می توان تحویل گرفتش و به سهولت می تواند از انواع و اقسام تخفیف دانشجویی بهره مند شود.

ظرفیت دانشجو خودش بالاست

در خبرها آمده بود که ۸۸ تن (بر وزن من) از روزنامه نگاران حامی یکی از کاندیدهای اصلاح طلب با صدور اطلاعیه لطیف اللحنی اعلام موجودیت کردند. احتمالاً رقم دقیق موجودی شان را بعداً اعلام خواهند کرد. ظاهراً این عزیزان در قالب یک ستاد و صرفاً محض رضای خدای خودشان می خواهند از نامزد احتمالی مورد نظرشان ــ که خود هیچ حوصله ای برای نامزد شدن ندارد ــ بخواهند که واقعاً نامزد شود. فعلاً قضیه پنجاه پنجاه است. فقط باید خود طرف نامزد شود.

روزنامه نگاران مورد نظر: آیا ما وکیلیم شما را به عنوان نامزد خود در دهمین انتخابات ریاست جمهوری اعلام کنیم؟

نامزد احتمالی مورد نظر: ای بابا.....شمام چه دل خوشی دارین؟....ما فعلاً ـبلانسبت ـرفتیم گل بچینیم!

به نظر ما این اقدام پاره ای از همکاران و هم صنفان ما در اعلام موجودیت خود فی نفسه کار بدی نمی باشد؛ منتهی باید مراقب باشند که حواسشان از کار اصلی شان که روزنامه نگاری است پرت و پلا نشود. روزنامه نگاری به خاطر همزمانی سرعت و دقت آن، کار خیلی حساس و پر احساسی است. بیخود که رکن پنجمش نکردند. فلذاست که ممکن است به اندک غفلتی یک خبر ناجور کار شود یا یک تیتر ناجور زده شود که به دور از موازین اعلام شده روزنامه نگاری و نگارشی باشد.

درخواست دوستان: به دلیل تنگی جا و برای روشن شدن مطلب، لطفاً ادعای خود را هرچه سریع تر و صریح تر، با شرح یک مثال توضیح بفرمایید.

توضیح واضحات: مثلاً همین پریروزی که اکثر روزنامه های کشور (مثل همین جام جم خودمان) راجع به خبر رد شدن طرح مجلس درخصوص افزایش ظرفیت دانشگاه ها از سوی شورای نگهبان، چنین تیتر زده بودند که: « طرح افزایش ظرفیت دانشگاه ها رد شد»؛ یکی از روزنامه های همیشه در صحنه که می کوشد تا رضایت و اعتماد ملی مردم را به خود جلب کند، همین خبر فوق الذکر را در صفحه اولش این طوری تیتر زده بود: «طرح افزایش ظرفیت دانشجو رد شد.»

اطلاعیه یک جنبش دانشجویی: ظرفیت دانشجو خودش بالاست. ما کم ظرفیت یا بی ظرفیت نیستیم. لطفاً دارید می روید ستاد بزنید، قبل از رفتن لطفاً درست تیتر بزنید!

برنج نفتی در سفره

عرضم به حضور انورتان، برخی افراد ناآگاه یا آگاه مساله دار، وقتی که بعد از ملی شدن صنعت نفت صحبت از آوردن نفت بر سر سفره منازل شد، همچین در کوی و گذر (امثال گذر لوطی صالح) چو انداختند که تو گویی قرار است از فرداش نفت را به شکل بشکه یا پیت حلبی بیاورند صاف بگذارند وسط سفره. اما دیری نگذشت که با تمام وجود پی به اشتباه خود بردند و معلوم شد که همه چیز یک سوء تفاهم ناقابل بوده است. نفت اگر به صورت اولیه خود توی سفره آدم گذاشته شود، بوی نفت همه جا را برمی دارد، نمی شود غذا خورد. خود سفره ها که عموماً جنسشان از مواد نفتی است کافی است. فوقش شاید بشود از حیث نفتی، بیشتر غنی سازیشان کرد.

ـلطفاً نفتی نشید!....(این را یکی از رهگذران کوچه و بازار گفت که چون صداش در همهمه انواع صداهای زیر و بم دیگر گم شد، دیگر چیزی نگفت و به راه خود ادامه داد رفت پی کارش!)

و اما غرض!....به حول و قوه برادران تایلندی الان فرصت مناسبی پیش آمده است تا نفت مذکور با یک تغییر شکل مناسب و متناسب با سفره ها تحویل منازل ملت داده شود. جریان از این قرار است که دولت به منظور تخلیه هرچه سریع تر انبارهای خود به صرافت آن افتاده است تا با امضای یک قرارداد سه سوته با ایران، در ازای دریافت نفت سیاه، برنج سفید تحویل دهد.

بیت نفتی:

ای نفت، همه بهانه از توست
حتی پلو زمانه از توست!

عرض آخر: عرض شود که دیگر هیچ عرضی نیست. هرچه ذخیره عرضی در ذهن داشتیم، تمام شد. زیاده جسارت است. در خانه اگر کس است، یک عرض بس است!

بنشان خشم را که بر خاستن آن، شرمندگی و خجلت آورد

● حسین کاشفی

پل پرتابل

یکی از شرکت‌های بین‌المللی در فن معماری، اقدام به ساختن پلهای پرتابل کرده که در صورت لزوم در کمتر از یک ساعت برچیده می‌شود. در ساختمان اینگونه پلها علاوه بر وسایل و ابزار معمول، از فشار هوا نیز بهره‌برداری شده تا در بخش‌های مختلف بست‌هایی که پیونددهنده قسمت‌های مختلف پل باشد، با کمک تخلیه هوا، کار گذاشته شوند. نکته جالب در مورد اینگونه پلها هم این است که در هنگام عبور کشتی یا وسیله دیگری از رودخانه یا دریاچه، لازم نیست تا همه پل برداشته شود، بلکه تنها بخشی از آن که لازم است جدا می‌شود. به همین دلیل هم موضوع زمان و سرعت در همه امور مربوط به آن، دارای اهمیت فراوان می‌باشد. شرکتی که طراحی پل توسط آنها انجام شده، زمین و آسمان نام دارد که پنج میلتی است و آمریکا، انگلستان، کانادا، روسیه و چین در آن شریک می‌باشند. در تصویر پل بر فراز دو ناحیه میشیگان و شهر دیترویت را مشاهده می‌کنید که در هنگام غروب دارای زیبایی‌های خاص خود می‌باشد. در ضمن در ساختن این پلها، مرجع سفارش دهنده می‌تواند قسمتی را هم برای عابرین پیاده در دستور کار قرار دهد که به صورت مجزا یا همراه با پل مربوط به عبور و مرور اتومبیل‌ها ساخته شود.

◆ ◆ ◆

اتومبیل ساخت روسها در ۵۰ سال پیش

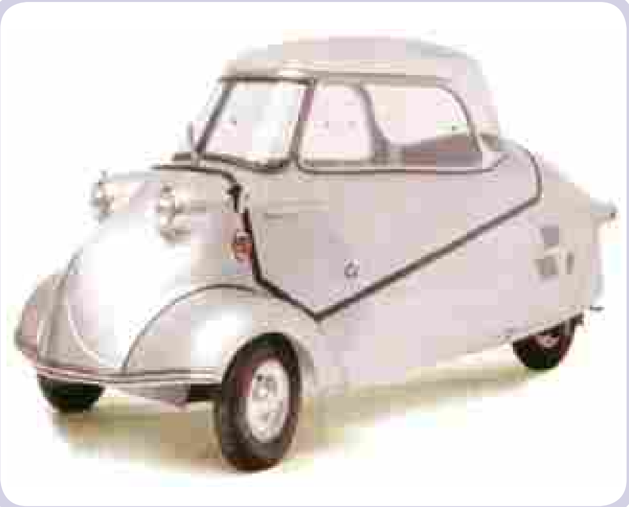

در سال ۱۹۵۹ در اوج رقابت‌های دنیای کاپیتالیسم و کمونیسم، نوعی نمایشگاه دوجانبه در شهر مسکو برگزار شد که در آن ریچارد نیکسون که در آن هنگام معاون رئیس جمهور آمریکا یعنی آیزنهاور بود، از سوی این کشور و نیکیتا خروشچوف، دبیر کل حزب کمونیست شوروی هم از جانب روسها شرکت کرده بودند، اما آنچه که در این نمایشگاه صنعتی /فرهنگی جالب بود، مقایسه کالای ساخته شده از دو کشور بود که هر کدام تفاوتی با دیگری داشت. از جمله در قسمت اتومبیل، آمریکایی‌ها یک کادیلاک کروکی و عظیم الجثه را که همه چیز در آن به صورت اتوماتیک و با فشار تکمه انجام می‌شد، به نمایش گذاشته بودند. در مقابل روسها دقیقاً عمل معکوس را انجام داده بودند و کوچکترین اتومبیل ممکن را که در تصویر مشاهده می‌کنید با کمترین مصرف در نمایشگاه جای داده بودند. این اتومبیل که نوع اولیه مُسکویچ می‌باشد تنها دارای سه دنده و سه سیلندر بوده، ضمن آنکه مصرف سوخت در آن ٤/۵ لیتر در ازای یکصد کیلومتر می‌باشد. از همه جالبتر قیمتی بود که در ۵۰ سال پیش روسها برای این اتومبیل در نظر گرفته بودند و بهای آن را در ۹۰ دلار! تثبیت کرده بودند. اما خروشچوف با افتخار به نیکسون گفت که حتی در چنین قیمتی تنها کمتر از یک درصد از مردم روسیه قادر به خرید این اتومبیل می‌باشند.

نمایی از شرق با نمودی از غرب

در نگاه اول به تصویر، به نظر می‌رسد که رفت و آمد و ترافیک سنگین را در یک پایتخت غربی مشاهده می‌کنیم، اما با کمی دقت متوجه می‌شویم که تصویر مربوط به شانگهای، این بندر عظیم چین است که در برخی از نقاط شباهتی عجیب با شهرهای پرجمعیت غربی بویژه لندن پیدا کرده است. شاید تنها سمبل باقی مانده از زندگی چینی، همان دوچرخه سواری باشد که در زمانهای قدیم در همین شانگهای هزاران عدد از آن را مشاهده می‌کردیم، اما چینی‌ها برای رفت و آمدهای خود در بحبوحه ترافیک، اکنون خود را به وسیله دیگری عادت می‌دهند که خود به تولید انبوه آن پرداخته‌اند و آن هم ون‌ها یا مینی بوسهای هشت تا دوازده نفره می‌باشد که هم به اندازه کافی کوچک است تا در لابلای ترافیک به سرعت حرکت کند و هم اینکه از مصرف انرژی و سوخت کمتری برخوردار است. در تصویر نمونه‌های اقسام اینگونه اتومبیل‌ها را مشاهده می‌کنید. جالب اینکه چینی‌ها به سرعت از این وسیله یک آیتم صادراتی نیز ساخته‌اند و سفارشهای متعددی را از اقصی نقاط جهان دریافت کرده‌اند.

هواپیمای دایمی

آنچه راکه در تصویر مشاهده می کنید، پروژه تازه‌ای است که در ناتو مورد آزمایش قرار گرفته و به زودی عملی می شود. درواقع در این پروژه سوپر هواپیماهایی طراحی می شـود که بدون نیاز به هدایت توسـط انسان، قابلیت پرواز به مدت پنج سال و حتی بیشـتر راهم در آسـمان خواهند داشت. این دسـته از هواپیماها برای نهادها و مراجع نظامی قابلیت بهره‌برداری خواهد داشـت و بهتـر از همه برای جمع آوری اطلاعات مورد استفاده قرار می گیرند، ضمن آنکه برای انجام عملیات شناسایی هم این دسته از هواپیماها به دلیل نداشتن محدودیت در میزان پرواز در آسمان، ایده‌آل می باشند. یکی از خصوصیت های جالب در این هواپیماها طراحی آنها برای پرواز در لایه «استراتسفر» می‌باشد که لایه‌ای از آتمسفر می‌باشد که بین ده تا پنجاه کیلومتر از سطح زمین ارتفاع دارد. دیگر مورد مثبت، دریافت انرژی از سـوی خورشـید و توسط بشقابهای جذب انرژی و آنهم در روز و شـب می باشـد. وزارتهای دفاع مربوط به کشورهای عضو ناتو و آژانسهای پژوهش پیشرفته در نظام دفاعی مشترکاً در ویرجینیا، مشغول تکمیل این پروژه بسـیار پیشـرفته می باشـند که به غیر از امور مربوط به دفاع و نظامهای دفاعی و جاسوسی، با مقداری پیشرفت بیشتر قابلیت استفاده در سفرهای فضایی حامل انسان و یا ابزار به کرات دیگر را خواهند داشت.

ارتباط ماهواره‌ای در جیب

دنیـای تلفن هـای موبایـل بـا چنـان تحـول و پیشـرفت‌های سریعی مواجه اسـت که تقریباً مردم دنیا را مرتباً جا می گذارد. نگاه کنید به آخرین سـاخته شرکت اپل (Apple) که علاوه بر داشتن پخش کننده MP۳، شماره‌های معمول یک تلفن موبایل را با پرده قابل لمس توسـط انگشتان دسـت، جانشین ساخته اسـت که در نتیجه یک سیسـتم آی فـون را به وجود آورده است. این نوع تلفن همراه از هم اکنون هم برتری خود را به انواع دیگر نشـان داده است چرا که ارزان تر اسـت، از طرفی هم ارتباطها چه با سـوی دیگر تلفن و چه با مراجع ارتباطی سـریع تر انجـام می گیرد. حال علاوه بر ارتباط با E-MAIL و اینترنت، با ماهواره هایی که از نظر جغرافیایی در حیطه ارتباط قرار داشـته باشـند، هم قابلیت مرتبط شـدن را دارد. البته این ارتباطها باید از طریق کامپیوتر به طور صحیح انجام گیرد، اما در مجموع ایـن وسـیله به دلیـل تاچ تن بودن و قدرتـی معادل ۳G یکی از بهترین و واضح ترین ارتباطها را با آنسـوی سـیم برقرار می کند و شـرکت Apple از تمام پیشـرفت‌های تکنولوژیکـی خود برای طراحی این وسـیله بهره گرفته اسـت. در حال حاضر قیمتی که برای این وسیله از جانب Apple در نظر گرفته شده، معادل چهل و شش دلار است که در مقایسـه با موبایلهای به مراتب ضعیف تر، بسـیار مقرون به صرفه به نظر می رسد. در تصویر نمونه‌ای از این جدیدترین موبایل را مشاهده می کنید.

قلم ایده‌آل برای جلسات

و این هم یک قلم هوشـمند می باشـد که در صورت داشتن آن به همراه خود هیچ گفته و یا شـنیده‌ای را در جلسـات مهمی که شـرکت می کنید، از دست نخواهید داد. درواقع این قلم علاوه بر انجام وظیفه معمول خود که همانا نوشتن می باشد و آن را به بهترین شکل هم انجام می دهد، در ضمن هر آنچه را که در اطراف شما می گذرد توسط دو «میکرو میکروفون» که درون آن کار گذاشته شده ضبط می کند.

آنگاه با یک اشـاره انگشـت به نقطه مربوطه، این قلم هوشمند هر آنچه را که گفته شده بود، برای شما تکرار می کند. نکته جالب اینکه با اشاره انگشت شما روی حروفی که نوشـته‌اید، قلم از همان قسـمت، سخن های گفته شـده در جلسه را برایتان تکرار می کند.

این قلم دارای قدرتی معادل دو GB است و از نظر انرژی لازم برای کارایی تا چند ماه می تواند مورد اسـتفاده قرار گیرد و بعد توسـط یک باتری پرتابل می توانید انرژی آن را تمدید کنید.

شرکت لایواسکرایب که انگلیسی است، این قلم هوشمند را به قیمت یکصد و ده یورو به بازار عرضه کرده است.

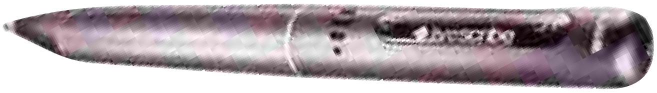

شعبده‌بازی برای فروش

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید یک بطری ساده به نظر می رسد، اما آنچه که در آن قرار داده شده یک مکعب را در بین دو سطح نشان می دهد، به شکل غیرقابل باوری معلق می باشد. در حقیقت با بهره گیری از دو سطح گرافیتی که ضد قوه جاذبه می باشد و تنها جهت سرگرمی یا وسیله‌ای برای گذاشتن روی میز یا سر طاقچه، مکعبی که از سطح پوشیده شده از آب طلا، ساخته شده در بطری میان دو سطح گرافیتی به صورت معلق در حرکت باقی می ماند و درواقع اعجاب بیننده را در نگاه اول باعث می شود. نکته جالب اینکه حتی قـوه جاذبه قطب‌ها هـم قادر به خارج کردن مکعب کوچک در درون بطری از تعلیق نمی باشد و این قدرت گرافیت را روی دو صفحـه زیـر و روی مکعب نشان می دهد. این وسیله کـه جاذبه سـرامیکی نام دارد، توسـط یک شرکت انگلیسی به بازار عرضه شده و قیمتی معادل **یکصد و بیسـت دلار** برای آن تعیین شده است.

حقیقت را به استعانت عقل نمی شناسیم، به واسطه قلب با آن آشنایی پیدا می کنیم

●بلز پاسکال

ترازو

امیر پرندک

رانندگی در کوچه

رانندگان خودروها در قائم‌شهر متاسفانه کوچه پس کوچه‌های شهر را با جاده و خیابان اشتباه گرفته‌اند. بدتر از همه اینکه این رانندگان خاطی در معابر تنگ و باریک با سرعت حرکت می کنند و بارها شده که فردی پیاده و یا دوچرخه‌سوار به ناگهان در مقابل آنها ظاهر شده و درپی آن نیز تصادف‌های خونباری بوقوع پیوسته است.

همچنین در روزهای بارانی سطح این کوچه‌ها مملو از آب است و بعضی رانندگان بدون رعایت و با عبور سریع باعث خیس شدن عابران می شوند.

انتظار مردم این است حالا که مسوولان فکری به حال این مشکل نمی کنند حداقل رانندگان کمی به فکر آنها باشند!

مسعود ذوالفقاری خبرنگار افتخاری هفتگی

راهسازی راه فراموش نکنید

با توجه به اینکه شهرستان کوهبنان یکی از شهرستانهای دورافتاده استان کرمان از مسیرهای اصلی حمل و نقل جاده‌ای و ریلی کشور است، از مسوولان مربوطه تقاضا داریم نسبت به آغاز عملیات اجرایی محور جدید کوهبنان –زرند که توسط دکتر رئوفی‌نژاد استاندار سابق کرمان کلنگ آن به زمین زده شد، اقدام فوری صورت پذیرد.

همچنین امید است درخصوص توجه و راه‌اندازی محور کوهبنان –سی ریز که باعث رونق اقتصادی منطقه خواهد شد بذل توجه شود.

مریم پارسا –کوهبنان

فقط پول می گیرند

معلوم نیست چرا خودروسازها پول را می گیرند، اما به موقع خودرو راتحویل نمی دهند.

۱۵ اردیبهشت سال جاری برای پژو GLX ثبت‌نام کردم. در تیرماه نیز پول واریز کردم. بعد از گذشت دو ماه قرار بود خودرو را تحویل بدهند. جالب اینکه بابت جی، پی، اس هم پول دریافت کردند، اما هنوز خودرو را تحویل نداده‌اند. واقعاً چه باید کرد؟

اسکندری –تهران

بیمارستانهای سوختگی و کوهی از مشکلات

افرادی که دچار سوختگی شدید شده‌اند در مقایسه با سایر بیماران کلیوی، قلبی و تالاسمی و... از امکانات و تجهیزات کمتر درمانی در کشور برخوردار هستند. ضمن اینکه این گونه افراد برخلاف سایر بیماران نمی توانند در بخش اورژانس بیمارستانهای معمولی تحت درمان قرار گیرند.

این درحالی است که بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری به‌عنوان تنها مرکز درمانی ارائه کننده خدمات سوانح و سوختگی در استان تهران با کمبود تخت مواجه است و نبود نیروهای کارآزموده و تخت بیمارستانی باعث بروز مشکلات عدیده شده است.

متاسفانه ایران از نظر امکانات سوختگی نه تنها با استانداردهای جهانی فاصله زیادی دارد، بلکه گاهی از نظر کمبود تجهیزات رفع مشکلات سوختگی با کشورهای جهان سوم هم برابری نمی کند.

فرخ زاده

شرکت برق کرمان چه پاسخی دارد؟

علیرغم مکاتبات فراوانی که درخصوص مشکل برق بخش کیانشهر از توابع شهرستان کوهبنان صورت گرفته، تاکنون اقدام جدی در این زمینه صورت نگرفته و مردم کیانشهر همچنان با مشکلات فراوانی روبرو هستند.

از مسوولان مربوطه تقاضا داریم برای رفع مشکلات برق کیانشهر اقدامات لازم را صورت دهند.

علیرضا میر –نایب رئیس شورای اسلامی کیانشهر

چرا افت تحصیلی؟!

مهمترین مشکل دانش آموزان مقطع راهنمایی افت تحصیلی است. این وضعیت به علت جدید بودن فضای آموزشی اتفاق می افتد و این درحالی است که این تغییر برای دانش آموزان مقطع راهنمایی می تواند به‌عنوان یک فرصت به حساب آید، اما می بینیم که در بدو ورود به این دوره جدید تحصیلی این دانش آموزان دچار چندگانگی می شوند و مهمترین دلیل افت تحصیلی آنان از نظر کارشناسان مواجه شدن با معلمان مختلف و شیوه متفاوت تدریس است.

فضاهای نامناسب آموزشی و همچنین نبود برنامه‌ریزی و مدیریت جامع مهمترین چالش های آموزش و پرورش است. درحالی که فضاهای آموزشی نیازمند ایجاد روحیه پرسشگری و تحقیق در دانش آموزان و همچنین ارتقاء نگرش پژوهشی آنها نسبت به محیط پیرامون خود است. آموزش باید به همراه مکمل های آموزشی ارائه شود و این مهم جزء فعالیت های آموزش و پرورش محسوب می شود ولی متاسفانه ثابت شده که به آن بودجه‌ای ویژه اختصاص نمی یابد.

اکبریان

نارضایتی

درحال حاضر مردم و ارائه‌دهندگان خدمت از سیستم بهداشتی و درمانی راضی نیستند و خدمات سلامت آنطور که شایسته مردم است به علت پایین بودن سرانه تامین نمی شود. بیمه‌ها نیز به علت پایین بودن سرانه بهداشت و درمان نمی توانند خدمات را به نحو مطلوب به مردم ارائه دهند و درحال حاضر بیمه‌شدگان در نظام سلامت و درمان تقریباً ۷۰ درصد هزینه‌های درمان خود را پرداخت می کنند که موجب نارضایتی مردم شده است.

پایین بودن سرانه بهداشت سبب ناعادلانه شدن تعرفه‌های پزشکی می شود و تعرفه‌های ناعادلانه حتی جوابگوی هزینه‌های مطب پزشکان نیست و این امر سبب شده که بسیاری از پزشکان مطب‌های خود را تعطیل و به کاری غیرپزشکی بپردازند که انتظار می رود نمایندگان مجلس و سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی بودجه‌ای برای این بخش تصویب کنند تا مردم و همچنین ارائه‌دهندگان خدمت از شرایط راضی و به کار تشویق شوند.

جوادپور

برق مدرسه!

مدرسه نوساز شهید مطهری آبدان از توابع بوشهر با تلاش مسوولان نوسازی مدارس این استان آماده بهره‌برداری شد.

اما افتتاح هر چیز بایستی با دقت انجام گیرد تا مشکلی پیش نیاید و دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت به مسایل آموزشی دانش آموزان بپردازند نه اینکه متاسفانه نگران کارهای حاشیه‌ای و جنبی باشند.

وقتی مدرسه افتتاح شد علیرغم ظاهر زیبای آن دارای مشکلات بزرگی بود. یکی از مشکلات آن موضوع برق بود. با وجود پیگیری مسوولان به جایی نرسید و پیمانکار هم گفت ربطی به او ندارد.

امید است مسوولان هنگام تحویل اماکن بخصوص ساختمانهای عمومی همچون مدارس آن را کامل و بدون نقص تحویل بگیرند.

رضا محمدی –آبدان بوشهر

وظیفه چه کسی است؟!

ما ساکنان مجتمع های خیابان آفتاب واقع در فاز ۳ مارلیک کرج –خیابان گل مریم روبروی اداره پست سیزده سال است که منتظر یک اقدام هستیم. وسط خیابان آفتاب میدان بزرگی است که جدول کشی هم شده است. چرا شهرداری منطقه برای چمن کاری و درختکاری این میدان اقدام نمی کند.

طی این مدت بارها به شهرداری مراجعه کرده‌ایم، اما در جواب می گویند خود اهالی باید اقدام کنند، آیا وظیفه ساکنان محل است یا وظیفه شهرداری؟

س –ص و جمعی از ساکنان

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

نامه

روزی مردی به سفر می رود و به محض ورود به اتاق هتل، متوجه می شود که هتل به کامپیوتر مجهز است. تصمیم می گیرد به همسرش ایمیل بزند. نامه را می نویسد اما در تایپ آدرس دچار اشتباه می شود و بدون اینکه متوجه شود نامه را می فرستد. در این میان در گوشه‌ای دیگر از این کره خاکی، زنی که تازه از مراسم خاک سپاری همسرش به خانه باز گشته بود با این فکر که شاید تسلیتی از دوستان یا آشنایان داشته باشه به سراغ کامپیوتر می رود تا ایمیل های خود را چک کند. اما پس از خواندن اولین نامه غش می کند و بر زمین می افتد. پسر او با هول و هراس به سمت اتاق مادرش می رود و مادرش را بر نقش زمین می بیند و در همان حال چشمش به صفحه مانیتور می افتد: گیرنده: همسر عزیزم موضوع: من رسیدم می دونم که از گرفتن این نامه حسابی غافلگیر شدی. راستش آنها اینجا کامپیوتر دارند و هر کس به اینجا می یاد می تونه برای عزیزانش نامه بفرسته. من همین الان رسیدم و همه چیز را چک کردم. همه چیز برای ورود تو روبه راهه. فردا می بینمت. امیدوارم سفر تو هم مثل سفر من بی خطر باشه. وای چه قدر اینجا گرمه.

انار

روزی روزگاری، مردی در باغش چندین درخت انار داشت. و سالها به هنگام پاییز، انارهایش را در سینی های نقره ای، بیرون باغش می گذاشت و بر سینی ها علامت هایی گذاشته بود که رویشان نوشته شده بود «یکی بردارید، نوش جانتان»

اما مردم می گذشتند و هیچکس از میوه ها بر نمی داشت.

مرد فکری کرد و سال بعد، هنگام پاییز، دیگر انار ها را بر سینی های نقره نگذاشت، اما بر آنها نوشته هایی گذاشت که: «این جا بهترین انار های کشور را داریم، اما بهایشان گران تر از انارهای دیگر است»

و همه مردم دوان دوان می آمدند و در صف می ایستادند تا انار بخرند.

من که هستم؟!

پادشاهی می خواست نخست وزیرش را انتخاب کند. چهار اندیشمند بزرگ کشور فراخوانده شدند. آنان را در اتاقی قرار دادند و پادشاه به آنان گفت که: «در اتاق به روی شما بسته خواهد شد و قفل اتاق، قفلی معمولی نیست و با یک جدول ریاضی باز خواهد شد، تا زمانی که آن جدول را حل نکنید نخواهید توانست قفل را باز کنید. اگر بتوانید مسئله را حل کنید می توانید در را باز کنید و بیرون بیایید».

پادشاه بیرون رفت و در را بست. سه تن از آن چهار مرد بلافاصله شروع به کار کردند. اعدادی روی قفل نوشته شده بود، آنان اعداد را نوشتند و با آن اعداد، شروع به کار کردند.

نفر چهارم فقط در گوشه ای نشسته بود. آن سه نفر فکر کردند که او دیوانه است. او با چشمان بسته در گوشه ای نشسته بود و کاری نمی کرد. پس از مدتی او برخاست، به طرف در رفت، در را هل داد، باز شد و بیرون رفت! و آن سه تن پیوسته مشغول کار بودند. آنان حتی ندیدند که چه اتفاقی افتاد! که نفر چهارم از اتاق بیرون رفته.

وقتی پادشاه با این شخص به اتاق بازگشت، گفت: «کار را بس کنید. آزمون پایان یافته. من نخست وزیرم را انتخاب کردم». آنان نتوانستند باور کنند و پرسیدند: «چه اتفاقی افتاد؟ او کاری نمی کرد، او فقط در گوشه ای نشسته بود. او چگونه توانست مسئله را حل کند؟» مرد گفت: «مسئله ای در کار نبود. من فقط نشستم و نخستین سؤال و نکتهٔ اساسی این بود که آیا قفل بسته شده بود یا نه؟ لحظه ای که این احساس را کردم فقط در سکوت مراقبه کردم. کاملأ ساکت شدم و به خودم گفتم که از کجا شروع کنم؟ نخستین چیزی که هر انسان هوشمندی خواهد پرسید این است که آیا واقعأ مسأله ای وجود دارد، چگونه می توان آن را حل کرد؟ اگر سعی کنی آن را حل کنی تا بی نهایت به قهقرا خواهی رفت؛ هرگز از آن بیرون نخواهی رفت. پس من فقط رفتم که ببینم آیا در، واقعأ قفل است یا نه و دیدم قفل باز است».

پادشاه گفت: «آری، کلک در همین بود. در قفل نبود. قفل باز بود. من منتظر بودم که یکی از شما پرسش واقعی را بپرسد و شما شروع به حل آن کردید؛ در همین جا نکته را از دست دادید. اگر تمام عمرتان هم روی آن کار می کردید نمی توانستید آن را حل کنید. این مرد، می داند که چگونه در یک موقعیت هشیار باشد. پرسش درست را او مطرح کرد».

این دقیقا مشابه وضعیت بشریت است، چون این در هرگز بسته نبوده است! خدا همیشه منتظر شماست. انسان مهم ترین سوال را از یاد برده است... و سوال این هست: «من که هستم...!؟»

مریم ق از مینودشت

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

جهان را ما، نه آنچنان که واقعاً هست می‌بینیم، جهان را آنچنان که ما واقعاً هستیم، می‌بینیم.

دکتر علی شریعتی –ارسالی مرد بی‌سایه

نازنینم!

آفتاب که غروب می‌کند، دریا آتش می‌گیرد، تو که از من دور شوی چه خواهم کرد؟ من نه خورشیدی دارم نه ماهی، ستاره بماند! ظلمات است ظلمات...

سنگ آسمانی

◇ به سایه‌مان هم نخواهیم رسید، مادامی که پشت به خورشید حرکت می‌کنیم.

سما

◇ در مهربانی همچو باران باش که در ترنمش علف هرز و گل سرخ یکی‌ست!

نرگس دارابی

◇ تنه درخت شاید جای مناسبی باشد برای نوشتن یادگاری برای کسانی که زودتر از درخت می‌میرند، اما حرف زدن با ماه برای یادگاری‌های ماندنی بهتر است.

پریچهر باقری

◇ برج و باروی محکمی باید بنا کنی تا قلبی را که تسخیر کرده‌ای، به دست توفان غصه‌ها نسپاری.

عباس عابد

◇ مرد بزرگ وقار دارد، اما متکبر نیست، مرد کوچک تکبر دارد، اما وقار هیچ.

کنفسیوس –ارسالی جمشید صائب

◇ همیشه در حدی به خودت اعتماد کن که نه مغرور شوی و نه شخصیتت را کوچک شماری.

فاطمه خطیری

◇ آن زمان که گمان می کنی هیچکس تو را دوست ندارد، هیچکس به تو فکر نمی کند، بدان و آگاه باش که خالق عشق و امید با لبخندی بی پایان به تو می نگرد.

صبا مهربانی فر

◇ وقتی سخنی از دل برآید از قدرت یک صخره بزرگ و عطر رایحه گل ارکیده برخوردار است.

بهناز عجم اکرامی

◇ اکسیر عشق بر مسم افتاد زر شد.

سمیرا جعفری

◇ اگر همه دنیا پر از تلخی باشد من با شیرینی امید همه را تحمل خواهم کرد.

بهرام بوادی

◇ اگر دنیا پوچ و تهی است، پس چرا تمام وقت خود را صرف اندیشیدن به رسیدن و یا اندوه نرسیدن می کنی.

نازنین آریافرد

◇ اگر نمی توانی بالا بروی سیب باش، تا افتادنت اندیشه‌ای را بالا برد.

سیده فاطمه حسینی

◇ اگر لایق عشق نیستی از آن دور شو تا حرمتش حفظ شود.

سمانه میرزایی

◇ اهداف کوچک را کنار بگذار و بزرگ اندیش باش، ستاره هیچگاه جای آسمان را نمی گیرد.

فاطمه کاظمی

«کار بزرگ» را با بازده و روش بازدهی می شناسم ● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا

«مک آلن» با خوشحالی دستانش را به هم مالید و گفت:

ـ به به! از کجا می دانستی که من به غذاهای دریایی علاقه‌مندم؟

ـ این فکر را «ریموند» به کله‌ام انداخت. در شرایط کنونی، هیچ غذایی به‌اندازه ماهی برایت مفید نیست! طفلک «گلوری» هم خیلی ماهی دوست داشت. یقین دارم اگر آن اتفاق برایش نمی افتاد، قلبش سال‌های سال کار می کرد.

«مک آلن» سرش را نزدیک برد و آهسته گفت:

ـ خوشحالم که هنوز هم دارد کار می کند!

سپس به شوخی دستش را به طرف قفسه سینه «ریموند» بُرد و او را قلقلک داد. همان شوخی یی که پدرش همیشه در زمان کودکی با او انجام می داد! گفت:

ـ «ریموند» تا زمانی که «گراسیلا» ناهار را آماده می کند، بیا من و تو روی عرشه برویم و مقدمات کار را فراهم کنیم. ماهی ها منتظر ما هستند؟

«ریموند» با خوشحالی سر تکان داد. «مک آلن» او را به عرشه برد و در حالی که چوب ماهیگیری سبکی را که برایش خریده بود به او می داد، برگشت و چشمکی به «گراسیلا» زد! «ریموند» با خوشحالی و غرور زیادی چوب ماهیگیری را به دست گرفت. «مک آلن» به جای آنکه از این واکنش شاد شود، احساس اندوه کرد. تردید داشت که این طفل معصوم، در عمرش محبت پدری را چشیده باشد! «گراسیلا» نیز از آستانه در سالن، با حالتی تشکرآمیز به این منظره می نگریست. هر چند لبخند می زد اما چشمان او را نیز غم بزرگی فرا گرفته بود. «مک آلن» برای آنکه هر دو از این حالت خارج شوند، با خنده گفت:

ـ «ریموند» باید یک سطل بزرگ هم برداریم. حس ششم من می گوید که امروز یک عالمه ماهی صید خواهیم کرد.

سپس سطلی را که با آن آب قایق را خالی می کرد، به دست «ریموند» داد. خودش به داخل سالن رفت تا یک چوب ماهیگیری برای خود، یکی دیگر برای «گراسیلا» بردارد. «گراسیلا» خود را به او رساند و با لحنی صمیمانه گفت:

ـ متشکرم «تری»، تو خیلی مهربان هستی!

«مک آلن» نگاهش را به چشمان سپاسگزار او دوخت و لبخند زد:

ـ این قلب رئوف خواهر توست که در سینه من می تپد. در حقیقت اوست که به فرزندش ابراز محبت می کند!

ـ نه، موضوع تنها این نیست. تو خودت ذاتاً آدم خوب و مهربانی هستی. اولین روزی که به قایقت آمدم، این واقعیت را کشف کردم. از مقالاتی که درباره تو در روزنامه‌ها چاپ شده دانستم فقط زمانی دست به خشونت می زنی که بخواهی حق پایمال شده بی گناهی را وصول کنی. من به تو افتخار می کنم.

«مک آلن» که از این تعریف، احساس خوشایندی یافته بود، چوب های ماهیگیری را برداشت و جعبه حاوی وسایل را زیر بغل زد. با لحنی بحث‌آمیز گفت:

ـ «گراسیلا» ساندویچ ها را بردار. ناهار را هم در کنار ساحل می خوریم.

امروز باید ماهی های زیادی صید کنیم.

◆◆◆

آنها از قایق خارج شدند و به سوی اسکله اصلی به راه افتادند. از مغازه‌ها و رستوران گذشته و به یک جاده فرعی رسیدند که به سوی صخره ها می رفت. در حدود صدمتر جلوتر، این تخته سنگ ها در دلِ اقیانوس آرام پیش رفته بود. «مک آلن» در طول راه، هر اَز چندگاه برمی گشت و نگاهی به پشت‌سر خود می انداخت. همه‌اش مراقب اطراف بود. از آن بیم داشت که «بولوتوف» این بزه‌کار دیوانه در تعقیب آنها باشد! حتی یک بار ایستاد تا به دقت، شخصی را که از فاصله دور می آمد مورد شناسایی قرار دهد. هر چند قد و قواره‌اش به این کارگر روسی می خورد، اما موهای روشن و پرپشتی داشت. نمی توانست «بولوتوف» باشد.

«گراسیلا» که مراقب رفتار «مک آلن» بود متوجه شد و پرسید:

ـ منتظر کسی هستی؟

«مک آلن» پاسخ داد:

ـ نه، یقیناً منتظر آدمی که سرش به تنش بیارزد نیستم!

او به عمد درباره «بولوتوف» سخنی به «گراسیلا» نگفته بود تا روز آنها را خراب نکند!

هنگامی که به تخته سنگهای کنار دریا رسیدند، «مک آلن» به سنگ صاف و بزرگی اشاره کرد و گفت:

ـ «ریموند»، اینجا مکان مخصوص من است. هر سه می توانیم روی این تخته سنگ صاف بنشینیم و کارمان را شروع کنیم. از این صندلی بهتر پیدا نمی شود! در پی این سخن، حوله بزرگی را روی تخته سنگ پهن کرد و هر سه، روی آن نشستند. جعبه لوازم را گشود و سپس یک طعمه بزرگ و حسابی به قلاب ماهیگیری «ریموند» وصل کرد. دلش می خواست اولین ماهی را او صید کند!

و چند دقیقه بعد، هر سه چوبهای ماهیگیری خود را به داخل آب انداختند.

«ریموند» در حالی که به بند چوب ماهیگیری خود چشم دوخته بود پرسید:

ـ فکر می کنید چه جور ماهی یی صید خواهم کرد؟

ـ نمی دانم «ریموند». در این دریا، انواع و اقسام ماهی ها پلاسند. تا شانس تو چه باشد!

«ریموند» که با بی قراری از جایش برخاسته بود، دوباره سر جایش نشست و منتظر شد. «گراسیلا» به آرامی زمزمه کرد:

ـ کاش دوربین همراه آورده بودم و از این منظره عکس می گرفتم.

«مک آلن» گفت:

ـ دفعه بعد این کار را بکن.

سپس در حالی که به نقطه دوردستی در دریای مه گرفته اشاره می کرد پرسید:

ـ آن جزیره را می بینی؟

ـ منظورت «کاتالینا» است؟

ـ آره، لابد تعجب می کنی اگر بگویم که من زمانی در آن جزیره زندگی می کردم!

ـ شوخی می کنی!

ـ نه، جدّی می گویم. خانواده من اهل «شیکاگو» بودند. پدرم به بازی فوتبال علاقه‌مند بود. یک روز بهاری در سال ۱۹۵۰، با اعضای باشگاه «کاب» آشنا شد. آنها معمولاً برای آموزش یا تمرین به «کاتالینا» می آمدند. آقای «ریگلیز» مدیر باشگاه، در عین حال، مالک بیشتر زمین های این جزیره بود. به همین خاطر، این جزیره را برای آموزش و تمرین انتخاب کرده بودند. مادر و پدرم، که از دوران دبیرستان، عاشق و معشوق بودند، با هم ازدواج کردند و پدرم، یک روز که اعضای تیم، عازم «کاتالینا» بودند از فرصت استفاده کرده برای اولین بار، همراه آنها به این جزیره رفت. از آنجا خوشش آمد و همان‌جا ماندگار شد. او برای آقای «ریگلیز» کار می کرد و از مادرم خواست که به او ملحق شود.

ـ و همان وقت بود که شما به دنیا آمدید.

ـ آره، کمی بعد من به دنیا آمدم.

«گراسیلا» خندید و گفت:

ـ اما پدر و مادرت تا آخر در آنجا نماندند. این طور نیست؟

ـ مادرم نماند. پس از ۱۰ سال، دیگر طاقت ماندن در آن جزیره را نداشت.

از هم جدا شدند. پدرم در جزیره ماند و مرا هم نزد خود نگاه داشت. مادرم به «شیکاگو» برگشت.

«گراسیلا» سری تکان داد و پرسید:

ـ پدرت چه کار می کرد؟

ـ ابتدا در مزرعه آقای «ریگلیز» کار می کرد. بعد در قایق آنها به شغل ملوانی مشغول شد. سرانجام، خودش قایقی خرید و با آن شروع به کار کرد. در ضمن، داوطلبانه با اداره آتش نشانی همکاری می کرد.

خندید و «گراسیلا» نیز به خنده او پاسخ داد و گفت:

ـ و قایق او «دریای آرام» نام داشت!

ـ آره، هم قایقش بود و هم خانه‌اش، هم محل کسب و کارش. خلاصه این قایق همه چیزش بود. در حدود ۱۲ سال در این قایق زندگی کرد. آقای «ریگلیز» هم از او پشتیبانی مالی می کرد. تا آنکه بیمار شد. او را به بیمارستانی

قسمت بیستم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و...

در «لانگ‌بیچ» بردم. در آنجا با زندگی وداع کرد.

«گراسیلا» آهی کشید و گفت:

ـ متأسفم.

ـ مربوط به سالها پیش است.

ـ اما همیشه خاطره‌اش با شماست. این طور نیست؟

«مک‌آلن» بی آنکه پاسخی بدهد، به «گراسیلا» نگریست و افزود:

ـ او می خواست به قایقش و به جزیره‌ای که دوست می‌داشت برگردد، اما من مایل بودم در بیمارستان بماند و تحت مداوای پزشکی قرار گیرد. و سرانجام، تنها در اتاق بیمارستان درگذشت. من در آن زمان، برای پی گیری پرونده‌ای به «سن دیگو» رفته بودم.

«مک‌آلن» نگاهش را به آب دوخت و در حالی که به قایقی که به سوی جزیره می‌رفت زل زده بود افزود:

ـ کاش به خواهش او گوش کرده بودم و می گذاشتم در جزیره دلبندش چشم از این جهان فرو بندد. آخرین باری که او را دیدم، قایقش را به من بخشید و سفارش کرد که از آن خوب مراقبت کنم. هنگامی که از جا برخاستم تا او را ترک کنم، آهسته گفت: «پسرم، فراموش نکن که به «دریای آرام» نمی توان اعتماد کرد»!

«گراسیلا» ساکت بود. او هم به دریا چشم دوخته بود.

«مک‌آلن» سرش را برگرداند و به «ریموند» نگریست. پسرک داشت با چوب ماهیگیری‌اش کلنجار می‌رفت.

«مک‌آلن» از جا پرید و گفت:

ـ هی «ریموند». فکر می کنم یک ماهی بزرگ گرفتی! مواظب باش نری تو دریا. خود را عقب بکش!

«ریموند» با خوشحالی فریاد زد:

ـ آهای، من یک ماهی گرفتم... من یک ماهی گرفتم!

«مک‌آلن» چوب ماهیگیری خود را زمین گذاشت و به کمک او شتافت. آنچه به قلاّب افتاده بود یک ماهی کوچک نبود، بلکه از چنان نیرویی برخوردار بود که نزدیک بود «ریموند» را به داخل آب بکشد!

«مک‌آلن» به موقع خود را به او رساند. با یک دستش چوب ماهیگیری را گرفت و با دست دیگرش، شروع به پیچاندن قرقره کرد. هر دو، در حدود ده دقیقه کلنجار رفتند. همین که «مک‌آلن» احساس کرد که ماهی از تلاش بازمانده، چوب را به دست «ریموند» داد تا خودش کار را تمام کند.

«مک‌آلن» از درون جعبه ابزار، یک جفت دستکش بیرون کشید. آنها را به دست کرد. از تخته سنگ پایین پرید و لب آب، زانو زد و با کشیدن بند قلاب، به «ریموند» کمک کرد تا راحت‌تر بتواند قرقره را چرخانده بند را جمع کند! سرانجام، ماهی به آب رسید. یک ماهی بزرگ بود. «مک‌آلن» دم آن را با دستکش هایش گرفت. قلاب را از دهانش آزاد کرد و ماهی را که بدنش در زیر نور آفتاب، برق می‌زد کنار پای «ریموند» روی تخته سنگ انداخت و با خوشحالی گفت:

ـ یک ماهی «باراکودا» است. ببین چه دندانهایی دارد!

ماهی بزرگ تقلاکنان، چند بار بالا و پایین پرید و سرانجام آرام گرفت. «ریموند» در حالی که فاتحانه به این منظره چشم دوخته بود کوشید ماهی را بلند کرده داخل سطل بیندازد، اما زورش نرسید و ماهی از میان دستانش لغزید. «مک‌آلن» با دستکش هایش، دم و کله ماهی را گرفت و با یک حرکت، او را از طرف کلّه‌اش به درون سطل انداخت. با آنکه بدن ماهی از وسط خم شده بود، اما نیمی از بدنش از سطل بیرون ماند.

دوباره طعمه‌ای به قلاّب ماهیگیری «ریموند» بست و چوب را به دست او داد و با لحنی تشویق‌آمیز گفت:

ـ آفرین «ریموند»، تو از همه ما خوش شانس‌تر بودی. بیا باز هم بخت خود را آزمایش کن.

«ریموند» با خوشحالی چوب را گرفت. «مک‌آلن» نگاهی به «گراسیلا» انداخت، اما ناگهان سر جایش خشک شد. از دور، چشمش به شبح مرد بلند قامتی افتاد که بی هدف، لابلای مردمی که برای ماهیگیری به آنجا آمده بودند پرسه می‌زد. با دیدن او یک بار دیگر، کابوس این هیولای روسی بر آرامش او سایه افکند. «گراسیلا» که متوجه تغییر حالت او شده بود به خیال آن که حال جسمانی‌اش به وخامت گراییده پرسید:

ـ «تری» آیا حالت خوب است؟

«مک‌آلن» با شتاب، دستکش هایش را از دست خارج کرده در حالی که دوربین چشمی خود را از درون جعبه ابزار برمی داشت گفت:

ـ چیز مهمی نیست. حالم خوب است. شما همین جا بنشینید، من الساعه برمی گردم. اگر ماهی یی به قلاب «ریموند» افتاد و نتوانستی کمکش کنی مرا خبر کن!

سپس از آن کوه سنگی بالا رفت و در پشت تخته سنگی موضع گرفت. دوربین را به چشم گذاشت و دنبال «بولوتوف» گشت. ردّش را گم کرده بود، اما یقین داشت این بزه کار دیوانه، در میان مردم پلاس است و دارد دنبال کسی می گردد. و آن شخص، کسی جز او نیست! اما هنوز تردید داشت و احساسش به او چیز دیگری می گفت. اگر «بولوتوف» می خواست به او آسیبی وارد کند می توانست همان روز در کارخانه ساعت‌سازی کلک او را بکند. اما او چنین نکرد.

با حالت عصبی، دوربین را به هر سو به حرکت در آورد، اما از این مرد خطرناک، خبری نبود. انگار قطره‌ای شده و به زمین فرو رفته بود! دیری نپایید که دوباره شبح آن مرد ظاهر شد. پیراهن آستین بلندی به تن داشت که خالهای بدنش را از نظر پنهان می ساخت. «مک‌آلن» دوربین را روی او «زوم» کرد. قد و قواره‌اش کاملاً به «بولوتوف» می خورد، اما نمی توانست صورت او را به وضوح ببیند. پیچ تنظیم دوربین را پیچاند تا تصویر را فوکوس کند.

در همین هنگام، زنگ تلفن همراه او به صدا درآمد. پنداشت همسایه‌اش «بادی لاکریج» است که تازه می خواهد خبر ورود این دیوانه خالکوبی شده را به او بدهد. در حالی که خود را آماده کرده بود تا هر چه از دهانش بیرون می آمد به این همسایه بی مبالات بگوید، دکمه تلفن را زد، اما صدای یکزن به گوشش رسید. کارآگاه «وینستون» بود. گفت:

ـ سلام «تری» حالت چطور است؟

«مک آلن» نفس‌زنان پاسخ داد:

ـ حالم خوب است. او دارد به طرف من می آید!

«وینستون» خندید و پرسید:

ـ کی دارد به طرف تو می آید؟

ـ همان دیوانه زنجیری!

وینستون دوباره خنده‌کنان پرسید:

ـ منظورت «بولوتوف» است؟ نکنه خیالاتی شده‌ای؟

«مک آلن» در حالی که با یک دستش می کوشید دوربین را تنظیم کند اعتراض‌کنان گفت:

ـ من از یک خطر متحرک صحبت می کنم آن وقت تو می خندی؟!

کارآگاه «وینستون» در حالی که می کوشید خنده خود را کنترل کند گفت:

ـ «تری»، خیالت راحت باشد. دیگر «بولوتوف» به سراغت نخواهد آمد.

آن مرد هم که روی ساحل می بینی فقط شبیه اوست!

«مک آلن» با شتاب پرسید:

ـ آیا او را دستگیر کردید؟

ـ نه، دیشب جنازه او را در حالی که یک گلوله پیشانی‌اش را سوراخ کرده بود در نزدیکی محل کارش در خیابان پیدا کرده‌اند. این موضوع را همین چند دقیقه پیش، «آرانگو» به من اطلاع داد! کارآگاهان سرگرم تحقیق هستند تا کشف کنند این مرد در همان جا به قتل رسیده یا آنکه او را در مکان دیگری به قتل رسانده سپس جنازه او را به آنجا آورده رها کرده‌اند؟

«وینستون» لحظه‌ای ساکت شد، سپس گفت:

ـ این بار هم قاتل، فقط یک گلوله شلیک کرده است!!

«مک‌آلن» مات و مبهوت گوشی را گذاشت. چه کسی «بولوتوف» را به قتل رسانده بود؟ ظواهر امر نشان می داد که هر سه جنایت، به دست یک نفر و با یک اسلحه انجام شده و با هم مربوط بود! غرق اندیشه بود که صدای «گراسیلا» افکار او را در هم ریخت:

ـ «تری» زود بیا! «ریموند»...

ادامه دارد

از فرمان نفس حذر کن

● خواجه عبدالله انصاری

رمز موفقیت قهرمانان

داستان زندگی فوتبالیستی که رئیس فدراسیون تنیس شد!

داوود غرانوش

نوریان:
سال ۱۳۳۸ تیم اسراییل را درهم شکستیم!

اشاره:

غلامحسین نوریان پیشکسوت انتخاب شده برای این شماره است و از درخشش و ناکامی‌های دوران ورزشی خود می‌گوید.

عجیب اینکه، او یک فوتبالی بود و می‌بایست قبل از بازنشستگی و حتی پس از آن در بخش فوتبال کشور خدمت کند، اما «تنگ‌نظران» نتوانستند آدمهای کاری و صادق را در کنارشان تحمل کنند. او نیز وقتی چنین دید به سوی ورزش تنیس رفت و ۵ سال رئیس فدراسیون تنیس شد و اکنون معلم و مربی تنیس هم هست، اما از فوتبال بی‌در و پیکر ما حرفها و گله‌ها دارد.

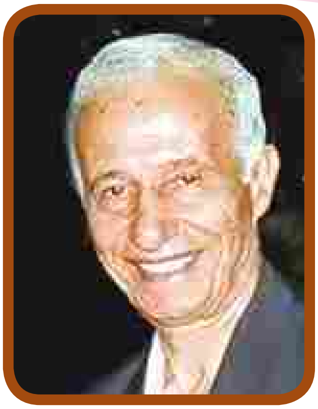

بچه رستم‌آباد شمیران

غلامحسین نوریان، متولد سال ۱۳۱٤ محله رستم‌آباد شمیران هستم. بزرگ شده سه‌راه شکوفه خیابان شهباز، سه دختر دارم که همه آنها تحصیلکرده هستند و معلم تنیس و فوق‌لیسانس. البته مادرشان هم یک مدیر است که توانسته آنها را خوب تربیت کند و من از او قدردان هستم که طی این سالها یاورم بوده است. از زندگی راحت و خوبی برخوردارم و از این بابت خدا را شاکرم.

ده سال عضو تیم ملی بودم

بنده فوتبال را از همان دوران کودکی، زمانی که تحصیل می‌کردم و خصوصاً از دبستان ناصرخسرو آغاز کردم. همانگونه که یادآور شدم محله قدیم ما سه‌راه شکوفه بود و در زمین‌های خاکی آن همراه بر و بچه‌های قدیم و همسن و سال خودم چون مرحوم ناصر سلطانی (دروازه‌بان سابق تیم ملی و تهران جوان و دارایی) آقایان ناصر نوآموز و محسن حاج نصرالله بازیکنان سابق تیم ملی، مهندس سیفیان شهردار سابق تهران، اکبر گلپایگانی و ... دنبال توپ می‌دویدیم. البته معلم مدرسه ما مرحوم حسین فکری مربی سابق تیم ملی بود و ضمن آشنایی با آن مرحوم تحت نظرش فوتبال را در دبیرستان نیز ادامه دادم که آن مرحوم مرا به باشگاه خودش یعنی تهران جوان جذب کرد و بعداً نیز در باشگاه دارایی و تیم ملی سالها (ده سال) توپ زدم. در سال ۱۳۳۵ بود که با توجه مرحوم «فکری» و توصیه ایشان جذب تیم ملی شدم. سرمربی آن زمان تیم ملی فرانس مساروش مجاری بود. یادم است نخستین بازی ملی‌ام را در برابر عراق انجام دادم.

داستان ۱۹۵۸ توکیو

از سال ۱۳٤۰ تیم ملی فوتبال کشورمان تحت رهبری مرحوم فکری به عنوان سرمربی قرار گرفت و ایشان بازیکنان نخبه‌ای چون حسن حبیبی، پرویز قلیچ‌خانی، مرحوم رنجبر، حمید شیرزادگان، ناصر نوآموز، جعفر نامدار و بنده را به تیم ملی دعوت کردند. رئیس فدراسیون آن زمان فوتبال ایران آقای مکری بود.

اسراییل را درهم شکستیم

سال ۱۳۳۸ رسید و بازیهای مقدماتی دومین جام ملت‌های آسیا در هندوستان به صورت دوره‌ای برگزار می‌شد. این بار مربی ما فرانس مساروش مجاری بود. در نخستین بازی به تاریخ ۱۳۳۸/۹/۱٤ در کرالای هند مقابل تیم رژیم صهیونیستی قرار گرفتیم که برای نخستین بار موفق شدیم این تیم را با سه گل حمید برمکی، عباس حجری و مرحوم پرویز دهداری با شکست مواجه سازیم. پیروزی پرگل ما در برابر حریف قدری چون اسراییل موجب شگفتی کارشناسان و مربیان تیم ملی ایران شد.

در کرالا حذف شدیم

متاسفانه در دو بازی بعدی مقابل تیم‌های پاکستان و هند آن زمان که قوی بودند قرار گرفتیم که با نتایج ٤ بر ۱ و ۳ بر ۱ شکست را پذیرفتیم. البته در بازی با پاکستان بنده بازی نکردم و گل ما را نیز ناصر حاجی مختار به ثمر رساند، اما در بازی با هند به تاریخ ۳۸/۹/۱۸ در تیم حضور داشتم و نتوانستم از شکست تیم جلوگیری کنم. گل ما را در بازی با هند مرحوم پرویز دهداری به ثمر رساند. مرحوم حمید شیرزادگان در این بازی نخستین حضورش را در تیم ملی نشان داد و خوب بازی کرد. وقتی در بازی با پاکستان با یک گل از حریف پیش افتادیم، طی ۳۰ دقیقه ٤ بار دروازه‌مان فرو ریخت! در بازیهای بعدی به تاریخ‌های ۹/۲۱ و ۹/۲۳ و ۳۸/۹/۲۵ مقابل تیم‌های اسراییل و پاکستان و هند قرار گرفتیم که با اسراییل ۱-۱ و پاکستان و هند را ٤ بر ۱ و ۲ بر ۱ شکست دادیم، اما حیف که به خاطر غفلت در دور اول با اختلاف یک امتیاز پس از تیم اسراییل از صعود بازماندیم. زنندگان گلهای ایران، حجری (۳) جمالی و دهداری (۲) گل بودند.

صعود به ۱۹٦٤ ژاپن

مرحوم فکری در سال ٤۰ تیمی سرحال و قبراق و خوب را تدارک دید. بازیکنانی چون قلیچ‌خانی، مهراب شاهرخی، عرب، رنجبر، جاسمیان، جمالی، ساعدی، شیرزادگان، بهزادی، عزیزاصلی، بنده و... ما در بازیهای مقدماتی موفق شدیم تیم‌های پاکستان، عراق و هند را با نتایج ٤-۱، ٤-۰ و ۳-۰ و ۳ بر ۱ شکست دهیم و در مجموع دیدارها به امتیاز لازم دست پیدا کنیم و به بازیهای فوتبال المپیک ۱۹٦٤ ژاپن راه یابیم.

داستان واقعه المپیک ۱۹٦٤ توکیو

اما وقتی تیم می‌خواست به ژاپن برود -۱۳٤۳/۷/۱۵- واقعه بدی برای تیم ملی رخ داد و آن انصراف کاپیتان تیم ملی ایران و محرومیت ٦ بازیکن شاهین بود که باعث شد تا ما با تیمی جوان و بی‌تجربه پای به مسابقات بگذاریم و حاصل آن شکست از تیم‌های آلمان شرقی، رومانی و تساوی با مکزیک بود. در آن ایام همیشه عده‌ای همراه تیم می‌رفتند -مثل حالا که لشکر همراه راه می‌اندازند!- آن موقع شاهینی‌ها بیشتر به خارج می‌رفتند اما آن سال دکتر اکرامی را -که چندین بار به خارج رفته بود- قرار شد نفرستند و به جای او محب رئیس زحمتکش باشگاه دارایی را بفرستند که بازیکنان شاهین

سال ۱۳۴۳: بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران در مقابل تیم مکزیک: ایستاده از راست: حسن حبیبی، منصور امیرآصفی، مصطفی عرب، فریبرز اسماعیلی، مرحوم کرم نیرلو و محمد بیاتی. نشسته از راست: کامبیز جمالی، جلال طالبی، غلامحسین نوریان، نادر لطیفی و داریوش مصطفوی.

(٦ نفر) به بهانه آنکه آقای محب سرپرست تیم اعزامی معرفی شده بود، به تحریک مدیریت باشگاه شاهین در روز حرکت از همراهی تیم خودداری کردند و ما دوازده نفر راهی شوروی سابق شدیم. تیم بعداً حذف شد و باشگاه دارایی را نیز منحل اعلام کردند، در صورتی که مرحوم مبشر همیشه از شاهین حمایت می کرد. البته اگر آن شش نفر همراه ما بودند، ما قطعاً از گروه خود صعود می کردیم. بازیکنان آن موقع در توکیو اینها بودند: اصلی، حسن حبیبی، امیر آصفی، بیاتی، داریوش مصطفوی، نادر لطیفی، کرم نیرلو، کامبیز جمالی، فریبرز اسماعیلی، جلال طالبی، قلیچ خانی، (بنده)، علی میرزایی، ساعدی و خداپرست!

فوتبال را کنار گذاشتم

بعد از بازیهای المپیک ١٩٦٤ توکیو که ناجوانمردانه با تیم ناقص به ژاپن رفتیم و نارفیقانه حذف شدیم، با کوله باری از ده سال بازی در تیم های ملی کشورم، فوتبال را کنار گذاشتم. در کارنامه ملی ام ١٢ بازی است که ٥ برد، ٣ تساوی و ٤ باخت نقش بسته است. نقش من در بازیهای تیم ملی و باشگاهی دفاع و هافبک دفاعی بود. ابتدا پس از کناره گیری از تیم ملی، مربی شدم. آنهم مربی تیمی چون دارایی با بازیکنان معروف و قدری چون ناصر نوآموز، عرب، ساعدی، عزیز اصلی، زرین نام و... مدتی به عنوان دستیار کنار مرحوم فکری (مربی) در سالهای ٤٦-٤٧ در تیم ملی بودم.

غلامحسین نوریان در حال یادگیری رموز تنیس برای ریاست آن!

شغل من معلمی بود

مهر ماه سال ١٣٥٧ بازنشسته شدم. بیش از دو دهه معلم ورزش بودم و قبل از شغل معلمی، در دانشسرای تربیت بدنی تحصیل می کردم. هنگامی که می خواستم بازنشسته شوم، همه می دانستند که من کی هستم، اما کسی از من نپرسید چرا بازنشسته می شوی، بمان و به ورزش کشور خدمت کن. گویی برخی می خواستند تا من زودتر بروم. شما کجای جهان سراغ دارید که سرمایه هایی چون ما را که از بیت المال هزینه تحصیل و قهرمانی شان شده است، به همین راحتی کنار بگذارند به امان خدا و آن وقت متولیان از ورزش نکرده ها و فامیل های خودشان در ورزش استفاده کنند که از ورزش چیزی نمی دانند. شغل من معلمی بود و بازیکن تیم ملی فوتبال بودم، اما در رشته ای دیگر به خدمت گرفته شدم که آن هم اتفاقی بود و متاسفانه الان هم از بنده و امثال بنده استفاده نمی کنند که جای تعجب و تاسف دارد! مگر قرار نیست از تجربه ما استفاده شود. آیا این تجربه را باید با خود به گور ببریم و دیگران کار ما را درست کنند.

من عاشق فوتبال

من عاشق فوتبال، پس از بازنشستگی و بی محلی از سوی فوتبالی ها به سوی تنیس کشیده شدم، چون قبل از آن هم تنیس بازی می کردم. تنگ نظری ها و حسد و عقده برخی، مرا از فوتبال دور کرد. تا وقتی که آقای حسین راغفر رئیس فدراسیون فوتبال شد و وقتی فهمید من به سوی تنیس رفته ام، به من پیشنهاد مربیگری تیم ملی فوتبال را داد که نپذیرفتم و تحلیل من به ایشان این بود که من ١٥ سال از فوتبال دور هستم و نمی توانم، البته ایشان بعداً به خاطر حضور من در تنیس موجب آن شد که بنده را به عنوان رئیس فدراسیون منصوب کنند و این ریاست و یا خدمتگذاری از سال ١٣٦٣ تا اواخر سال ١٣٦٧ یعنی ٥ سال به طول انجامید. الان هم تنیس بازی می کنم آنهم در کسوت مربی. هم کار است و سرگرمی و هم «حقوقکی» برای امرار معاش زندگی.

جای تعجب

بازیکنان قدیم چند رشته ورزشی را بلد بودند. من هم رشته های گوناگون را بازی می کردم. من جمله تنیس، جای تعجب است وقتی که باشگاه دارایی منحل شد و بنده به دنیای تنیس پیوستم، کسی نیامد به من بگوید کجا داری میری، چون من در رشته فوتبال زحمت زیادی کشیدم و کشور برای من خرج کرده و باید بازدهی در این زمینه داشته باشم. متاسفانه اینطور نشد و چه بسا باعث خوشحالی عده ای هم شد.

کیهان ورزشی و دارایی!

ما همه ورزشکاران مدیون کشور و مردم خوبمان هستیم و باید به عنوان یک ورزشکار ایرانی در کشورهای خارجی برای وطنمان جلوی ورزشکاران خارجی قوی و چابک حاضر شده و بر رقیبان پیروز شویم. اصلاً اعتصاب معنایی ندارد. شاهینی ها با آن کارشان به کشور و فوتبال ما ضربه زدند. البته در آن ایام مجله کیهان ورزشی به خاطر وجود سردبیرش (مهدی دری) با تیم دارایی و به قول خودشان دارایی چی ها میانه خوشی نداشتند و با جانبداری از اعتصاب شاهینی ها، به حمایت از آنها برخاستند که کاری عبث و ناپسند بود. ضمناً کارهای سیاسی به ورزش ضربه می زند. نمونه اش تحریم المپیک های ١٩٨٠ مسکو به خاطر حمله روس ها به افغانستان و ١٩٨٤ لوس آنجلس که تیم های ورزشی ما نتوانستند در آن جاها حضور یابند، اما مثلاً اخیراً بسکتبالیست ها می روند آمریکا و با تیم های آنها مسابقه می دهند و تیم های کشتی و بسکتبال آمریکا به ایران می آیند!

غلامحسین نوریان با لباس تیم دارایی در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) در دیدار با تیم شاهین که به نفع دارایی تمام شد.

فرهنگ گذشته و حال

فرهنگ خانواده ها در آن ایام با حال فرق داشت. همه ما احساس خوبی از ورزش داشتیم. رفاقتها، محبت ها، احترام به پیشکسوت و بزرگتر و خلاصه احترام به مربی، کسی که الفبای فوتبال را از آنان فرا گرفتیم. اما الان اینگونه نیست. بازیکن اصلاً احترام مربی خود را پاس نمی دارد. او فقط پول را می بیند و با چهره ای دگرگون شده و یا آرایش کرده. ما آن ایام جرأت نداشتیم به چشم های فکری و... نگاه کنیم، اما الان... چه بگویم که نگفتن آن بهتر است. مربی های ما با خانواده های ما رفت و آمد داشتند، آیا حالا هم این چنین است؟

اما فوتبال کنونی

چه بگویم از این فوتبال، فوتبال باشگاهی ما شده دولتی، یعنی دولت از پول جیب من و شما به عنوان مالیات و عوارض و... می گیرد و به باشگاههایی تزریق می کند که اصلاً اهمیتی برای مردم ندارند. فقط کمک و پول مردم را می خواهند. چرا باید مسوولان پول و حقوق من و شما و آن کارمند، بازنشسته و کارگر را بگیرند و خرج تیم داری کنند! حالا این پولها از بیت المال می رود و به سوی آنها و آنها خرج و هزینه می کنند، اما داخلشان نابسامانی است. ما در گذشته وقتی به فرزندانمان پول می دادیم که برو ماست و یا نان بخر، کاسب آشنا به او می گفت برو پدرت را بیار. حالا پول مردم را می دهند دست بازیکنی که نه تربیت چندان مناسب و صحیحی دارد، نه لیاقتش را و نه حرمت مربی و بزرگتر را پاس می دارد! مربیان گمنام برای بازیکنان زحمت می کشند، آن وقت باشگاههای پولدار او را خریداری کنند و دست مربی زحمت کش تهی باشد! فعلاً تنها جایی که در کشور بی در و پیکر است، ورزش است و غیر ورزشی ها زمامدار ورزش شده اند و از آن سو نیز دلال بازیها هم در فوتبال غوغا می کند و تورم و گرانی را آن بازیکنی در کشور حادث شده که دست چپ و راستش را نمی شناسد و می برندش تیم ملی! ■

از ستایش و عیبجویی مردمان هیچکدام را نباید محک «حقیقت» شمرد ● وائلی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

به یاد شهیدان

در سینه‌ام دوباره غمی جان گرفته است
«امشب دلم به یاد شهیدان گرفته است»
تا لحظه‌های پیش دلم گور سرد بود
اینک به یمن یاد شما جان گرفته است
در آسمان سینه من ابر بغض خفت
صحرای دل بهانه باران گرفته است
از هرچه بوی عشق تهی بود خانه‌ام
اینک صفای لاله و ریحان گرفته است
دیشب دو چشم پنجره در خواب می‌خزید
امشب سکوت پنجره پایان گرفته است
امشب فضای خانه دل سبز و دیدنی است
در فصل زرد، رنگ بهاران گرفته است

سلمان هراتی

نمی‌شد

بر دوش دلم کوه غم آوار نمی‌شد
گر فاصله‌ها این همه دیوار نمی‌شد
همواره دل خسته و هم دربه‌در من
آواره هر کوچه و بازار نمی‌شد
در دایره درد و غم عشق، دل من
سرگشته چنان نقطه پرگار نمی‌شد
از روز ازل بخت من انگار که خواب است
این خفته ندانم ز چه بیدار نمی‌شد
می‌کردی اگر با نگهی شاد دلم را
چشمان من از غصه گهربار نمی‌شد
این گونه نمی‌ماند دل من عطش آلود
محروم گر از چشمه دیدار نمی‌شد

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

نمونه شعر نو

حرف دیگر

در میان کوهها
حرف تازه‌ای به گوش می‌رسید
«سنگها
سنگ نیستند
روی دامن زمین
لکه‌های ننگ نیستند
در پس سکوت سنگها
حرف دیگری‌ست
گرچه سبزرنگ
نیستند.»
در میان کوهها
جوششی عمیق داشت
چشمه‌ای

گروس عبدالملکیان

رویای شیرین

بگیرد با تو ای رویای شیرین
تمام لحظه‌ها معنای شیرین
ببر با واژه‌هایی عاشقانه
مرا با خویش تا دنیای شیرین
دل شیدایی من باز دارد
غم عشق و سر سودای شیرین
ببین در مثنوی‌های نگاهم
غم فرهاد و رد پای شیرین
دهد چشمان تو ای باغ احساس
امید رویش فردای شیرین
برای این دل فرهادی من
بخوان شعری تو از لبهای شیرین

علی حسین عزیزی – بروجرد

یک اتفاق ساده

بر سینه‌ام نشان هزار آفرین نوشت
نام مرا کسی که به دیوار چین نوشت
تفسیر من ز حوصله کهکشان گذشت
از ابتدای آیه من نقطه‌چین نوشت
خورشید، زخم خورده من بود و آسمان
چون داغ، داغهای بر جبین نوشت
با آسمان رفاقت دیرینه داشتم
یک اتفاق ساده مرا بر زمین نوشت
موجی که بر مناره طغیان نشسته بود
اسم مرا پرنده دریانشین نوشت
هر کس در این میانه به خطی نوشته شد
هفتاد و هفت خطم و عشقم چنین نوشت

محمد علی آبان (شفایی)

عروسک

در شرجی‌ترین هوای دلتنگی
یادم می‌آید
پشت لالایی عروسک پارچه‌ای‌ام
خواب می‌دیدم
بادبادکهای رها در باد را
و رقص قاصدک‌ها را
در روشنی
چشم خورشید
حالا مدتهاست عروسکم گم شده است
و من به جستجوی تکه‌های آن
تمام شهر را می‌گردم:
تکه‌ای را در روسری زنی دیدم
که گلهایش را باد برده بود
تکه‌ای را بر صورت زنی دیگر
که قشنگی‌اش را
قرض گرفته بود
و تکه‌ای دیگر را
در چشمان زنی که در نگاه مردی
می‌درخشید
و تکه آخر را
هنوز می‌چرخم...

فریبا امینی – صومعه سرا

دفتر غم‌های من

آمد از باغ نگاهم برگ سبزی چید و رفت
واژه امید از چشمان من دزدید و رفت
او که عمری با غزلهای دلم خو کرده بود
عاقبت از ایل چشم شاعرم کوچید و رفت
گریه گریه بغضهایم شد سرود رفتنش
هق هق این کودک احساس را نشنید و رفت
دفتر غمهای من در پیش چشمش باز بود
خاطرات تلخ و شیرینی به من بخشید و رفت
گرچه او مرهم نشد بر زخمهای قلب من
روی زخم کهنه‌ام مشتی نمک پاشید و رفت
گریه‌هایش را درون بقچه‌ای پیچیده بود
وقت رفتن با لبی خندان مرا بوسید و رفت

دانیال رحمانیان — جهرم

قصه عاشقی

دیدی که چگونه به گناه افتادم؟
عاشق شدم و به اشتباه افتادم؟
من گول قشنگی نگاهش خوردم
این شد که به دام آن سیاه افتادم
می‌گفت بیا که دوستت دارم من
دنبال نگاه او به راه افتادم
او رفت و به حال خود رها کرد مرا
یک گوشه غریب و بی‌پناه افتادم
از شدت غم به های های افتادم
از فرط جنون به قاه قاه افتادم
این بود تمام قصه عاشقی‌ام
چون کوه به پا شد، چو کاه افتادم
با عاشقی‌ام افق زمینگیر شدم
از چاله درآمدم به چاه افتادم

یوسف شیردژم — شیراز

عشق دور از دسترس

کوه و دره دشت و دریا فاصله است
هفت خوانی در میان ما یله است
هیچ دستی فاصله‌ها را نکاست
هیچ کس ما را برای هم نخواست
هر کسی آمد نگاهی کرد و رفت
رنج ما را دید آهی کرد و رفت
عشق من، سهم من آیا دوری است؟
قسمتم از عشق تو مهجوری است؟
سهم من این است؟ صبح و ظهر و شب
آه و افسوس و دریغایی به لب!؟
در مسیر جاده‌ای بی‌رهگذر
صبح تا شب انتظار بی‌ثمر!؟

◆◆◆

پای من بشکسته راهم بسته است
آه از این غربت دل من خسته است
عشق من در گیرودار روزگار
نیست رنجی مثل رنج انتظار
آه، آه ای عشق دور از دسترس
دیر شد آخر به فریادم برس!

محمد رحیمی — رامهرمز

جوانه های ادبی

پرستو بیگ‌وردی — خرم دره

اگر می‌خواهید شعر را جدی بگیرید باید حتماً با شعر کلاسیک آشنا شوید. شما ذوق و استعداد خوبی دارید و اگر فقط به شعر بی‌وزن سرودن اکتفا نکنید، اشعار مانایی خواهید سرود. شعر «سفر» با اندکی جرح و تعدیل در همین صفحه چاپ شده است.

نیلوفر صمدیان — تهران

پاسخی که به خانم بیگ‌وردی دادم، شامل شما نیز می‌شود. باید وزن و قافیه را فرا بگیرید و فراموش نکنید که نیما، شاملو، فروغ، اخوان و... همه از شعر کلاسیک آغاز کردند.

مهدی دانش — اردبیل

شعر فقط آهنگ و طنطنه نیست، وگرنه نام خیلی از سروده‌ها را می‌توان شعر گذاشت؛ آیا شما ابیات زیر را اگرچه موزون و مقفی هستند شعر می‌نامید؟

هر که دارد امانتی موجود
بسپارد به بنده وقت ورود
گر شود چیزی از شما مفقود
بنده مسوول آن نخواهم بود

حسین دارینی - سبزوار

سروده‌های شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است. سبزوار شاعران خوبی دارد که می‌توانید قواعد و اصول اولیه شعر و شاعری را از آنها بیاموزید.

نگار صالحی — تهران

کتابهای فراوانی در نقد اشعار سپهری، فروغ و شاملو در بازار کتاب موجود است که از آن جمله سلسله کتابهای محمد حقوقی است.

شیرین سمیعی — کرج

برای شروع، خواندن هر کتابی برایتان مفید است. چه دیوان قدما و چه مجموعه شعر متاخران.

اذان

جان را در آسمان اذان شستشو بده
با یک دهان سبز به دل سمت و سو بده
از سنگ، گل شکفت زالله و اکبرت
یک جرعه شراب به دست سبو بده
هر کس که شد از آتش عرفان تهی دلش
از نغمه‌های خویش چراغی به او بده
از اشکهای روشن گرمت وضو کنم
از چشم خویش، چشمه ناب وضو بده!

مهدی مرتضوی درازکلا — بابل

سفر

ستاره‌ها را در جیبم می‌گذارم
ماه را به یک گوشم
و خورشید را
به گوش دیگرم می‌آویزم
لباسهای رنگی‌ام را از طبیعت
می‌گیرم
و لباسهای عزایم را
به شب می‌بخشم
بالشی از ابر برمی‌دارم
قمقمه‌ام را از دریا پر می‌کنم
چمدانم را می‌بندم
و به سوی تو
می‌آیم

پرستو بیگ‌وردی — خرم دره

خوابها

شکفتنم را
هیچ کس نمی‌بیند
و فواره شدنم را...
دستت را بگذار بر شانه‌ام
چشمهایت را مبند
خوابهایم را به تماشا بنشین

منوچهر آتشک — رشت

شاید تو باشی

شاید تو باشی
آن که از دورهای خیالم
دست تکان می‌دهد
بگذار با تو بمانم
همین قشنگ است...
کاش کسی
سنگ در برکه خیالم
نیندازد

رضا پنبه‌کار — جویبار

هر که بر دینار دسترسی ندارد، در دنیا کس ندارد
●سعدی شیرازی

خدا کند شما نباشید

این ماجرا واقعی است

از: آزیتا ـ الف

من دختر کوچکی دارم که گاهی می‌آید کنار میز کارم، و می‌گوید: «ماماان، اون کتاب بزرگ رو می‌دی به من، ببینم؟»

می‌دانم زورش نمی‌رسد کتاب‌های بزرگ را در دست بگیرد، اما هرچه می‌گویم، قبول نمی‌کند. پایش را به زمین می‌کوبد و اصرار می‌کند. باید هرازگاهی یکی از آنها را به دستش بدهم، با کتاب محکم به زمین بخورد، تا باور کند زور برداشتنش را ندارد...

خودمانیم! ما جوان‌ها هم بعضی کارهایمان مثل دختر من است. خیلی چیزها را به گفتن، قبول نمی‌کنیم. باید حتماً خودمان تجربه کنیم؛ هرچند بدانیم سرمان به سنگ می‌خورد!

کاش فقط همین بود. گاهی وقت‌ها ماجرا از این هم پیچیده‌تر است. دوستی می‌گفت زندگی محله پرپیچ و خمی است که بعضی کوچه و خیابان‌هایش باز، و بعضی بسته است. جوانی در راه ورود به کوچه‌یی و خیابانی، پیری دنیادیده را می‌بیند که دارد از آن خارج می‌شود. دستی به محاسن سفیدش می‌کشد و می‌گوید: جوان؛ از این راه نرو. من رفته‌ام، نتیجه نگرفته‌ام.

او می‌گوید: نه! باید خود تجربه کنم. بی‌اعتنا به حرف پیر راهش را می‌گیرد و می‌رود. راه را که بسته می‌بیند، هیچ! وقتی از آن کوچه یا خیابان برمی‌گردد و خارج می‌شود، خود آن پیر بخت‌برگشته است!

خب، اینها را شنیدید؟ بیایید مرد و مردانه، راهی که اکنون در مقابل دیدگانتان می‌گشایم، نروید! تجربه نکنید! به خدا این راه بن‌بست است.

«نازنین» پدر نداشت. مادرش نان‌آور خانه نیز بود. تنگ غروب که از راه می‌آمد دیگر نای حرف زدن نداشت، چه رسد به اینکه بنشیند و با دختر خود درددل کند. برادر کوچکتر نازنین نیز یله بود و رها. گاهی هم عرصه را بر آنها تنگ می‌کرد.

دختری یتیم، در چنین شرایط طاقت‌فرسایی منتظر چیست؟ یک سبد محبت!

نه! یک تبسم ساده... و این تبسم از سوی پسری نصیب او شد. به همراه یک کاغذ مچاله... و یک شماره تلفن. دو سه روز با خودش کلنجار رفت که زنگ بزند یا نزند! گاهی چند رقم اول شماره را هم می‌گرفت اما غرورش به او نهیب می‌زد که نه! از یک دختر عار است. پسر باید پا پیش بگذارد.

اما خانه‌ی خلوت و تلفن و از همه مهمتر احساس بی‌مهری و تنهایی دست به دست هم دادند و نازنین را بردند تا گرفتن آخرین رقم شماره «کامبیز»!

نخستین رابطه‌ها فقط از طریق تلفن بود. بعد نوبت به قرارهای خیابانی رسید.

نازنین از عاقبت این کار می‌ترسید. دوست داشت کامبیز را محک بزند. حرف خواستگاری را مطرح کرد. کامبیز بلافاصله پذیرفت.

حرف و حدیث‌ها همه از عشق بود و محبت و یکرنگی. کامبیز ماجرا را با خانواده‌اش گفت، تقریباً همه مخالفت کردند. سطح خانواده‌ها به هم نمی‌خورد، این یکی فقیر و ندار، آن یکی پولدار و ثروتمند! اما بسوزد پدر عشق، که حرف حساب نمی‌شناسد. کامبیز که نتوانست نظر خانواده‌اش را جلب کند، دست به خودکشی زد. یک بار، دو بار، سه بار... و هر بار افتاد توی بیمارستان و نجاتش دادند.

بار سوم که گذشت نازنین گفت من تسلیم. فهمیدم چقدر دوستم داری. تو امتحانتو خوب پس دادی. دیگه هر کاری بگی می‌کنم!

کامبیز گفت: من یه میلیون تومن پول دارم. برمی‌داریم و می‌زنیم به چاک!

هیچکدام دوست نداشتند خلاف شرعی مرتکب شوند. رفتند سراغ این روحانی، آن روحانی، که صیغه عقدی بین آنها جاری کنند. همه سراغ پدر دختر را گرفتند. هیچکس حاضر به چنین اقدامی نشد. خودشان آمدند رساله را باز کردند و خطبه عقد را خواندند! وکیل، خدا! (پناه بر خدا) در گوشه‌یی دورافتاده از شهر خود، اتاقی اجاره کردند و شروع کردند به زندگی. سه ماه گذشت. آن لیلی و مجنون، آن شیرین و فرهاد، آن پسری که برای رسیدن به معشوقش سه بار تا سرحد مرگ رفت و برگشت و آن دختری که دست‌ها را به علامت تسلیم بالا برد، از هم دلزده شدند، سرافکنده و پشیمان از فرار!

فیل کامبیز یاد هندوستان کرد. پشتش را خالی دید، فشارهای زندگی... و برگشت نزد خانواده!

نازنین هم مدتی بی‌مهری و بی‌وفایی او را تحمل کرد و او نیز آن اتاق محقر اجاره‌یی را رها کرد و آمد نزد مادر و برادرش. هر دو خانواده از سر ناچاری فرزندان خود را پذیرفتند. اما شرایط جدیدی در این مجموعه‌ها پدید آمده بود. در آن سو، برادران کامبیز او را تهدید کردند که اگر یکبار دیگر تو را با این دختر ببینیم چنین و چنان می‌کنیم.

و در این سو نازنین بیچاره ماند و دل‌آشوبی صبحگاهان، باری از شیشه، جنینی در رحم!

از قراین و شواهد این را فهمید و به تنها کسی که توانست بگوید، کامبیز بود... که حالا گاهی مخفیانه به او سر می‌زد.

دیگر نمی‌تواند ادامه دهد. بغض مانده در گلو، چنگ در دامان اشک دیده می‌زند و تا آن را نمی‌فشاند، خود فرو نمی‌نشیند.

گریه می‌کند... گریه می‌کند و به هق هق می‌افتد.

... خانم یه روز عصر داشتم خونه‌رو جارو می‌زدم که دیدم سر و کله‌ی کامبیز پیدا شد. با عجله و شتاب گفت: نازنین پاشو بریم دکتر، تو دیگه باید زیر نظر پزشک باشی. گفتم: حالا! این چه وقت دکتر رفتنه؟ گفت: این دکتر آشناس. کلی التماسش کردم الان وقت داده. خامم کرد. منو برداشت و برد به یه درمانگاه، در حاشیه شهر! هیچکس توی درمانگاه نبود، هیچکس! فقط یه دکتری توی یک اتاق رنگ و رو رفته نشسته بود، پشت یه میز قراضه. گفتم: کامبیز من می‌ترسم، گفت نترس، آشناس. یه آمپول این طرف، یه آمپول اون طرف پام زد... تمام جونم بی‌حس شد. خدا از سر تقصیرش نگذره، خدا نیست و نابودش کنه. جلوی چشمم بچه‌مو قطعه قطعه کرد و از بین برد.

ـ برای خطبه عقدی که خوندین، مهریه‌یی هم معلوم کردید؟ شاهدی، سندی، چیزی!

ـ آره با خودمون گفتیم یه کلام‌الله مجید با هفتصد سکه بهار آزادی! حرف کامبیز برای من حرف بود فکر نمی‌کردم یه روزی دیگه سراغ منو نگیره!

ـ چرا نمی‌ری شکایت کنی؟

ـ به هر کی می‌گم، می‌گه داداشش از اون دم کلفت‌هاس! خرش خیلی می‌ره... کی حرف منو می‌شنوه؟! اصلاً کی باور می‌کنه من زن اون بودم. تازه اگه یه تهمت هم بهم نزنن خیلی‌یه!

نازنین یک حقیقت عریان جامعه‌ی ماست، در کوچه و خیابان اطراف ما!

من حرفی برای گفتن ندارم. داغ جنین او هنوز تازه است. کامبیز به او سر بزند یا نزند چیزی برای پنهان کردن ندارد. امروز و فردا در هر خانه‌یی را به خواستگاری بزند، کسی از گذشته‌اش چیزی نمی‌پرسد.

در این ماجرا بازنده کیست؟

خدا کند شما نباشید.

■

در قلمرو داستان

شب بارانی

تهمینه ترابی — تهران

باران هر لحظه تندتر می‌بارید. انگار آسمان می‌خواست دنیا را هرچه سریعتر از آلودگی و بدیها پاک کند. بالاخره بعد از ۱۵ دقیقه پیاده‌روی ممتد به ایستگاه رسید. با دیدن صف طولانی مسافران ناخودآگاه نگاهی به ساعت انداخت؛ عقربه‌ها ۵:۱۵ را نشان می‌داد. با تمام خستگی خود را به آخر صف رساند و منتظر ایستاد. حالا دیگر مقنعه و کاپشنش حسابی خیس شده بود، سرما را کاملاً در وجودش احساس می‌کرد. انگار خانمی که در کنارش ایستاده بود متوجه موضوع شد که با مهربانی او را به زیر چتر یک نفره‌اش دعوت کرد، ولی او نپذیرفت و تشکر کرد. با خود اندیشید: «هنوز هم خوبی و محبت در دنیا یافت می‌شود، فقط کافی است اندکی چشمانمان را بشوییم. یا شاید هم این باران محکی از جانب خداوند برای آدمها باشد؟» و بعد با خود شعر سهراب سپهری را زمزمه کرد: «چشمها را باید شست زیر باران باید رفت...»

در همین افکار بود که صدای راننده خط واحد او را به خود آورد: «ماشین نمی‌آید همه توی ترافیک هستند بیایید بالا...» اکثریت به سمت اتوبوس دویدند و او نیز با خوشحالی سوار شد ولی، همین که سر جای خود نشست راننده نرخ کرایه را با سواری برابر اعلام کرد. پس به امید اینکه بیشتر مسافران سوار اتوبوس شده‌اند، پیاده شد تا حداقل با همان کرایه در این هوای بارانی با ترافیک سنگین به مقصد برسد، اما غافل بود که جاهای دیگر نیز در حال تعطیل شدن هستند و صف دوباره طولانی شده و... باز هم مأیوسانه در آخر صف ایستاد. تلفن همراه‌اش را بیرون آورد تا به همسرش زنگ بزند. ساعت گوشی پنج دقیقه به ٦ را نشان می‌داد، انگار عقربه‌های ساعت هم از دست باران با سرعت می‌دویدند، هرچه تلاش کرد موفق به برقراری تماس نشد. حسابی کلافه شده بود، در همین حال صدای راننده دیگری را شنید که فریاد می‌زد: «آخر اتوبان، آخر اتوبان. با سرعت به سمت صدا رفت، راننده قبل از سوار شدن گفت که به خاطر مسافت طولانی‌تر کرایه هم بیشتر است، چون می‌دانست این کرایه همیشگی آن مسیر است سوار شد. از همان ابتدا قصه ترافیک شروع شد، در داخل ماشین سکوت عجیبی حکمفرما بود، انگار همه از سرما زبانشان یخ زده بود. فقط گاهی صدای تیغه برف پاکن‌ها می‌آمد که به سختی یکدیگر را از این سمت شیشه به آن سمت هول می‌دادند. چشمانش را بست تا شاید کمی آرامش بیابد و از این همه اضطراب و ترافیک و خستگی به دور بماند، ولی کمربند سفت و کوتاه صندلی از یک طرف و سرما از طرف دیگر آزارش می‌داد. شاید راننده این را متوجه شد که بخاری ماشین را روشن کرد. با خودش اندیشید: «از فردا دیگر سر کار نخواهم آمد»، ولی ناگاه به یاد همسرش افتاد که او نیز از صبح تا شب سر کار می‌رود، ولی در آخر ماه باز هم با یکدیگر حقوقشان را بین کاسبها و بانکها تقسیم می‌کردند، هرچند مقداری از حقوقش بابت کرایه ماشین می‌رفت، ولی مختصری برای کمک باقی می‌ماند. یک لحظه به یاد کسانی افتاد که باید خرج بچه‌هایشان را هم بدهند و دلش برای آنها سوخت. به این فکر فرو رفت که اگر به اندازه کافی پول داشتند دیگر نیازی نبود سر کار بیاید و...، در این رویای شیرین پولدار شدن تا لحظاتی غرق شد که یکدفعه صدای گوینده رادیو که مناطق پر ترافیک شهر را اعلام می‌کرد بار دیگر افکارش را از هم گسیخت. حالا دیگر مطمئن شده بود امشب دیرتر از همیشه به خانه خواهد رسید. از شیشه ماشین نگاهی به بیرون انداخت، عابران پیاده‌ای را دید که به سرعت از باران فرار می‌کردند و می‌خواستند زودتر به مقصد برسند. در میان جمعیت مردی را دید که تند تند راه می‌رود؛ انگار که می‌دوید. خوب که دقت کرد او را شناخت، شوهرش بود که مثل موش آب کشیده شده بود. لختی اندیشید و از افکاری که این اواخر درباره «محمود» شوهرش داشت دچار شرمندگی شد: «باید بفهمم قضیه چیه که محمود هر شب دو ساعت دیرتر به خانه میاد... نکنه زیر سرش بلند شده و...؟» اما حالا همه چیز را متوجه شده بود. چند مرتبه‌ای از محمود شنیده بود که: «از مسیر اداره من تا خونه، اتوبوس وجود نداره و فقط باید با تاکسی بیام، که اون هم میشه روزی هزار تومان...» زن حالا فهمیده بود که شوهرش چگونه ماهی ۳۰ هزار تومان پس انداز می‌کند!

■

پاسخ ما

المیرا؟ - ۱۹ ساله از تبریز

اولاً؛ نام فامیلی‌ات را با چنان حروف میخی و باستانی نوشته بودی که هر قدر چشم کور کردم نتوانستم آن را بخوانم! و اما قصه‌هایت: «امتحان» با اینکه سوژه خوبی بود و می‌توانست با یک حادثه قشنگتر به پایان برسد، به علت «ساده دوستی» نویسنده، تبدیل به قصه‌ای غیرمنطقی شد. «دعوا» هم فقط یک ایراد داشت؛ خیلی تکراری بود.

خوی — محمدگل ضملو

«به خاطر امتیاز» شما را خواندم. خیلی دوست داشتم قصه‌ای را که اینطور تمیز حروفچینی کرده‌ای استفاده کنم اما...، اگر از طولانی بودن قصه [که لااقل ۳ صفحه مجله را پر می‌کرد] نیز می‌شد گذشت، در مورد نثر و شیوه نگارش کار نمی‌شد گذشت به خرج داد؛ داستانتان پر بود از شعار...، شعارهایی که اصلاً در قصه جایی ندارد!

پریسا نجفی — کرمانشاه

نوشته بودی؛ «نوشته‌های من بیشتر عرفانی است و...» چون به عرفان آشنایی ندارم نمی‌توانم بگویم نوشته‌هایت عارفانه بود یا نه؟ اما می‌توانم صراحتاً بگویم که قصه نبود!

هادی غلامی — بافق

موضوع داستانت قشنگ بود، اما باور کن «هادی خان» که دست مصنوعی حتی از بیست متری قابل تشخیص است، چه رسد به یک متری! وانگهی...، چطور همرزم از همرزمش اینقدر بی‌خبر می‌ماند؟

عباس عابد — اندیشه

«یکبار برای همیشه» را دیدم. به نظر می‌آمد یک خاطره قدیمی باشد، تا حدی هم شبیه جوک بود! هرچه بود، قصه نبود.

موسی قورچی‌زاده «فروزان» - از میناب

موسی خان گل و گلاب، بهتر است ابتدا و قبل از اینکه دوباره قصه بنویسی، تعدادی کتاب بخوانی؛ هم کتابهای قصه از نویسندگان صاحب سبک ایرانی و خارجی، هم کتابی درباره «آموزش قصه‌نویسی»!

زهرا — ب — از میناب

مهمترین نکته در داستان این است که «قصه» داشته باشد، به این مفهوم که ماجرایی، اتفاقی، حادثه‌ای و... مضمون کار نویسنده قرار بگیرد تا او بتواند خواننده را دنبال خود بکشاند. البته قصه‌هایی وجود دارد که «پیام» دارد، اما آن هم باید یک خط داستانی داشته باشد!

زهرا نظریان — تهران

یا این اواخر خیلی درگیر درس و تحصیل هستی که «باری به هر جهت» می‌نویسی، یا اینکه خیلی بدسلیقه شده‌ای! آن «زهرا نظریان» که چند قصه‌اش داخل صفحه «در قلمرو داستان» چاپ شد، صاحب یک ذهن خلاق بود که سوژه‌هایی بکر و جذاب را دستمایه کار قرار می‌داد! اما این چند قصه‌ای که از شما دیدم...، مایوسم نکن خانم نظریان!

سعی کن کمتر دشمن داشته‌باشی که در صورت زیاد، باید چشمان بسیاری هم برای مراقبت از آنها داشته‌باشی ● حسین رحمت‌نژاد

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

کوزه طلا

گویند یکی از پادشاهان قدیم از پیری و سالخوردگی خیلی می‌ترسید و هر وقت شخص سالخورده‌ای را می‌دید گرفته و نگران و عصبانی می‌شد!...

شاه امر کرد هر شخصی را که در سراسر کشور عمرش از شصت سال تجاوز کرده و یا تجاوز کند به قتل برسانند!

جوانان از اکناف و اطراف کشور در حالی که هدایایی همراه داشتند به سوی او رو آورده و از وی با تضرع و زاری خواستند که از قتل خویشان آنها درگذرد! ولی شاه که تضرع و زاری و حتی هدایای آنها در وی تاثیر نکرده بود چنین گفت: هر کس از شما که موفق شود کوزه طلایی را که در دریاچه افتاده است بیرون آورد من از کشتن پدرش هر قدر هم پیر باشد صرفنظر می‌کنم و اگر موفق نشود هم او هم پدرش را به قتل می‌رسانم!

نود و نه جوان در این امر موفق نشدند و سرهایشان از بدن جدا گردید اما جوان صدمی موفق شد با پدرش که متجاوز از شصت سال داشت فرار کنند و به غار دوری که در دل کوهی بود پناه برند، روزی جوان در کنار پدر نشسته و در فکر و اندیشه فرو رفته بود پدرش که او را در آن حالت دید از وی پرسید که چرا آن همه اندیشناک است؟ پسر پاسخ داد: پدر! قضیه این کوزه مرا متحیر کرده است. شخص وقتی در کنار دریاچه ایستاده و به کوزه طلایی که در ته دریاچه است نگاه می‌کند آن را کاملاً واضح می‌بیند ولی وقتی خود را به آب می‌افکند تا آن را بیرون آورد آب صاف دریاچه کدر و تیره شده دیگر کوزه طلایی را نمی‌بیند!...

پدر سالخورده کمی فکر کرد و گفت: ای فرزند! کوزه در میان شاخه‌های درختی که در کنار دریاچه است، گذاشته شده و آنچه در ته دریاچه دیده می‌شود جز عکس کوزه طلایی چیز دیگری نیست!...

جوان فوری به نزد شاه رفت و گفت: اگر من نتوانستم کوزه را بیاورم فوری سر از بدنم جدا کنید.

شاه وقتی را برای آوردن کوزه معین کرد. در وقت معین جوان به ساحل دریاچه رفت و همه حاضرین متعجب شدند وقتی دیدند که جوان به جای اینکه در آب فرو رود از درخت بالا می‌رود و چیزی نگذشت که با کوزه طلایی از درخت به زیر آمده و آن را به دست شاه می‌دهد!...

شاه به او گفت: من انتظار نداشتم که در تمام کشورم جوان آزموده و حکیمی مانند تو وجود داشته باشد.

جوان گفت: قربان! حکیم و آزموده پدر سالخورده‌ام می‌باشد من او را در جای دوری پنهان کردم تا کشته و نابود نشود. او به من خبر داد که کوزه طلایی بالای درخت است!...

شاه لحظه‌ای ساکت ماند سپس گفت: پس سالخوردگان حکیم و آزموده هستند و آنچه را که نود و نه جوان نتوانستند پی ببرند یک مرد سالخورده به آن پی برد و اکنون یقین حاصل کردم که به اندازه نیرو و قوت جوانان، تجربه و آزمودگی سالخوردگان برای کشور لازم و ضروری است!...

بدین طریق سالخوردگان مملکت از قتل و نیستی نجات پیدا کردند و هر وقت جوانی شخص سالخورده‌ای را در راه می‌دید راه را بر او باز می‌کرد و به خاطر تجربه و آزمودگی او سر تعظیم در برابرش فرود می‌آورد!...

«برگرفته از کتاب درسهایی از تاریخ به قلم: عبدالکریم اقدمی»

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

می‌گفتند او در محل آنها زندگی می‌کند. هر سال نوه‌اش که ساکن یکی از کشورهای اروپایی بود برای گذراندن تعطیلات به ایران می‌آمد. برنامه ما این شد که پسرک را ربوده و بعد از اخاذی از خانواده‌اش او را رها کنیم. به این دلیل او را انتخاب کردیم که تصور می‌کردیم چون خانواده‌اش خارجی بودند حتماً برای آزادی او هر قیمتی را خواهند پرداخت.

چند روزی خانه پیرمرد را زیر نظر گرفتیم و متوجه شدیم پسرک هر روز بعدازظهر برای بازی کردن به تنهایی از خانه بیرون می‌آید و سر کوچه در یک مغازه فوتبال دستی بازی می‌کند. به غیر از این زمان، همیشه با خانواده‌اش بود. پس با برنامه‌ریزی، یک شب که او برای بازی بیرون آمد، من او را با تهدید سوار موتور کردم و بردم. او حدود سیزده یا چهارده سال داشت اما رفتارش بچگانه بود. ما او را به یک گاوداری در اطراف ورامین بردیم. بعد هم با یک ترفند شماره تلفن منزل پیرمرد را به دست آوردیم و من به آنها زنگ زدم و اعلام کردم که پسرک را دزدیده‌ایم و دو روز به آنها وقت دادیم تا سی میلیون تومان برای آزادی پسرک آماده کنند! آنها اول تهدید کردند که به پلیس اطلاع می‌دهند اما من گفتم اگر این کار را بکنند پسرک را هرگز نخواهند دید. بعد هم تهدید کردم اگر تا دو روز پول را آماده نکنند گوش پسرک را برایشان خواهم فرستاد! آنها این تهدید مرا شوخی گرفتند!

دو روز گذشت اما خبری از پول نشد. هم جرمم —که البته اعدام شد— یک بند یکی از انگشتان پسرک را قطع کرد و بعد هم آن را داخل پاکت گذاشت و برای خانواده پسرک فرستاد. ساعت حدود چهار صبح بود که من با آنها تماس گرفتم. خانواده پسرک که حسابی ترسیده بودند، حاضر شدند سی میلیون تومان را پرداخت کنند. قرار گذاشتیم ساعت یک بعدازظهر همان روز پول را داخل ساک بگذارند و بعد آن را درون سطل آشغال مقابل یکی از بانکها قرار دهند. بعد هم پسرک را تحویل بگیرند. آن روز من از ساعت دوازده و نیم آن سطل را زیر نظر گرفتم. ساعت یک بود که مردی ساکی را داخل سطل قرار داد. بعد از رفتن او من به آنجا نزدیک شدم. مدتی در مقابل بانک توقف کردم و پس از آنکه مطمئن شدم مورد مشکوکی نیست، رفتم و ساک را از داخل سطل برداشتم و سوار موتور شدم و حرکت کردم اما ناگهان متوجه شدم یک ماشین تویوتا مرا تعقیب می‌کند. من با بچه‌ها حدود پنجاه کیلومتر جلوتر قرار داشتم. به آنها که رسیدم با سرعت از کنارشان گذشتم. آنها متوجه موضوع شدند و حرکت کردند و در همان حال پسرک را از موتور در حال حرکت به پایین پرت کردند!

بعد از فرار از مهلکه رفتیم پولها را تقسیم کردیم و هر کس ده میلیون خود را برداشت. من طبق برنامه‌ریزی که داشتم رفتم با کسی صحبت کردم تا مرا به طور قاچاق از مرز ترکیه رد کند. او چهار میلیون تومان از من گرفت تا به قول خودش مرا به ترکیه برساند ولیکن طرف کلاهبردار از آب درآمد و بعد از گرفتن پولها ناپدید شد.

تحقیق کردم متوجه شدم او با این روش کلاهبرداری کلانی کرده و متواری شده است.

نمی‌دانستم چه کنم. شش میلیون برایم مانده بود. نه کار و کاسبی بلد بودم، نه کسی را داشتم که کمکم کند. همه فقط درپی این بودند که یا سرم کلاه بگذارند و یا از من سوءاستفاده کنند. یکی از روزهایی که خسته و ناامید در شهر پرسه می‌زدم یک پیرزن که سفره دلم را پیش او باز کرده بودم جای مرا به پلیس اطلاع داد و دستگیر شدم.

سال هشتاد حکم اعدامم تایید شد. سه روز در انفرادی بودم و هر دقیقه و ثانیه در انتظار اعدام! آن سه شب برای من سه سال گذشت. خدا می‌داند در آن شب و روزها چه کشیدم و چقدر خدا را صدا زدم. بالاخره هم او بود که به فریادم رسید و پای چوبه دار، مورد عفو و بخشش قرار گرفتم و به لطف خدا هنوز زنده‌ام. فکر کنم یک سال دیگر از حبسم مانده و بعد از آن آزاد می‌شوم. دیگر از کار خلاف توبه کرده‌ام و بعد از آزادی تصمیم دارم خوب و سالم زندگی کنم. کاش کسی بود به من کمک می‌کرد تا اینقدر در زندگی بیراهه نروم و عمرم را در راه خلاف هدر ندهم.

■

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

شهری در شوروی سابق اثر مولیر		درب مستبد		قلب تاریخ ابزار لحیم کاری		چه کسی خاندان		حریر منقش معاون دادستان		از آن کره گیرند تفنگی قدیمی		از ورزشهای میزی نشان مفعول صریح	
از ضمایر مرکز اسپانیا			چاهی در جهنم نبرد				غیرعادی سم خورده						
						شهری مقدس در عربستان فولاد ضدزنگ						بیماری عروق پا	
رعشه افتخار نیشابور					آسیاب نیرو						گشاده بی‌غیرت		
				سما نوعی زغال سنگ						آتش از شهرهای هندی			
ساز بادی جوی خون			دستگاه شمارشگر نام قدیم مغول						سرد دارایی‌ها				
		گرامی داشتن منشی						بیماری خونی کافی					از مسلسل‌ها
بلند فرش میکروب				به موی سر هم مالند حرف صریح			تمرین کردن دیدن						
						شکستنی ورزشی سالی که در آنیم						نویسنده کتاب	
					از ضمایر قیمت دوست داشتنی			اساس کلمه استفهام			تلخ آبدار		
فهمیدن ناشنوا پیشه	نوعی شیرینی گیاهی از تیره نرگسی‌ها			آرزوها ماهی زمستانی						نیکو قلق کار			
			سلامت سرایت						نامی برای خانم‌ها				
		روادید خودستایی					جو گفتگوی تلفنی						
فرار حیوان ولی واژگون				درد از درختان جنگلی									
						پیشکش کردن							
سمت راست رمال درهم ریخته					بوی رطوبت گهواره								
				مانند رود فرانسوی									
پول ژاپن کهکشان			در بورس بجوییدش										

جدول کاکورو ۳۳۵۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۳	۲۰	۲۱	۱۴	▨	▨	▨	▨
۳				۱۰ ۳۲	▨	▨	▨
		۵		۹	۲۸	▨	▨
۲					۲۳ ۲۴	▨	▨
		۶	۱۵ ۱۹	۴		۶ ۱۷	▨
▨					۵		۲۲
▨	▨					۴	۱۵
▨	▨	▨	۶				۱۹
▨	▨	▨			۷		۲۲

تنها مرحم فرو نشاندن خشم، رها کردن الگوهایی است که چنان وضع ناگواری را به وجود می آورند

●واین دایر

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۴۲

۱- متقاطع: فریدون رحمانی - اردبیل
۲- شرح در متن: تهمینه ترابی - تهران
۳- کاکورو: مریم توکل - ساری

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

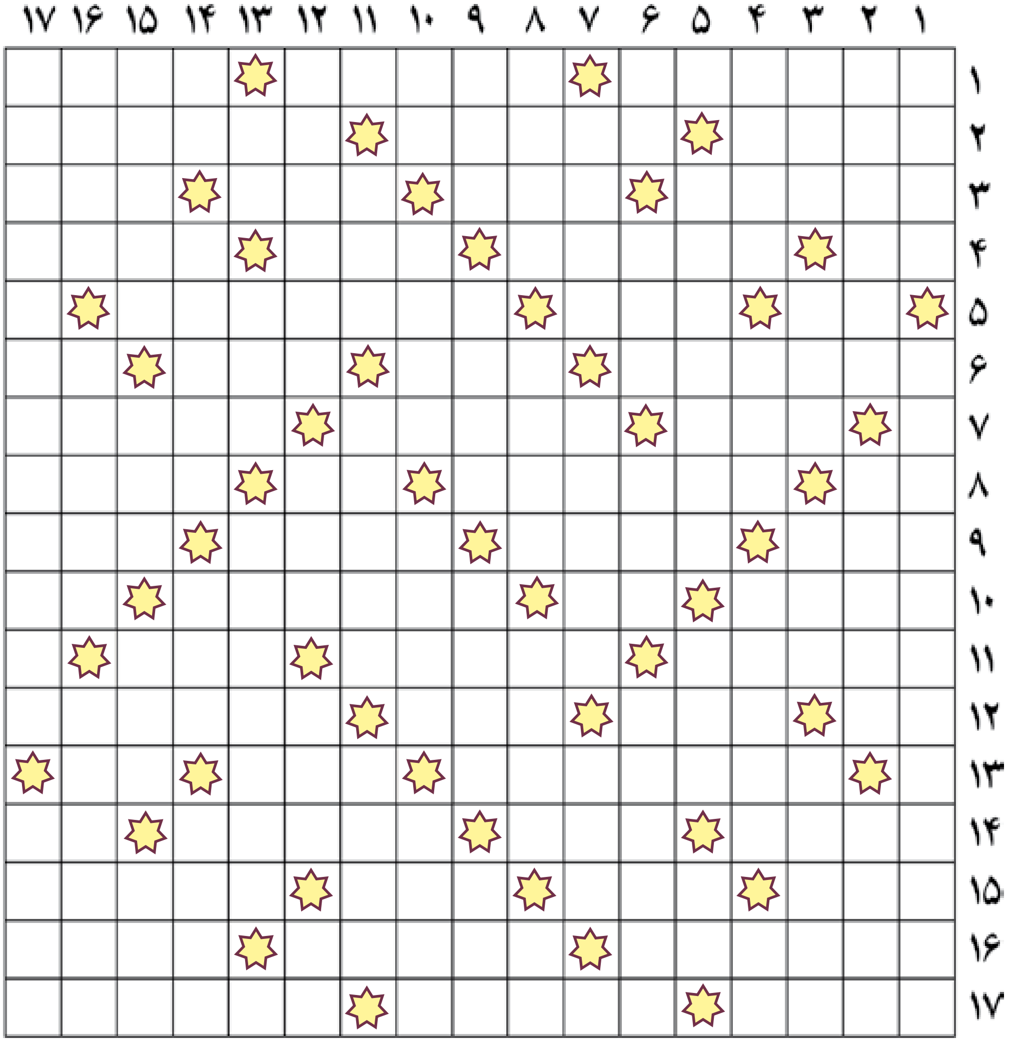

افقی:

۱- بدبخت و تهیدست - کشوری در اروپا - ماهر و چیره‌دست **۲-** کامل تر - جسدها - از ایالات آمریکا **۳-** زیرنظر بخشدار کار می کند - نوعی کشت - آلونک حصیری - کک و مک **۴-** رفوزه - سهل انگار - کلمه استفهام و دانستن - دفعه **۵-** غذای آبکی - عدل - پزشکی زنان **۶-** سخنان یاوه و بیهوده - کلام موزون - مرده - از غلات **۷-** در ورزش ژیمناستیک بجوییدش - غوطه‌ور در آب - جریان هوا **۸-** داغ - از پرندگان - طمع - پالان، زین اسب **۹-** آماس - مار و کژدم - نامی برای مردان - پاداش، جزا **۱۰-** دایمی، همیشگی - حرف پوست‌کنده - والی، حاکم - ترمز چهارپایان **۱۱-** حیوان - بردش معروف است - یکصد سال، قرن **۱۲-** بی‌بند و بار - نام مقامی از دوازده مقام موسیقی - مقصود - چهارپایان **۱۳-** نازا - از مارهای عظیم الجثه - سه کیلوگرم **۱۴-** سرا - ساز تیره - عامی و بیسواد - باز کردن، گشودن **۱۵-** از لوازم حمام - درخت‌افکن - صیقل دادن - پشتیبانی **۱۶-** میانگین اوضاع جوی یک منطقه - نامی برای آقایان - سختی و عذاب **۱۷-** خواننده قرآن - هنر هفتم - دانشی که درباره زمین و تقسیمات آن بحث می کند.

عمودی:

۱- پدر انگلیسی - اثری از برتراند راسل **۲-** بدنام و آلوده - الک - خبرها **۳-** گنجه کوتاه مخصوص لباس و غیره - بر سر حیوان بجوییدش - شهرها - از میوه‌های خوشمزه و مقوی **۴-** آب صاف و گوارا - گستاخ - علفی برای چارپایان - حرف خطاب بی‌ادبانه **۵-** اساسی و ریشه‌ای - جایز - ضمیر داخل **۶-** علامت جمع - قله معروف - شکستن - اخذ کردن، گرفتن **۷-** تازه و نو - اشتراکی - پیشه، شغل **۸-** از خورنده‌ها - عمل زشت - روشن و درخشان - خودکار انگلیسی **۹-** شیشه آزمایشگاهی - خوراک، خوردنی - بقیه چیزی - بزه و گناه **۱۰-** باب روز - شرف و حیثیت - کامیونت - آشوب و غوغا **۱۱-** مرزبان - نوعی مبلمان - به علت، به سبب **۱۲-** از بمب‌های ممنوع - مقابل رو - جدا - قره‌قروت **۱۳-** از اقوام ایرانی - خوب و پسندیده - نوعی فیلم **۱۴-** حرف تعجب خانم ها - خستگی ناپذیر - ابتدا - سرگرد قدیم **۱۵-** دایره ای فرضی در علم جغرافی - همسایه شمالی - از اجسام هندسی - بیماری عفونی خطرناک **۱۶-** حلقه فلزی دو طرف زین که پا را در آن قرار می دهند - پاداش - از راه راست منحرف شدن **۱۷-** اثر ارنست همینگوی - یار مجنون.

حل جدولهای شماره ۳۳۴۲

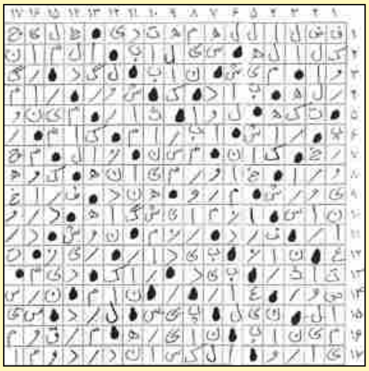

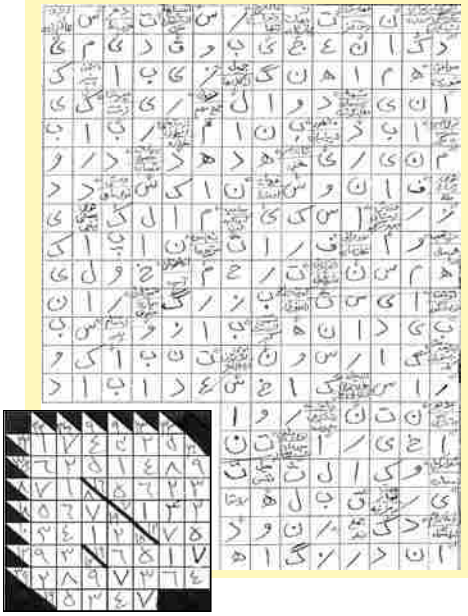

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

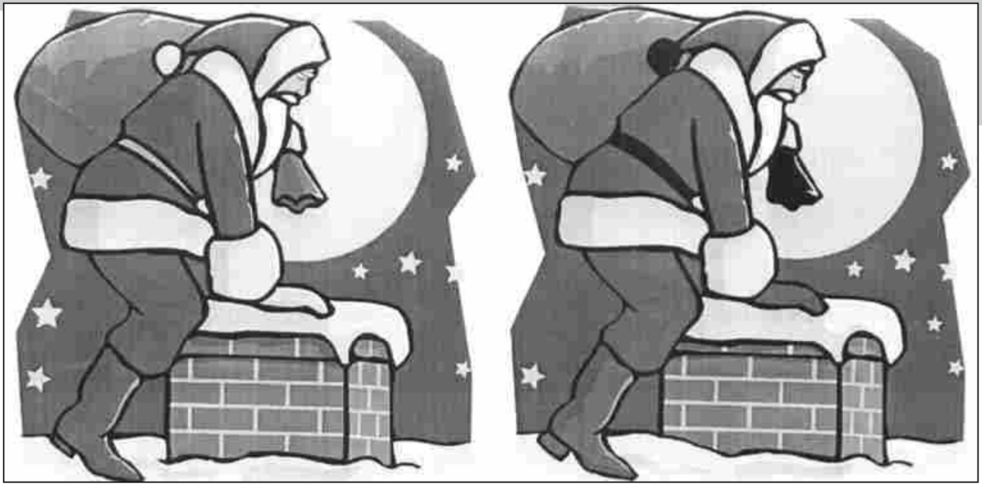

بابانوئل و (۱۰) اختلاف!

بابانوئـــل می خواهد دزدکی از لوله بخاری پایین رفته هدایای خود را برای بچه ها به ارمغان ببرد.

این دو تصویر که از این صحنه نقاشی شده بـــا یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

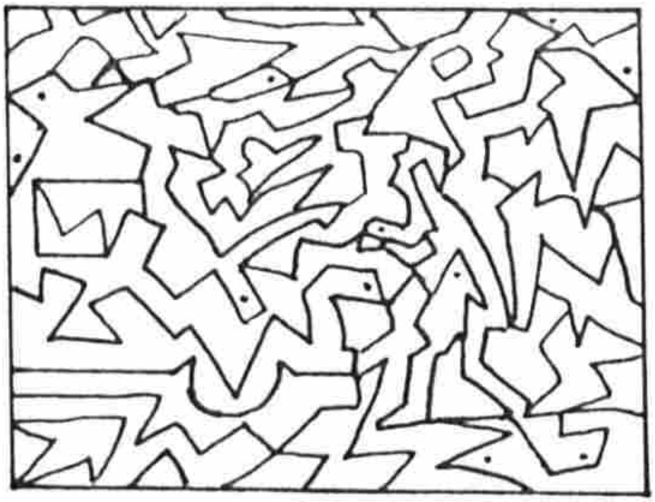

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی پنهان شده که در نگاه اول، چیزی دیده نمی شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید این تصویر جالب در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد.

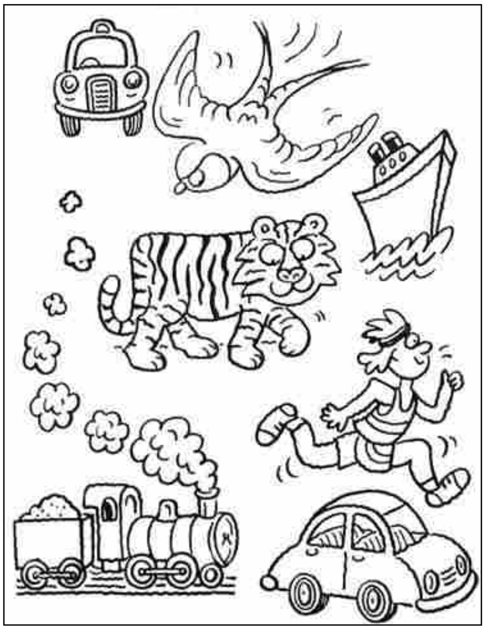

تقویت حافظه!

مدت یک دقیقه، خوب به این تصاویر نگاه کنید.

سپس مجله را بسته سعی کنید این شکل ها را که تعدادشان ۷ تا می باشد، به یاد آورید.

این سرگرمی برای تقویت حافظه مفید است و در صورت لزوم می توانید چند بار آن را تکرار کنید.

پاسخها در صفحه ۵۵

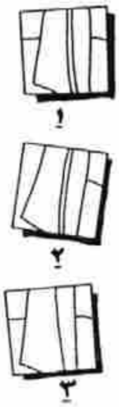

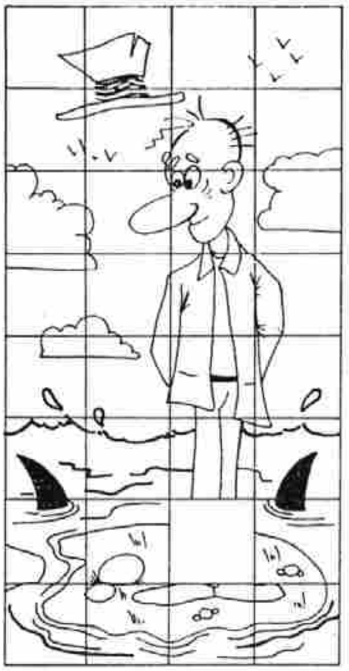

تصویر را کامل کنید!

این آقا، از ترس کوسه ها جرأت نمی کند به درون آب برود. نقاشی که از این صحنه یک تصویر تهیه کرده است، با شطرنجی کردن تصویر، به عمد قطعه ای از آن را برداشته است. آیا می توانید بگویید کدامیک از قطعات سمت چپ، این تصویر را کامل می کند؟

شعبده باز دوقلو!

شعبده باز «جینگوز» در حین انجام عملیات تردستی با ۶ گوی رنگی، ناگهان قسمت پایین لباس شعبده بازی اش فرو افتاد. هر چند این صحنه، سبب خنده تماشاگران شد، اما چاره ای نداشت که به بازی خود ادامه دهد. با دقت به این ۶ تصویر نگاه کنید. دو تا از آنها عیناً شبیه یکدیگرند. آیا می توانید این دو تصویر کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

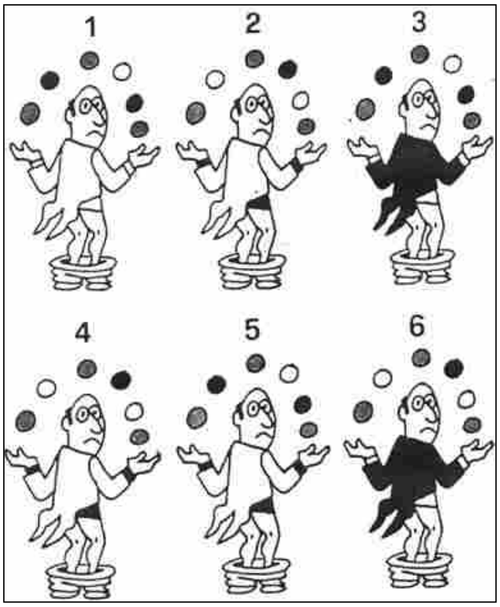

هر کس به نقش خود مالک شد، بر نقوش دیگران نیز مالک و مستولی شد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

فرحناز منافی ظاهر:

سکانس دوست داشتنی زندگی‌ام

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

فرحناز منافی ظاهر بازیگری است که کم و گزیده کار می‌کند و پس از سالها حضور در عرصه بازیگری، به قول خودش همچنان استوار و سلامت به کار خودش ادامه می‌دهد.

چندی پیش شاهد بازی او در مجموعه جذاب و موفق روزگار قریب بودیم.

گوینده قصه راه شب

متولد اول خرداد ۱۳۳۹ هستم. کار هنری را از سال ۱۳۴۸ و از برنامه کودک شروع کردم. در ابتدا گوینده نمایشهای رادیویی قصه شب و دیگر برنامه‌های رادیویی بودم. سال ۱۳۵۳ کار تئاتر را آغاز کردم و سال ۵۷ و بعد از پیروزی انقلاب وارد تلویزیون شدم.

کوههای مغرور

اولین کاری که در عرصه بازیگری تلویزیون انجام دادم، «کوههای مغرور» بود. سال ٦٨ هم با فیلم سینمایی عروس بازیگری در سینما را تجربه کردم. سال ۵۷ با حسین محب اهری ازدواج کردم و یک دختر و یک پسر دارم. دخترم فعالیت هنری انجام می‌دهد و پسرم هم فارغ‌التحصیل کامپیوتر است.

ساز تخصصی‌ام سنتور است

در رشته موسیقی درحال تحصیل هستم و ساز تخصصی‌ام هم سنتور است. تا به حال برای گروه کودک ۱۸ آهنگ آموزشی ساخته ام. هر چند که قبل از تحصیل در رشته موسیقی، در رشته بازیگری فوق‌لیسانس گرفته‌ام.

پول آدم را بالا می کشند

چیزی که حرص مرا درمی‌آورد و اعصابم را خرد می‌کند این است که برخی تهیه‌کنندگان به طرق مختلف پول آدم را بالا می کشند و وقیحانه می‌خواهند سر آدم را با این جمله معروف کلاه بگذارند. انشاءالله در کار بعدی جبران می‌کنیم.

فاصله طبقاتی

فاصله طبقاتی میان اقشار جامعه به خانواده و اهالی هنرمندان هم سرایت کرده و بیداد می‌کند. هنرمندی از سرسیری خوابش نمی‌برد و هنرمند دیگری از گرسنگی خواب به چشمانش نمی‌آید.

موفقیت صددرصد

به نظر من هنرمند واقعی کسی است که سالها در عرصه بازیگری تئاتر استخوان خرد کرده باشد و کسی که کارش را از تئاتر شروع کرده باشد موفقیتش صددرصد است.

هفت سنگ و وسطی

بهترین دوران زندگی‌ام به دوران کودکی برمی‌گردد، زمانی که بازیهای جذاب و به یاد ماندنی هفت سنگ و وسطی بازی می‌کردیم. بچه که هستیم آرزویمان این است که زودتر بزرگ شویم، بزرگ که می‌شویم دوست داریم بچه باشیم تا از نگرانی‌ها و دغدغه‌های بزرگسالی رهایی یابیم.

قناعت بی‌نیازی به همراه می‌آورد

یاد گرفته‌ام در زندگی قناعت را رعایت کنم و قانع باشم تا محتاج کسی نشوم. همیشه این را مدنظرم دارم که دنیا دو روز است، یک روز با تو و یک روز علیه تو، روزی که با توست مغرور نباش و روزی هم که علیه توست صبور باش، هر دو پایان‌پذیرند.

سکانسی که دوست دارم

یک سکانس در زندگی‌ام هست که دوست دارم مدام تکرار شود و آن این که می‌خواهم در کنار پدر و مادرم باشم و به همراه آنها هندوانه بخورم.

ضربه‌ای که خورده‌ام

هرگاه به احساساتم میدان داده‌ام تا بر عقل فایق آیند ضربه خورده‌ام و فکر می‌کنم یکی از نقطه ضعفهایم احساساتی بودنم است. ای کاش می‌توانستم بر سر در احساسات و دلم تابلو ورود ممنوع بزنم.

از نداشتنش بهتر است

درستی، صداقت و وقت‌شناسی داشتنش مهمتر و بهتر از نداشتنش است. من از بدی کردن متنفرم و اعتقاد قلبی و آرزویم این است که خداوند به من توان و ثروتی دهد تا بتوانم به انسانهای نیازمند کمک کنم و سنگی را از جلوی پایشان بردارم.

گذاشت و گذشت

یک چیز را برای خودم در زندگی و کار جاانداخته‌ام و آن این که باید گذاشت و گذشت و زندگی را سخت نگرفت، بخشش و بزرگواری نعمت و طول عمر را زیاد می‌کند، این مساله را با تمام وجود در زندگی‌ام حس کرده‌ام.

این را قبول ندارم که...

این مساله را قبول ندارم که می‌گویند همه چیز زندگی و کار شانس است. شانس شاید بخشی از زندگی باشد اما زندگی بر پایه‌های تلاش، پشتکار و مردمداری استوار شده است.

رنگ و بوی محبوبیت

محبوب بودن و ماندن کاری بس دشوار و سخت است. شهرت همانند اسپری است، زود از بین می‌رود و رنگ و بوی همیشگی ندارد، اما محبوبیت مثل عطر گل یاس در ذهن همیشه ماندنی است.

آموزنده‌ترین چیز

به نظر من آموزنده‌ترین چیز در زندگی شکست است. شکست پنجره‌ها و تجربه‌های جدیدی را فراروی چشم انسان می‌گشاید.

پول آنچنانی

اگر پول آنچنانی به من بدهند و بگویند فقط از جلوی دوربین رد شوم به یک شرط می‌پذیرم و آن این که به شرافت و اعتبار کاری‌ام اضافه کند.

مهم این است که...

چه در سینما، چه تلویزیون و چه تئاتر زندگی جاری و ساری است، مهم این است که در هر سه عرصه به روزمرگی نیفتی، این هنر بازیگر است.

خنده‌رو هستم

به نظر من خنده و لبخند از ویژگی‌های آدمهای مثبت است که با زندگی و مشکلات به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کنند. من اصولاً آدم خنده‌رویی هستم و دوستانم می‌گویند از تو انرژی مثبت می‌گیریم!

بزرگترین ضربه

زیاده‌خواهی تو را از خود و مردم دور می‌کند و این مساله بزرگترین ضربه را به ما می‌زند. باید همیشه خودت باشی. با دیدن افراد پایین‌تر از خودت همیشه شکرگزار باشی و با دیدن افراد بالاتر از خود تلاشت را بیشتر کنی، این الفبای زندگی سالم است.

یک جمله خواندنی

اگر بخواهم یک جمله خواندنی بگویم این است: در چهاردیواری دنیا غم رفتنی است، خاطره ماندنی است و خواننده پیام دوست داشتنی است. ■

رضا ناجی بازیگر فیلم آواز گنجشک‌ها

من به او ارادت دارم

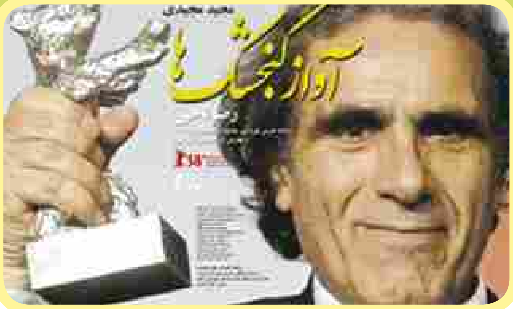

◇ من پنجاه سال کارمند بودم و سابقه بازیگری ام به سال ٤١ برمی گردد.

◇ برای بازی در فیلم آواز گنجشک‌ها صددرصد از تکنیک استفاده کردم.

◇ سی سال در نیروی هوایی راننده، مکانیک و بازیگر بودم. برای نیروی دریایی سالی دو نمایش می‌نوشتم و اجرا می کردم.

◇ مجید مجیدی مرا کشف کرد و من به او ارادت دارم.

◇ برخلاف نظر برخی منتقدان که می گویند آواز گنجشک‌ها به خوبی فیلم‌های دیگر مجیدی نیست، معتقدم این فیلم بهترین و قوی‌ترین کار مجیدی است.

◇ گرفتن جایزه خرس نقره‌ای جشنواره برلین برای ایفای نقش کریم در آواز گنجشک‌ها حق من بود. این جایزه الان در بوفه خانه‌ام است.

◇ خوشحال هستم که چنین جایزه‌ای را گرفته‌ام، تا به حال هیچ بازیگری چنین جایزه‌ای نگرفته است.

◇ شغل اصلی من مکانیکی است و از سال ٤١ در خدمت سربازی ارتش، برای امرار معاش مکانیکی می کردم و به بازیگری هم عشق داشتم.

◇ بعد از سربازی به تهران آمدم و در آموزشگاههای تعلیم رانندگی می‌دادم و وقت‌های خالی هم به استودیوها می‌رفتم و نقش سیاهی لشکر را بازی می‌کردم.

◇ سال ۵۰ به استخدام نیروی هوایی درآمدم و گروه تئاتری را در اختیارم گذاشتند و هر سال دو نمایش اجرا می کردم و بعد از تاسیس تلویزیون تبریز به آنجا رفتم.

◇ فیلم سینمایی فرار از جهنم اولین کار سینمایی من بود که در آن یک نقش سه دقیقه‌ای داشتم.

◇ سال ۷۵ در فیلم بچه‌های آسمان بازی کردم.

◇ من عاشق کارهای مجیدی هستم و هر کاری بسازد اگر من در آن کار نباشم، حسودی‌ام می شود.

◇ برای بازی در فیلم آواز گنجشک‌ها در طول ۹ ماه ۳۵۰۰ نفر تست دادند تا درنهایت مجیدی مرا صدا کرد و به مزرعه پرورش شترمرغ رفتیم و از من تست گرفت. تا آن زمان شترمرغ را از نزدیک ندیده بودم.

◇ مجیدی می ترسید نتوانم با شترمرغ‌ها ارتباط برقرار کنم و از پس موتورسواری برنیایم.

◇ صحنه‌هایی داشتیم که از داخل هلی کوپتر فیلمبرداری می‌شد و باد آن، دو بار مرا با موتور به زمین انداخت.

◇ وقتی از جشنواره برلین برگشتم و جایزه خرس نقره‌ای را گرفتم در تبریز استقبال خوبی از من شد و برایم سنگ تمام گذاشتند.

······

دومین جشنواره ستایش در خوزستان

دومین جشنواره ملی فرهنگی، هنری ستایش خوزستان از ۱۹ تا ۲۸ آذر ماه در خرمشهر، آبادان و جزیره مینو برگزار می‌شود.

حجت‌الله سیفی دبیر جشنواره ستایش در نشستی مطبوعاتی گفت: در این جشنواره از داریوش عیاری تقدیر می‌شود.

وی افزود: امسال در کنار نمایش فیلم‌ها، بخش جنبی و مسابقه آثار هنرهای تجسمی را خواهیم داشت که با حضور آثار برجسته هنرمندان پیشکسوت برگزار می‌شود. در بخش فیلم ۳۲۰ اثر مستند، داستانی و پویانمایی به دفتر جشنواره رسیده که از میان این آثار، ۵۹ فیلم به بخش مسابقه راه پیدا خواهد کرد.

سیفی درخصوص جشنواره ستایش گفت: ستایش، جشنواره جشنواره‌هاست و فقط فیلم‌هایی می توانند در آن حضور داشته باشند که در جشنواره‌های دیگر به نمایش درآمده باشند. در کنار بخش مسابقه ۱۰ فیلم بلند سینمایی که هنوز به اکران عمومی درنیامده‌اند هم نمایش داده می‌شود که شامل فیلم‌های مجبوبه، زمزمه بودا، چهره به چهره و... است.

همچنین در بخش های دیگر، مرور آثار ابوالفضل جلیلی را خواهیم داشت.

سیفی درخصوص هیات انتخاب این جشنواره گفت: حمید جمدر، ناصر عبداللهی، نگار و سیروس حسن‌پور هیات انتخاب جشنواره هستند.

وی درباره بخش تجسمی جشنواره گفت: درکنار نمایش و ارائه آثار، برای کودکان و نوجوانان کارگاههای آموزشی ادبیات و تجسمی هم برگزار می‌شود. کودکان خوزستانی در مقطع راهنمایی می توانند مقاله‌های خود را با موضوع «برای چه چیزی از خدا تشکر کنیم؟» و در زمینه نقاشی با موضوع صلح و دوستی به دفتر جشنواره ارسال کنند.

سیفی در پایان افزود: همانند دوره گذشته از یک قوم ایرانی هم در جشنواره تجلیل می شود که امسال از اصفهانی ها تقدیر به عمل می آید.

کوتاه از دنیای هنر

◇ باخبر شدیم یکی از نمایندگان دوره هفتم مجلس روز سه‌شنبه ١٤ آبان با حضور در جایگاه ویژه مجلس با دو دوربین از جلسه استیضاح دومین وزیر کشور دولت نهم (کردان) تصویربرداری کرده است.

◇ بالاخره شهردار تهران پس از توضیح کارشناسی در مورد ایراد در سیستم نمایشی صوتی و تصویری قانع شد و از مدیر سینما آزادی خواست تا بار دیگر به سر کار خود بازگردد. ماجرای برکناری وقتی اتفاق افتاد که چندی پیش شهردار تهران در مراسم افتتاح این سینما حضور داشت و ناگهان وقتی با مشکلات قطع برق و قطع صدا برخورد کرد، ناراحت شده و گفته بود این سیستم با این میزان پیشرفتگی و هزینه نباید مشکل پیدا کند و دستور برکناری مدیر را صادر کرده بود.

◇ اگر نشنیده‌اید، بدانید که فیلم سینمایی «پای چپ من» با بازی «دانیل دی لوئیس» به نقش فردی فلج در یک نظرسنجی جدید الهام‌بخش‌ترین فیلم تاریخ سینما معرفی شده است.

◇ بد نیست بدانید امیر جعفری بازیگر سینما و تلویزیون درباره سریال (...) که در نوروز ۸٦ و در شبکه دو پخش شد گفته است: من سریالی بازی کردم که دو سال پیش از سیما پخش شد، آن سریال به نظر من افتضاح محض بود! آنقدر این کار من بد بود که هیچگاه آن را به عنوان سابقه کاری خودم بیان نمی کنم، افتضاح بود، چون داستان نداشت و نویسنده‌اش هم معلوم نبود! ما هر قسمت را با یک نویسنده می ساختیم و من هیچگاه نویسنده را ندیدم!

◇ «غاده الطویل» مجری تلویزیون مصر به دنبال شش سال انفصال و اخراج از کار، حق قانونی پوشیدن روسری اسلامی را هنگام اجرای برنامه به دست آورد و با حجاب کار خود را در شبکه اسکندریه از سر گرفت.

◇ شاید برای شما جالب باشد که بدانید «شاهرخ خان» بازیگر بالیوود، که همواره برای بازی در نقش جوانان قهرمان و عاشق شهرت است، سرانجام و برای نخستین بار در نقش فردی میانسال (سن واقعی خود) ایفای نقش خواهد کرد و برخلاف نقش های قبلی‌اش با شلوار جین و عینک و لباسهایی جوان‌پسندانه در فیلم ظاهر خواهد شد.

◇ «لئوناردو دی کاپریو» بازیگر هالیوود در حمایت از «باراک اوباما» کاندیدای حزب دموکرات آمریکا گفته است؛ اوباما تجسم رویاهای آمریکا و مردی با سیاست‌های فوق‌العاده است.

◇ شنیده‌ایم که آنونس و پوستر فیلم سینمایی «دلشکسته» به همراه وسایل شخصی علی رویین تن کارگردان این فیلم به سرقت رفته و خود علی آقا در این باره گفته است: روز چهارشنبه هشتم آبان ساعت ۹ شب در یکی از خیابانهای پایتخت چهار زورگیر وسایل شخصی‌ام را به همراه سی دی و بقیه وسایل دزدیدند!

پول هیچکس را نمی شناسد، گوش ندارد و قلب ندارد

● اونوره دوبالزاک

جنگ هنر

به کدامین گناه؟!

محمدرضا لطفی

چندی پیش مطلبی بسیار تند و تیز بر روی سایت یکی از خبرگزاری های معتبر کشور قرار گرفت که در آن به شدت فیلم دعوت و افکار تازه ابراهیم حاتمی کیا را مورد حمله قرار داده بود. اینکه ما جماعت منتقد از فیلمی خوشمان بیاید یا نیاید و در ستایش یا نکوهش آن سیاهه‌ای تنظیم نماییم چیز بسیار عادی و معمولی است و هیچ کس نمی تواند بگوید که چرا یک سینمایی نویس از فلان فیلم خوشش آمده و یا چرا از بهمان فیلم بدش آمده است. تا اینجای قضیه هیچ مشکلی نیست و خب آن آقای نویسنده از فیلم جدید حاتمی کیا خوشش نیامده است، اما مشکل از جایی شروع می شود که نویسنده شروع به صدور بیانیه می کند و حرفهایی را می زند که کمتر فرهنگی می تواند آن را قبول کند. ایشان در قسمتی از مقاله خود آورده است که: «مگر فیلمساز هر آنچه را که در اجتماع می بیند باید به تصویر بکشد؟» خوب، مگر وظیفه هنرمند غیر از این است؟

آری! معضل سقط جنین یکی از مواردی است که در جامعه ما وجود دارد و کسی نمی تواند منکر آن شود و بر فرض اینکه ما از نشان دادن این موضوعات هم پرهیز کردیم، اما با واقعیت و اجتماع واقعی چه کار می خواهیم بکنیم؟ و اصلاً شما که مقصر بودن حاتمی کیا را مطرح می کنید چقدر تاکنون از نگاه مذهبی (و نه نگاهی دیگر) شأن و منزلت هنرمند را بیان کرده‌اید؟

فیلم آدم برفی را به یاد دارید؟ شش سال تمام این فیلم توقیف بود و گفته می شد که اکران فیلم جامعه را به انحطاط خواهد کشاند. اما فیلم اکران و حتی دو بار هم از تلویزیون پخش شد. اما آیا اتفاقی افتاد؟ مشکلی به وجود آمد؟ دردسری ایجاد گردید؟ اصلاً چرا راه دور می رویم؟ همین فیلم سنتوری که با داشتن پروانه نمایش، درست چند روز قبل از اکران عمومی به بایگانی سپرده شد و از نمایش آن جلوگیری به عمل آمد، اما تمام مردم کشورسی. دی های قاچاق آن را دیدند و آب هم از آب تکان نخورد و گویی قرار بود که این وسط فقط تهیه کننده بیچاره متضرر گردد که گردید. به راستی ما نگران که و چه هستیم؟ نگران خودمان یا نگران جامعه؟ اگر نگران جامعه هستیم که همگان فیلم را دیدند و اگر نگران خود هستیم پس چرا مدام جامعه را بهانه می کنیم؟

به‌راستی آیا زمان آن فرا نرسیده است که به‌اطرافمان نگاهی بهتر بیندازیم تا این حد کوته‌فکرانه حکم صادر نکنیم؟

خدا را به سر شاهد می گیرم که بنده اصلاً و ابداً با حاتمی کیا کاری ندارم. بلکه حرفم نگاه و تفکر مسمومی است که با تحریک نمودن مسایل اعتقادی مردم سعی در تبرئه خود دارند. اینکه فیلمی با موضوع سقط جنین ساخته شود رذالت نیست که عین رشادت است. نگذاریم با این تفکر غلط کاری کنیم که سینمایمان هم به سرنوشت موسیقی مان دچار شود و کار به جایی برسد که امروز نه موسیقی غربی و لس آنجلسی که موسیقی زیرزمینی به اصطلاح رپ فارسی که در همین کشور هم تولید می شود بازار واقعی موسیقی را به تسخیر درآورد.

قطار جشنواره بیست و هفتم راه افتاد

تهیه کنندگان بخش دولتی و خصوصی سینمای ایران، با پر کردن فرم شرکت در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر، امسال زودتر از همیشه، سکانس جشنواره را کلید زده‌اند. بسیاری دیگر از تهیه کنندگان فیلم‌های ایرانی فرم شرکت در جشنواره را به دفتر جشنواره ارائه داده‌اند و برخی دیگر نیز پس از مهلت اولیه، این کار را انجام داده‌اند یا در حال انجام آن هستند.

یکی از تهیه کنندگان سینمای ایران نیز که جلو کشیدن زمان ارائه فرم و نسخه‌نهایی فیلم‌ها را مطلوب ارزیابی کرد اما گفت: با توجه به این که مهلت ارائه فرم‌ها امسال برای اولین بار جلو کشیده شده و خیلی ها آمادگی این کار را نداشتند، این مهلت حدود ۱۰ روز تمدید شده است و ما در حال تکمیل و ارائه فرم‌ها هستیم.

از دیگر فیلم‌هایی که فرم شرکت آنها در جشنواره ارائه شده یا خواهد شد، می‌توان به اخراجی‌ها۲ (مسعود ده‌نمکی)، پاداش (کمال تبریزی)، فرزند صبح (بهروز افخمی)، ملک سلیمان (شهریار بحرانی)، وقتی همه خوابیم (بهرام بیضایی)، تردید (واروژ کریم‌مسیحی)، درباره الی (اصغر فرهادی)، عیار ۱٤ (پرویز شهبازی)، هفت و پنج دقیقه (محمدمهدی عسگرپور)، بی‌پولی (حمید نعمت‌الله)، دوزخ، برزخ، بهشت (بیژن میرباقری)، زادبوم (ابوالحسن داودی)، چهره به چهره (علی ژکان)، بیست (عدالرضا کاهانی) و بی‌پولی (حمید نعمت‌الله) اشاره کرد.

آخرین زمان تحویل نسخه اصلی فیلم های پذیرفته شده سی آذر ۱۳۸۷ خواهد بود.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

آب قند!

مدتها است که حجم مسابقات تلویزیونی متمرکز شده، بر طراحی های رایانه ای و ارتباط های تلفنی که این مسابقات، بیش از آنکه به بار علمی مخاطب بیفزاید، تبدیل شده است، به بازی و سرگرمی صرف و ایجاد هیجان کاذب که گاه یک خانواده ده نفره برای بردن یک ساعت مچی، دسته جمعی جیغ و فریادشان به آسمان می رود. چه بسا آن طرف بساط آب قند هم به راه باشد. البته هنوز هم این مسابقات کم و بیش به قوت خودش باقی است. منتهی دو سه مسابقه خوب هم تلویزیون به تازگی با حضور شرکت کنندگان فراوان روی آنتن دارد که قدردانی را می طلبد. که مسابقه ۱۰۱ نفر از جمله آنهاست.

دورت بگردیم...

از قدیم گفتند: نو که او مد به بازار کهنه میشه دل آزار... حالا حکایت میدان آزادی و برج میلاد شده است. بعد از چند دهه که این میدان بی نوا روی دو تا پا ایستاد و نقش سمبل را برای تهران بازی کرد. حالا برج میلاد از دل آسمان بر آن سروری می کند. چه ربطی به تلویزیون دارد؟... از روزی که فاز اول این برج افتتاح شده است این برج در اکثر وله ها و تبلیغات و تیتر ها دلبری می کند. دورت بگردیم برج آزادی!

صدای خسرو!

عرض شود ما ایرانی ها یکی از چراغ قرمز هایمان همین مرده پرستی مان است. این را هم بیش از هزار بار به ما گوشزد کردند، به خصوص درباره هنرمندان مان. ولی از آنجا که لنگه ما فقط خودمانیم. همینطور ادامه می دهیم این فن را... خدا رحمت کند خسرو شکیبایی را، که رفتنش واقعا مصداق این دلنوشته زنده یاد قیصر بود که، ناگهان چقدر زود دیر می شود... از زمان فوت این هنرمند چپ و راست صدایش در قالب دکلمه از صدا و سیما پخش می شود که شنونده مخاطب، واقعا فقدان و کمبودش را در میان هنرمندان حس می کند. نمی دانیم این صدا تا خودش بود چرا نبود؟

عروس برون...

مدتی پیش چند تا فیلم سینمایی داخلی را از فروشگاه خریداری کردیم، و این فیلم ها را بطور متوالی تماشا کردیم. حالا.... یک موردی برایمان خیلی جالب بود. اینکه از این پنج تا فیلم چهار تا پایان بندی اش به برگزاری مراسم عروسی ختم می شد. و در سه تای آن یکی از بازیگران خانم نقش عروس را داشت... یک مروری تو ذهن نمودیم؛ بخاطر مان آمد که، در فیلم های اخیر این تصاویر مجلس عروسی و متعاقب آن رقص و پایکوبی سوپر استارهای مرد سینما حالت اپیدمی پیدا کرده. اینطور پیش برود. در آینده یک دوره فشرده رقص و حرکات موزون هم باید برای این آقایان برقرار شود. البته در برخی موارد خودشان حرفه ای هستند و دست مملی!! را از پشت بسته اند.

۲۰ نما از زندگی هنرمندان

مهراوه شریفی نیا

۱- متولد بیست و نهم فروردین ۱۳۶۰ و فرزند اول خانواده است، پدرش محمدرضا شریفی نیا و مادرش آزیتا حاجیان.

۲- کلاس دوم ابتدایی بود که در فیلم «دزد عروسکها» به کارگردانی محمدرضا هنرمند بازی کرد.

۳- در دوران تحصیل بسیار درسخوان و زرنگ بود.

۴- از دوازده سالگی پیانو می نواخت.

۵- یکی از طرفداران سرسخت تیم پرسپولیس است.

۶- رشته تحصیلی اش موسیقی است.

۷- بسیار صبور و منطقی است و از حاشیه‌ها دوری می کند.

۸- خواهرش ملیکا پنج سال از او کوچکتر است و ازدواج کرده، اما مهراوه هنوز مجرد است.

۹- به تیم فوتبال ایتالیا علاقه خاصی دارد و بازیکنان مورد علاقه‌اش نستا و بوفون هستند.

۱۰- به مطالعه کتابهای تاریخی علاقه زیادی دارد.

۱۱- سالهای حضورش در عرصه تئاتر را بسیار موثر در ارائه بازیهایش می داند.

۱۲- به صدای علیرضا عصار علاقه دارد.

۱۳- به نظرات پدر و مادرش در خصوص کار و زندگی اش به شدت احترام می گذارد.

۱۴- حاضرجواب و متنفر از دروغ.

۱۵- شباهت فوق‌العاده‌ای به مادرش دارد و از این بابت افتخار می کند.

۱۶- چندبار برای مجری گری و اجرا در تلویزیون دعوت شده که به پیشنهادها جواب منفی داده است.

۱۷- یک ترم در رشته کارگردانی سینما تحصیل کرد اما به پیشنهاد پدرش، انصراف داد و در رشته موسیقی مشغول تحصیل شد.

۱۸- بازی در دومین فیلم سینمایی‌اش را در ۱۸ سالگی تجربه کرد. آن هم با رخشان بنی‌اعتماد در فیلم زیر پوست شهر.

۱۹- بازی تحسین برانگیزش در مجموعه ساعت شنی نام او را سر زبانها انداخت.

۲۰- در پروژه «شاخه گلی برای دبورا» دستیار ضیاءالدین دری بود.

۲۹ سینما از ۱۱ استان تا پایان امسال بازسازی می‌شود

مؤسسه «سینما شهر» طی سال جاری ۲۹ سینما در یازده استان کشور را مرمت و بازسازی می کند.

از ۲۳ سینمایی که طی هفت ماه گذشته در مرحله ساخت و ساز قرار گرفته‌اند، ۱٤ سینما به بهره‌برداری رسیده است و ٦ سینمای دیگر تا اواخر سال جاری مرمت و بازسازی خواهند شد.

این مؤسسه طی سال جاری، ۲۹ سینما را در استان‌های مختلف کشور از جمله (خوزستان، گیلان، مازندران، تهران، خراسان رضوی، اصفهان، قزوین، همدان، لرستان، خراسان جنوبی و فارس) با مجهزترین امکانات نمایشی و رفاهی به بهره‌برداری خواهد رساند.

خرید و نصب صندلی های جدید و مدرن، کامپوزیت کردن نمای ورودی، تخریب کف سالن نمایش و بتون ریزی مجدد کف سالن نمایش و اصلاح شیب بندی و سکوهای بالکن، تعویض تابلوی اکران و فلکسی فیس نمودن آن، ساخت بوفه جدید، نصب تابلوهای تبلیغاتی، نصب سیستم صوتی دالبی ساراند دیجیتال و سیستم صوتی آنالوگ، تعویض اکوستیک‌های سقف سالن نمایش و دیوارها، ساخت گیشه جدید و نصب سیستم مکانیزه فروش بلیت، اصلاح سیستم گرمایش و سرمایش، نصب سیستم اعلام و اطفاء حریق، بازسازی اساسی پشت بام و ... از جمله اقداماتی است که در جهت بهسازی سالن‌های نمایش انجام خواهد گرفت.

سینماهای کشور در سال ۸۷ با ظرفیت ۱٤ هزار صندلی، مرمت و بازسازی اساسی می‌شوند.

کوتاه و بدون تیتر

◆ نمایش «مهر هفتم» به کارگردانی سعید شاپوری آذر ماه در تالار مولوی روی صحنه می رود. بازیگران این نمایش شبنم مقدمی، هدایت هاشمی، رویا میرعلمی و فرزاد حسنی هستند.

◆ بیتا فرهی در یازدهمین جشنواره بین المللی فیلم پیونگ یانگ به خاطر بازی در فیلم خون بازی جایزه بهترین بازیگر زن را از آن خود کرد.

◆ تمرین نمایش مسافران مرد، به کارگردانی سیدجواد هاشمی از ۱۹ آبان ماه در تالار وحدت آغاز می شود.

◆ همایون اسعدیان اواسط آبان ماه کار جدید خود با عنوان «مس و طلا» را جلوی دوربین می برد. این فیلم از مضمونی کمدی برخوردار است.

◆ نمایش «دیوار چین» نوشته ماکس فریش و به کارگردانی مریم معترف اواسط آذر ماه در تالار مولوی به روی صحنه می رود. بیژن امکانیان، رضا فیاضی، اسماعیل بختیاری، مریم معترف، تبسم هاشمی و... بازیگران این نمایش هستند.

◆ براساس نظرسنجی مرکز تحقیقات سازمان صداوسیما بخش خبری ۲۰:۳۰ با بیش از ۵۷ درصد، بیشترین مخاطب بخش های خبری سیما را داشته است.

◆ تهمینه میلانی به زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی را با عنوان «کلوپ یاران مثبت» آغاز می کند. این مجموعه در ۱۳ قسمت به مسائلی چون پیشگیری، آگاهی و معالجه بیماری ایدز می پردازد.

◆ احمدرضا معتمدی، به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان «آلزایمر» را آغاز می کند.

◆ فیلم سینمایی «گناه من» به کارگردانی مهرشاد کارخانی، پس از سه سال آذر ماه به اکران درمی آید. حمید گودرزی و نیوشا ضیغمی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

◆ فرهاد فخرالدینی رهبر ارکستر ملی روزهای ۲۹ و ۳۰ آبان و اول آذر ماه تازه‌ترین قطعات خود را در تالار وحدت اجرا می کند. در این اجراها سه خواننده جدید را فخرالدینی به جامعه موسیقی معرفی می کند.

◆ بهمن فرمان‌آرا کارگردان مطرح سینما، قصد دارد پس از سالها نمایش «مردی برای تمام فصول» را روی صحنه ببرد. رضا کیانیان یکی از بازیگران اصلی این نمایش است.

◆ فیلم های کوتاه از چهارم آذر ماه در سینما آزادی به اکران درمی آید.

◆ ششمین جشنواره سراسری و نخستین جشنواره بین المللی فیلم «۱۰۰» اول و دوم اسفند ماه سال جاری برگزار می شود.

زمانی که خشمگین هستی، هیچگاه اقدام به نوشتن نامه مکن

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

اسرار اتاق ۱۰۵

چند کلمه از هیچکاک:
«انتقام شیرین است، اما نه مثل شیرینی هایی که دندان را درد آورد، زیرا این شیرینی سبب ناراحتی همه وجود، و حتی مغز هم می گردد، من چنین انتقامی را پسندیده نمی دانم، اگر فکر می کنید در اشتباه هستم این داستان را بخوانید، داستانی که سرانجام شما را به لرزه درخواهد آورد و حق را به جانب من خواهید داد...»

خانم «لاتی کیمبال» با وقار جامه پرستاری خود را از جارختی برداشت و به تن کرد و پس از آن خود را در آیینه نگریست و آثار رضایت را در قیافه‌اش دید. اما... آرامش وی ظاهری بود و در اندرونش توفانی از هیجان غوغا می کرد، این هیجان از موقعی در وی نیرو گرفته بود که دکتر بلاکمن از پشت تلفن وضع بیمار را برایش توصیف کرده و گفته بود که مسوول پرستاری امشب است و همچنین افزود: «امیدوارم بتوانید پرستاری وی را به عهده بگیرید زیرا بیمار به شدت آسیب دیده، با این همه آدم خوشبختی بوده که زنده مانده، چون همه سرنشینان یکجا کشته شده‌اند!»

خانم کیمبال جواب داده بود بله آقای دکتر! سر ساعت هشت آنجا خواهم بود.

لاتی کیمبال پس از تلفن دکتر آرام شده بود و دیگر زمزمه نمی کرد و خدا را شکر می کرد به خاطر اینکه به وی فرصتی داده است تا آن کاری را که باید بکند، انجام دهد. به آرامی اتاق را ترک کرد و به طرف ایستگاه اتوبوس رفت و در همان حال جملاتی بدون صدا از ذهنش گذشت: «سرنشینان اتومبیل کشته شدند، اوه! دانیل... دانیل من فراموش نکرده‌ام...»

◆◆◆

دکتر بلاکمن در کریدور انتظار پرستار را می کشید و همین که او را دید گفت:

–نام بیمار جورج ماتیس است، چندین جای بدنش بریدگی و شکستگی دارد و در سرش زخمهای مهلکی دیده می شود. به هر حال جراحات آنقدر زیاد بود که لازم بود تمام بدنش را بانداژ کنیم. با خویشانش در ایالت «ایوا» تماس گرفتیم، آنها تا چند روز دیگر نخواهند توانست خود را به اینجا برسانند و به ما اجازه دادند هر نوع مداوایی را صلاح بدانیم، انجام دهیم.

–در اتاق خصوصی بستری است؟

–بله! او در اتاق ۱۰۵ است. من دستورهای مداوای وی را در پرونده‌اش برای شما نوشته‌ام. از آنجایی که او نمی تواند ارتباطی با شما برقرار سازد، شما باید در فواصل کوتاه به وی سر بزنید و اطمینان یابید که همه چیز بر وفق مراد است.

–فلج است؟

–بله! و امیدوارم که موقتی باشد، اما در هر حال او نه می تواند حرکت کند و نه قادر است حرف بزند.

–آقای دکتر مدتی است که به من کار شب محول نکرده بودید و از اینکه امشب به من لطف کردید سپاسگزارم...

–اما مثل اینکه در حادثه «خانم هوفمان» شما را پرستار کرده بودم و این شخص هم که از لحاظ باندپیچی بی شباهت به آن زن نیست مرا به یاد او انداخت، اما امیدوارم این یکی مثل آن خانم بدشانس نباشد و ما بتوانیم او را از مرگ نجات دهیم.

◆◆◆

وقتی که دکتر رفت پرستار روانه اتاق ۱۰۵ گردید. همین که به اتاق وارد شد نگاهی به بیمار انداخت، هیچ معلوم نبود این بشر ضربان قلب دارد؟ نفس می کشد؟ و اصولاً به هیچ وجه نمی شود گفت که آیا علامت حیاتی در زیر ملافه تخت وجود دارد یا نه؟ همه بدن بیمار مثل مومیایی شده‌ها با پارچه و نوار قنداق شده بود و اصلاً هیچ چیزش پیدا نبود. تنها روزنه تماس او با دنیای خارج یک چشم بیمار بود. برای لحظه‌ای دخترک هیچ کاری نکرد و هیچ احساسی به وی دست نداد. پس این آقای ماتیس، قاتل چند بیگناه هنوز میان زنده‌ها سیر می کرد. لاتی نگاهی به ساعتش انداخت، ساعت هشت و ده دقیقه بود. یک ساعت دیگر صبر خواهد کرد تا آقای ماتیس بیدار شود. لاتی می خواست او قبلاً همه چیز را بداند.

صندلی را نزدیک تخت گذاشت و نشست و در انتظار ماند.

◆◆◆

در ساعت هشت و نیم بیمار ناله‌ای کرد. خانم پرستار به طرفش رفت و بی اختیار خواست نبضش را بگیرد اما توقف کرد و نگاهش را به چشم بیمار دوخت.

دخترک گفت: «من خانم کیمبال پرستار شما هستم. شما شانس آوردید که زنده ماندید، اما سایرین به اندازه شما خوشبخت نبودند آقای ماتیس! شما این موضوع را می دانید، نه؟»

پلک چشم باز و بسته شد.

–جای تاسف است که شما نمی توانید صحبت کنید، من می دانم که شما می خواهید در مورد حادثه حرف بزنید، چون آن زن هم مثل شما بود و مرتب صحبت می کرد. مثل اینکه صحبت کردن کارها را درست می کند. حرف زدن هیچکس را به زندگی باز نمی گرداند. شما بهتر است بدانید، اما آن زن با وجودی که من مایل بودم همه چیز را بداند، هیچ چیز نمی دانست، چون تنها حرف می زد؛ اما اگر می دانست من بیشتر خرسند می شدم.

آنگاه برگشت و به سوی پرونده رفت و آن را باز کرد و گفت:

–دکتر بلاکمن تعلیمات لازم را درباره مداوای شما برای من نوشته، اما او نمی داند که من قصد کرده‌ام خدمت بزرگی برای شما انجام دهم، چیزی است که بیشتر باعث آسودگی شما می شود، میل دارید که بدانید چه چیزی برایتان درنظر گرفته‌ام؟ آنگاه بروی چهره مومیایی مانند او خم شد و گفت: «من می خواهم شما را بکشم آقای ماتیس!» دلیلش را می دانی آقای ماتیس؟ سایرین مرده‌اند، نه! نابود شده‌اند و تویی که مسوول این ماجرا هستی، در اینجا زنده دراز کشیده‌ای، نه! انصاف نیست... خودت می دانی حالا مرگ برایت یکنوع رحمت است و من هم فرشته آن رحمت هستم.

پلک آن چشم به طرز وحشیانه‌ای باز و بسته می شد.

لاتی کیمبال لبخندی زد و گفت:

–می ترسی، ها؟ می دانی چرا؟ برای اینکه هنوز وقت داری در این باره فکر کنی، اما برای سایرین، برای دانیل، وقتی برای تفکر نبود، آنها با پایان سریع و ناگهانی با مرگ روبرو شدند، اما پارسال آن زن یعنی خانم هوفمان نمی دانست چه اتفاقی برایش می افتد چون من به او نگفته بودم زیرا او می توانست حرف بزند و جریان را برملا می کرد و من نمی توانستم کارم را انجام دهم. اما حقش بود که بداند و از اینکه نفهمید به خاطر چه چیزی مرده است، متاسف شدم.

بعد با تنفر عمیقی خطاب به بیمار گفت: «تو می خواهی بدانی؟ پس بدان که به خاطر شوهرم دانیل بود! آری، پنج سال پیش شخصی مثل تو، او را در عرض یک ثانیه از دستم گرفت، اما من هرگز فراموش نمی کنم، می فهمی؟ من منتظر اشخاصی مثل تو هستم آقای ماتیس! آن زن هم یکی مثل تو بود، یک مرد و یک زن و کودک صغیر را کشته بود و من هم عدالت را در حقش اجرا کردم!

در این هنگام در اتاق ۱۰۵ باز شد. صدایی پرسید: «همه چیز رضایتبخش است؟»

این صدای انترن چینی بود که حضورش مانند چراغ پرنوری در تاریکی اتاق برای چشمان پرستار ناراحت کننده و برای چشم بیمار امیدبخش بود.

انترن بعد از دیدن چهره پرستار گفت:

–سلام خانم کیمبال، بیمار ما چطور است؟

–حالش خوبست دکتر جین! هیچگونه ناراحتی ندارد.

–دکتر بلاکمن به من گفت که گاه گاهی سر بزنم، تا یک ساعت دیگر می روم و اگر تا آن موقع کاری با من داشتید خبرم کنید.

–همین کار را خواهم کرد دکتر جین!

دکتر جین نگاهی به چشمان بیمار کرد و بسوی در رفت.

دخترک آهی کشید و به طرف تخت برگشت و با بی اعتنایی و سردی گفت:

–می خواستی بگویی؟ می خواستی تقاضای کمک کنی آقای ماتیس؟ اما خدا می خواست اینطور باشد که تو نتوانی حرف بزنی که بتوانی حرفهایم را بشنوی و بدانی که می خواهم چکار کنم. تقریباً ساعت ۹است و تا نیمساعت دیگر تو باید داروی خود را دریافت کنی. آن چشم تنها همچنان حرکت التماس آمیزی می کرد...

لاتی صندلی خود را به عقب کشاند و خود را روی آن انداخت و چشمانش را بست. پس از مدتی قیافه شوهر مرده‌اش در برابر او مجسم شد و با صدای بلندی زمزمه کرد: «من فراموش نکرده‌ام دانیل!»

وقتی چشمانش را باز کرد عقربه‌های ساعتش روی نه و بیست و پنج دقیقه میزان بود. به طرف تخت رفت و با نوعی شفقت گفت: من می خواهم دوایت را تقدیم کنم آقای ماتیس، دوای مخصوصی که خودم برایت آورده‌ام، دردآور نیست، وقتی من آن را به خانم هوفمان دادم، او به آسودگی تسلیم مرگ شد. تو هم همینطور، قول می دهم که...

و آنگاه در حالی که مایع صاف شیشه کوچک دارویی را به سرنگ می کشید به نجوا گفت:

–فراموش نکردِه‌ام، بعد به سوی تخت قدم برداشت و بازویی را که کاملاً بانداژ شده بود، بلند کرد.

◆◆◆

وقتی که آن مومیایی ناگهان به حالت نشستن درآمد و تنها چشمش به طور ثابت روی قیافه، دخترک خیره ماند، اثرش چندان وحشت‌زا بود که لاتی شروع به جیغ زدن کرد. سرنگ روی تخت افتاد. دست چپ باندپیچ شده قیافه مخوف آن را برداشت و دست راست به سرعت بسوی بانداژ رفت و نوار طولانی آن را شروع به باز کردن کرد.

لاتی همچنان جیغ می کشید تا اینکه صدای دکتر بلاکمن را شنید که مرتب تکرار می کرد: آرام باش، آرام باش. بعد به صورت مرد غریبه‌ای که باندهای صورتش دور گردنش افتاده بود خیره شد. او گفت:

–حدسم درباره‌اش درست بود دکتر بلاکمن، او مارگارت را کشته است و مرگش ابداً بر اثر جراحات نبود.

–بسیار خوب آقای هوفمان! شما ثابت کردید.

مرد جوان بدون اینکه علامتی از پیروزی در صدایش باشد با تاثر گفت:

–می دانستم که این نقشه کار خودش را می کند، می دانستم که اگر شما این فرصت را به من بدهید، می توانم عقیده‌ام را به اثبات برسانم. بله، این کسی است که زنم را کشته است... دستهایش به خون آلوده است! ■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بابانوئل و (۱۰) اختلاف!

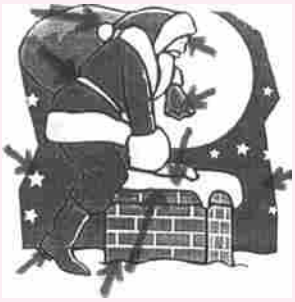

تصویر پنهان شده

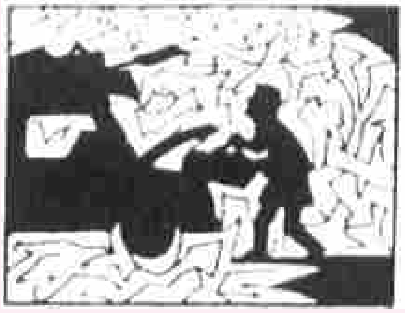

تصویر را کامل کنید!
قطعه شماره ۳

شعبده‌باز دوقلو!
۲ و ٤

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

ضرب‌المثل‌های آملی

حرف حرف ایارنه، وا ورف ایارنه.

برگردان: حرف، حرف می آورد، باد برف می آورد.

چون بین دو نفر بگومگو شود، ممکن است رفته رفته به مجادله و احیاناً منازعه بکشد و آن وقت است که این مثل را می زنند.

حرف دره پلا ایارنه، حرف دره بلا ایارنه.

برگردان: حرفی هست که پلو می آورد، حرفی هم هست که بلا می آورد. (در بیان پیامد انواع سخن می آید)

اغلب مصائب یا خوشیهایی که به انسان می رسد، نتیجه کار زبان است، از این رو افراد باتجربه در مقام اندرز، مثل فوق را در آداب سخن گفتن، بیان می کنند.

حرف راس رونه یا از وچه بشنوسن یا از کچه.

برگردان: حرف راست را یا باید از بچه شنید یا از کچه.

(در بیان راستگویی کودکان می آید.)

کچه عبارت است از قاشق چوبی کوچکی که معمولاً با آن غذا را مزمزه می کنند و بر خلاف آشپز که ممکن است به خاطر تعریف از خودش، در مورد طعم و مزه غذا حرف راست را بزند، حقیقت را همچنان که هست، می گوید. کودک نیز به خاطر پاکی ذاتی اش همواره حقیقت را بیان می کند.

برگرفته از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته آقای یحیی جوادی آملی

لالایی‌های سیرجانی

لالالا گل زیبا / چراغ خونه بابا
خدا باشه نگهدارت / به زیر سایه مولا.

◆◆◆

لالالا تو مهمانی / برای ما نمی مانی
عزیز کوچک مادر / تو فردا مرد میدانی.

◆◆◆

لالالا گلم هستی / برایت می خرم اسبی
ازون اسبای برو باشه / ز هر اسبی جلو باشه.

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

ترانه‌های سیرجانی

به سیرجون من نمیام باغ داره
دلم از دست دلبر داغ داره
همه میگن که دلبر ناتوونه
به پیش مردمون شیرین زبونه

◆◆◆

دلم از دود تنباکو سیاهه
اگر باور نداری نی گواهه
اگر باور نداری نی را بشکاف
دلم همچو درون نی سیاهه

فرستنده: مریم پارسا از سیرجان

دشمنان شما در درون خودتان هستند ● اسکاول شین

رازهای شگفت انگیز از زندگی آلبرت انیشتن

هشت موضوع شگفت انگیز از زندگی آلبرت انیشتن، که شما هیچ گاه آنان را نمی دانستید. بله، همگی ما می دانیم که انیشتن این فرمول[e=mc۲] را کشف کرد. اما واقعیت آن است که چیزهای کمی در مورد زندگی خصوصی اش می دانیم، خودتان را با این هشت مورد، شگفت زده کنید!

۱-او با سر بزرگ متولد شد

وقتی انیشتن به دنیا آمد او خیلی چاق بود و سرش خیلی بزرگ تا آنجایی که مادر وی تصور می کرد، فرزندش ناقص است، اما بعد از چند ماه سر و بدن او به اندازه های طبیعی باز گشت.

۲-حافظه اش به خوبی آنچه تصور می شود، نبود

مطمئنا انیشتن می توانسته کتابهای مملو از فرمول و قوانین را حفظ کند، اما برای به یاد آوری چیزهای معمولی واقعا حافظه ضعیفی داشته است. او یکی از بدترین اشخاص در به یاد آوردن سالروز تولد عزیزان بود و عذر و بهانه اش برای این فراموشکاری، مختص دانستن آن [تولد] برای بچه های کوچک بود.

۳-او از داستانهای علمی-تخیلی متنفر بود

انیشتن از داستانهای تخیلی بیزار بود. زیرا که احساس می کرد، آنها باعث تغییر درک عامه مردم از علم می شوند و در عوض به آنها توهم باطلی از چیزهایی که حقیقتا نمی توانند اتفاق بیفتند میدهد.

به بیان او ”من هرگز در مورد آینده فکر نمی کنم، زیرا که آن به زودی می آید. به این دلیل او احساس می کرد کسانی که بطور مثال بشقاب پرنده ها را می بینند باید تجربه هایشان را برای خود نگه دارند.

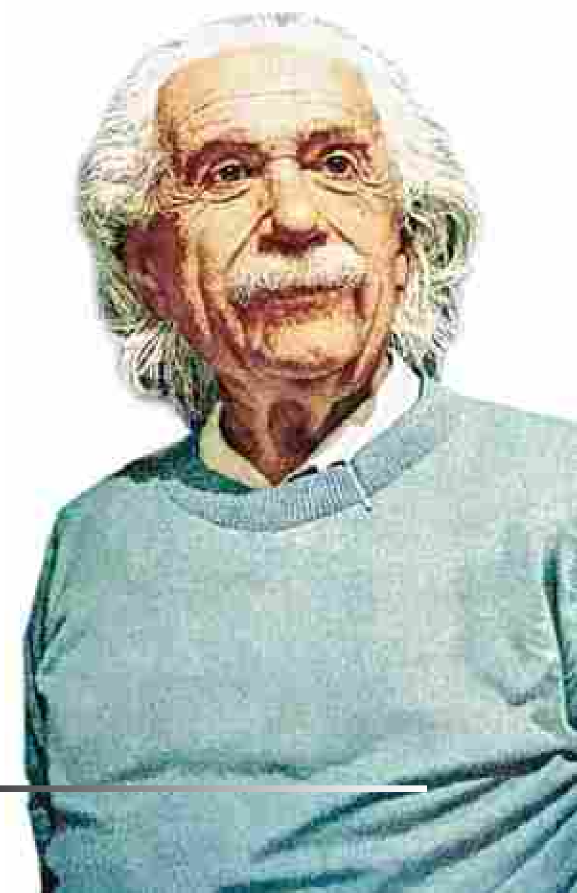

٤-او در آزمون ورودی دانشگاه اش رد شد

در سال ۱۸۹۵ در سن ۱۷ سالگی، انیشتن که قطعا یکی از بزرگترین نوابغی است، که تاکنون متولد شده، در آزمون ورودی دانشگاه فدرال پلی تکنیک سوییس رد شد.

در واقع او بخش علوم و ریاضیات را پشت سر گذاشت ولی در بخش های باقیمانده، مثل تاریخ و جغرافی رد شد. وقتی که بعدها از او در این رابطه سوال شد؛ او گفت: آنها بی نهایت کسل کننده بودند، و او تمایلی برای پاسخ دادن به این سوالات را در خود احساس نمی کرد.

۵-علاقه ای به پوشیدن جوراب نداشت

انیشتن در سنین جوانی یافته بود که شصت پا باعث ایجاد سوراخ در جوراب می شود. سپس تصمیم گرفت که دیگر جوراب به پا نکند و این عادت تا زمان مرگش ادامه داشت.

علاوه بر این او هرگز برای خوشایند و عدم خوشایند دیگران لباس نمی پوشید، او عقیده داشت یا مردم او را می شناسند و یا نمی شناسند. پس این مورد قبول واقع شدن[آن هم از روی پوشش] چه اهمیتی میتواند داشته باشد؟

٦- یکبار رانندگی کرد

انیشتن برای رفتن به سخنرانی ها و تدریس در دانشگاه، از راننده مورد اطمینان اش کمک می گرفت. راننده وی نه تنها ماشین او را هدایت می کرد، بلکه همیشه در طول سخنرانی ها در میان، شنوندگان حضور داشت.

انیشتن، سخنرانی مخصوص به خود را انجام می داد و بیشتر اوقات راننده اش، بطور دقیقی آنها را حفظ می کرد.

یک روز انیشتن در حالی که در راه دانشگاه بود، باصدای بلند در ماشین پرسید: چه کسی احساس خستگی می کند؟

راننده اش پیشنهاد داد که آنها جایشان را عوض کنند و او جای انیشتن سخنرانی کند، سپس انیشتن بعنوان راننده او را به خانه باز گرداند.

عدم شباهت آنها مسئله خاصی نبود. انیشتن تنها در یک دانشگاه استاد بود، و در دانشگاهی که وقتی برای سخنرانی داشت، کسی او را نمی شناخت و طبعا نمی توانست او را از راننده اصلی تمییز دهد.

او قبول کرد، اما کمی تردید در مورد اینکه اگر پس از سخنرانی سوالات سختی از راننده اش پرسیده شود، او چه پاسخی خواهد داد، در درونش داشت.

به هر حال سخنرانی به نحوی عالی انجام شد، ولی تصور انیشتن درست از آب در آمد. دانشجویان در پایان سخنرانی انیتشتن جعلی شروع به مطرح کردن سوالات خود کردند.

در این حین راننده باهوش گفت ”سوالات بقدری ساده هستند که حتی راننده من نیز می تواند به آنها پاسخ گوید“ سپس انیشتن از میان حضار برخواست و به راحتی به سوالات پاسخ داد، به حدی که باعث شگفتی حضار شد.

۷-الهام گر او یک قطب نما بود

انیشتن در سنین نوجوانی یک قطب نما به عنوان هدیه تولد از پدرش دریافت کرده بود.

وقتی که او طرز کار قطب نما را مشاهده می نمود، سعی می کرد طرز کار آن را درک کند. او بعد از انجام این کار بسیار شگفت زده شد. بنابر این تصمیم گرفت علت نیروهای مختلف در طبیعت را درک کند.

۸-راز نهفته در نبوغ او

بعد از مرگ انیشتن در سال ۱۹۵۵ مغز او توسط توماس تولتز هاروی برای تحقیقات برداشته شد.

اما اینکار بصورت غیر قانونی انجام شد. بعدها پسر انیشتن به او اجازه تحقیقات در مورد هوش فوق العاده پدرش را داد.

هاروی تکه هایی از مغز انیشتن را برای دانشمندان مختلف در سراسر جهان فرستاد. از این مطالعات دریافت می شود که مغز انیشتن در مقایسه با میانگین متوسط انسانها، مقدار بسیار زیادی سلولهای گلیال که مسئول ساخت اطلاعات هستند داشته است. همچنین مغز انیشتن مقدار کمی چین خوردگی حقیقی موسوم به شیار سیلویوس داشته، که این مسئله امکان ارتباط آسان تر سلولهای عصبی را با یکدیگر فراهم می سازد.

علاوه بر اینها مغز او دارای تراکم و چگالی زیادی بوده است و همینطور قطعه آهیانه پایینی دارای توانایی همکاری بیشتر با بخش تجزیه و تحلیل ریاضیات بوده است.. ■

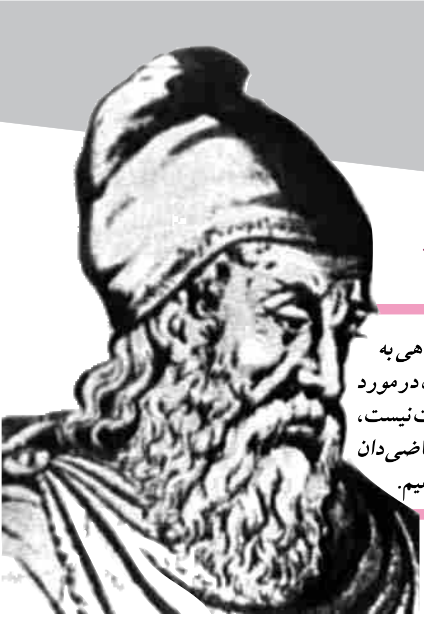

«نقطه اتکایی به من بدهید، تا به کمک یک اهرم، جهان را از جا بلند کنم»
ریاضیات عصر مدرن، مدیون مطالعات، تحقیقات و اکتشافات این دانشمند بزرگ می‌باشد

کشف و شناسایی دست خط «ارشمیدس»

بیست و دو قرن پیش، دانشمندی پرآوازه با تلاش و کوشش توانست، در آن دوران که همه، فقط به فکر جنگ و سلطه‌طلبی بودند، درهای علوم ریاضی و فیزیک را به روی آیندگان بگشاید. این ریاضی‌دان بزرگ، با اکتشافات و اختراعاتش نه تنها مشکلات آن عرصه از زمان را حل کرد، بلکه تاکنون که حدود بیست و دو قرن می‌گذرد، هنوز قوانین و ابداعات او مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این مقاله، می‌خواهیم نگاهی به زندگی «ارشمیدس» داشته باشیم. البته، به دلیل گذشت زمان، در مورد خصوصیات زندگی ارشمیدس اطلاعات زیادی در دست نیست، اما با تحقیق و بررسی توانسته‌ایم گوشه‌ای از زندگی این ریاضی‌دان معروف را به رشته‌ی تحریر درآورده و در این مقاله شرح دهیم.

«ارشمیدس و دوران تحصیلاتش»

«ارشمیدس» در سال ۲۸۷، قبل از میلاد، در «**سیراکوز سیسیل**»، نزدیک ایتالیا چشم به جهان گشود. در آن زمان «سیراکوز» جزء یونان بود. لذا یونانی‌ها، ارشمیدس را ریاضی‌دان یونانی خطاب می‌کنند، در حالی که او در سرزمین ایتالیا به دنیا آمده است. پدرش «فیدیاس»، از ثروتمندان شهر، محسوب می‌شد. همچنین علم نجوم را آموخته بود و بیشتر اوقاتش را در رصدخانه خود به مطالعه و بررسی بر روی ستارگان می‌پرداخت.

ارشمیدس در خانواده‌ای تحصیل کرده رشد یافت. «**فیدیاس**»، پدر ارشمیدس به دستور «هیپرو» پادشاه آن زمان وارد ارتش سیراکوز شد و به دلیل علم و دانشی که داشت توانست به دربار راه پیدا کند و از همنشینان پادشاه شود. او آرزو داشت فرزندش نیز راه علم و معرفت را دنبال کند تا بتواند دنیا را تسخیر کند. وقتی «ارشمیدس» پا به دوران نوجوانی گذاشت، به درخواست پدر به اسکندریه مصر رفت تا در آن جا به آموزش ریاضی بپردازد. ارشمیدس زمانی به اسکندریه آمد که «**اقلیدس**» مرده بود.

شهر اسکندریه را اسکندر مقدونی در سال ۳۲۳ قبل از میلاد و در زمان حمله و حرکت به سوی شرق، بر کرانه‌ی مدیترانه، واقع در خاک مصر ساخت. این شهر، بعد از آتن، پایتخت یونان، مرکز علم و تجارت به حساب می‌آمد و بزرگانی چون «**اقلیدس**» و «**بطلمیوس**» در این شهر پرورش یافتند. این شهر حتی زمانی که به دست مسلمانان فتح شد، از مراکز مهم علوم یونانی بود و در انتقال علم و اندیشه و تطبیق معارف با فرهنگ و تمدن اسلامی، نقش مهمی داشت. استاد او «ایوکلید» یکی از بزرگترین ریاضی‌دانان آن زمان بود. پدر ارشمیدس از این که پسرش در اسکندریه اقامت گزیده بود، بسیار خوشحال بود، زیرا معتقد بود، دوری از خانواده برای ارشمیدس لازم است و او را به یک مرد مقاوم تبدیل می‌کند.

ارشمیدس با «ایوکلید» رابطه‌ای دوستانه برقرار کرد، او آن قدر به ریاضیات و مسائل علمی مکانیک علاقه‌مند شده بود که خوردن و خوابیدن را فراموش کرده و سرگرم تحقیق و اختراعاتش بود. او به کمک استادش توانست پیچ مخصوص حلزونی شکل را جهت بالا کشیدن آب نیل و آبیاری مزارع، اختراع کند. باید متذکر شد که هنوز هم در مصر جهت آبیاری مزارع از رود نیل از ابداع ارشمیدس که «پیچ ارشمیدس» نام گرفت استفاده می‌کنند.

«بازگشت به سیراکوز»

ارشمیدس، بعد از مدتی تحصیل در اسکندریه، تصمیم گرفت به وطنش بازگردد و تحصیلات و تحقیقات خود را در سرزمین خود ادامه دهد. او به سیراکوز آمد و موجب شادمانی خانواده‌اش شد. زندگی «ارشمیدس» به آرامی می‌گذشت تا این که به طور ناگهانی، جنگ دوم «کارتاژ» آغاز شد. در جنگ اول کارتاژ «سیسیل» با کارتاژ متحد شد و علیه رم جنگید. یک سال بعد، رومی‌ها «سیراکوز» را تهدید کردند. «هییرو» پادشاه آن سرزمین برای حفظ آرامش، قرارداد صلح را امضاء کرد، اما به این عهدنامه عمل نشد. در آن زمان ارشمیدس با هییرو، پادشاه سیراکوز رابطه نزدیکی برقرار کرده بود. هییرو نیز با کمک تدابیر ارشمیدس درصدد دفاع از شهر برآمد. ولی، سربازان خشن رومی این موضوع را بی‌ارزش پنداشتند و با غرور و خودپسندی در برابر سیراکوز مقاومت کردند. ارشمیدس نیز با ابداع ماشین‌های خودکار پرتاب سنگ، توانست پیاده نظام دشمن را نابود کند. پادشاه سیراکوز، او را یک «گنجینه ملی» نامید.

بعد از فراغت از جنگ، گسترش علم و یادگیری ریاضیات را دنبال کرد. ارشمیدس ۲۷ ساله بود که توانست سطح محدود منحنی‌هایی از قبیل سهمی و منحنی پیچی را به دست آورد. به وسیله‌ی همین روش موفق شد که مقدار تقریبی عدد پی را حساب کرده و به اثبات برساند. ارشمیدس، اولین کتاب را که در علم استاتیک، در مورد تعادل اجسام بحث کرده، به رشته تحریر درآورد.

در این کتاب، اصول پایه‌ای مختص به مرکز ثقل و دیگر ابداعات و اکتشافات وی دیده می‌شود. او در یکی از کتب خود نوشته است: «نقطه اتکایی به من بدهید، تا به کمک یک اهرم، جهان را از جا بلند کنم.» همچنین تالیف کتاب اصول مکانیک که در مورد نیروی اجسام شناور بحث می‌کند، از ارشمیدس است، یعنی هرگاه جسمی درون یک مایع یا گاز، غوطه‌ور شود از طرف آن مایع یا گاز نیرویی برخلاف وزن جسم به آن وارد می‌شود، این یکی از معروف‌ترین تحقیقات وی است. او وقتی به حمام رفته بود، به این نیرو پی برد: «اوریکا»، «اوریکا»: یعنی یافتم!. این اصل، یکی از مهمترین قوانین فیزیک محسوب می‌شد.

«وزن کردن تاج طلا»

پادشاه «سیراکوز» تاجی از طلا خریده بود، اما به این مساله شک داشت که آیا تاج، از طلای خالص است و یا فلز دیگری نیز با آن ترکیب شده، تا وزنش زیادتر شود. لذا از ارشمیدس کمک خواست و از او تقاضا کرد، بدون آسیب رساندن به تاج، میزان طلای آن را وزن کند. ارشمیدس یک روز می‌خواست حمام کند. وان را پر از آب کرد و در آن رفت. وقتی وارد وان شد، آب از وان بیرون ریخت، او متوجه شد مقدار آب سرریز شده، معادل حجم بدن خودش است. پس تشتی پر از آب آورد و تاج طلا را درون آن گذاشت. او گفت: اگر میزان آب جابه‌جا شده را اندازه بگیرد، حجم تاج به دست می‌آید. او فکر می‌کرد که می‌تواند تاج را وزن کند و وزن آن را با وزنی که حجم طلای خالص باید داشته باشد، مقایسه کند. اگر این دو وزن یکی باشد، معلوم است که تاج از طلای خالص است، اما اگر این دو وزن مساوی نباشد، معلوم است که فلز دیگری با طلای تاج مخلوط شده. او این آزمایش را انجام داد و فهمید در تاج، فلز دیگری به کار رفته است و تاج از طلای خالص تشکیل نشده است. پادشاه او را دانای دانایان خطاب کرد و پاداش خوبی به وی داد.

«پایان زندگی گوهربار»

جنگ در سیراکوز، به طور مداوم، ادامه داشت. در آن دوران همه پادشاهان فقط به فکر کشورگشایی و سلطه‌طلبی بودند. رومی‌ها نیز سیراکوز را در امان نگذاشتند. البته سه سال حمله پی‌درپی، «مارسلوس»، فرمانده‌ی قوای روم را از پا درآورده بود. اما او متوسل به حیله‌ای شد و تصمیم گرفت از پشت به شهر حمله کند. وقتی اهالی شهر، پیروزی خود را جشن گرفته بودند، شهر توسط مارسلوس تسخیر شد. در آن هنگام، ارشمیدس در یکی از میدان‌های عمومی نشسته بود و شکلی بر روی شن‌ها ترسیم کرده و مشغول محاسبه و مطالعه آن بود. ناگهان یک سرباز رومی بالای سرش ایستاد، ارشمیدس بدون توجه به او گفت: «از این جا برو و بر روی زمین سایه نینداز» و این سبب خشم سرباز رومی شد و ارشمیدس، این نابغه دنیا را به قتل رساند و ارشمیدس چشم از جهان فرو بست. آثار وی نسبت به اطلاعات دانشمندان زمانش بیشتر بود و آنان قادر به درک تمام آن‌ها نبودند. ارشمیدس را پدر «دکارت» و نیوتن نامیده‌اند. او ۲ هزار سال از معاصران زمان خود جلوتر بود و ریاضیات عصر مدرن، مدیون مطالعات تحقیقات و اکتشافات این دانشمند بزرگ می‌باشد.

«کشف دست خط ارشمیدس»

چندی پیش فیزیکدانان با استفاده از اشعه ایکس، موفق به شناسایی دست خط قدیمی که متعلق به ارشمیدس بوده شدند. این دست خط یکی از مهمترین آثار ارشمیدس، با عنوان «روش برهان‌های ریاضی» است. دانشمندان در بررسی این اثر، ذرات آهن موجود در جوهر دست خط را با اشعه ایکس مورد ارزیابی قرار داده و به این ترتیب به یکی از قوانین ریاضی بیان شده از سوی ارشمیدس دست یافتند. دست نوشته‌ی وی را در موزه «لوور» نگهداری می‌کنند.

■

خشم و غضب را به درگاه مردان باراده راهی نیست ●سقراط

عکس: محمد ذبیحیان

به پرنده های ایرانی کمک کنید!

از ابتدای تاریخ، بشر در آرزوی پرواز بوده و دست به هر کاری زده تا بتواند به آسمان بیکران دست بیابند. در سده اخیر پیشرفتهای فراوانی برای پرواز به وجود آمده و یکی از این وسایل پاراگلایدر می باشد. «پاراگلایدر» به معنی وسیله ای برای سر خوردن می باشد. بسیاری از مردم فکر می کنند که پاراگلایدر همان چتربازی می باشد، در حالی که به هیچ وجه به این صورت نیست. با دو تن از خوبهای پاراگلایدر به گفتگو نشستیم تا نکات تاریک پرواز با پاراگلایدر را برای شما روشن کنیم...

وهاب قره داغی
علیرضا اثنی عشری

ابتدا خودتان را معرفی کنید.

◇ علیرضا اثنی عشری هستم، متولد سال ۵۶. حدود ۱۲ سال است که پرواز می کنم.

وهاب قره داغی هستم. در سال ۶۳ به دنیا آمده و چهار سال است که به ورزش پاراگلایدر رو آورده ام.

گفته می شود که ورزش پاراگلایدر بسیار پر خطر است...

◇ **ع ا:** یک گله ای از شما و همکارانتان داشته باشم که از تیترهای جانگداز خوششان می آید. یک سری ورزشها پر خطر هستند. غواصی، پاراگلایدر و صخره نوردی و... متاسفانه این طرز فکر وجود دارد که هر رشته ورزشی که پر خطر است کسی نباید سمتش برود! امروزه خطرناکترین ورزش جهان غواصی است اما برای همه مردم این موضوع عادی است! به عنوان مثال هواپیما و ماشین هم خطرناک هستند پس نباید سوار آنها شویم؟ اصولاً کارهای هوانوردی خطرناک هستند. اما به نظر من این ورزش بسیار امن و بی خطر است به شرطی که تمام قوانینی که وضع شده را خلبان اجرا کند.

الآن شما چه قانونی را رعایت نکردید که پایتان مصدوم شده است؟

◇ **ع ا:** مانور زیر ۵۰ متر قدغن است اما من در زیر ۵۰ متر یک حرکت نمایشی انجام دادم که مصدوم شدم.

پس خود شما هم قوانین را زیاد رعایت نمی کنید؟

◇ **ع ا:** خوب مانوری به اسم چرخش مرگ بود و از اسمش مشخص است که چه چیزی بود. قانون نمی گوید این کار را نکن اما می گوید اگر این حرکت را انجام دادی مسوولیت گردن خودت است.

اگر مجری قانونی وجود داشته باشد، شما هم قانون شکنی نمی کنید...

◇ **ع ا:** نه، بالاتر از مجری قانون خود من هستم! قوانین زمانی ارزش پیدا می کنند که امکان صدمه زدن شما به دیگران وجود داشته باشد. به عنوان مثال در آلمان آکروباسی کردن غدقن است اما بسیاری از خلبانهای برتر آکروباسی جهان، آلمانی هستند. آنها برای کار خود به کشور دیگری مسافرت کرده و در آنجا عملیات انجام می دهند.

آیا نظارتی بر پروازهای شما وجود دارد؟

◇ **ع ا:** خیر. متاسفانه هر کسی که بخواهد می تواند پرواز کند. به عنوان مثال یک نفر که زمانی پرنده ها را با وانت برای پرواز پای کوه می برد، امروزه به عنوان مربی مشغول به کار می باشد! این فرد بدون مجوز و به خاطر عدم نظارت در آنجا مشغول به فعالیت است.

به ابتدا بازگردیم. پاراگلایدر از کجا وارد ایران شد؟

◇ **ع ا:** در سال ۷۱ یا ۷۲ دو نفر از خلبانهای قدیمی ایرانی به نامهای آقایان سعیدی و اوبهی که از پرندگان قدیمی کایت بودند برای آموزش کایت موتوردار به استرالیا فرستاده می شوند. در آنجا با پاراگلایدر آشنا شده و به صورت خیلی ابتدایی و ساده آنرا فرا گرفته و این وسیله را به ایران می آورند. این دو نفر امروزه پاراگلایدر را کنار گذاشته اند.

بعد چه اتفاقی برای پاراگلایدر افتاد؟

◇ **ع ا:** این دو نفر تا چند سال مشغول به آموزش بودند و نفرات فراوانی آموزش داده و پاراگلایدر روز به روز رشد کرد. البته رشد جهشی این ورزش از سال ۷۶ آغاز شد. آقایی به نام مهدی معطری که پاراگلایدر را در اسپانیا فرا گرفته بود به ایران آمد. این آدم از نظر ورزشی و مهارتی خیلی چیزها می دانست اما به خاطر بزرگ شدن در اسپانیا اخلاق ورزشی را یاد نگرفت و به همین دلیل هیچ کس وی را دوست نداشته و ندارد!

هر رشته ورزشی که وارد می شود، بنیان گذاران آن هیات یا فدراسیونی تاسیس می کند. آیا دو نفری که پاراگلایدر را به ایران آوردند، در فکر تاسیس فدراسیون افتادند؟

◇ **ع ا:** بله، آقای سعیدی تصمیم به تشکیل سازمانی گرفتند. تا دهه شصت کمیته ای به نام چتربازی وجود داشت که کارش سقوط آزاد و چتربازی بود. اما به خاطر اختلافات شخصی دو نفر که در آن زمان مسوولیتی داشتند، این کمیته منحل شد. آقای سعیدی به فکر این بود که هم این ورزش در ایران رشد کرده و هم درآمدزایی داشته باشد. آقای سعیدی به تربیت بدنی رفت و مجوز کمیته چتربازی را در زیر نظر فدراسیون کوهنوردی دریافت کرد. بعد از چند سال این کمیته به انجمن ورزشهای هوایی تغییر نام یافت. مشکلاتی پیش آمد تا آقای سعیدی نتواند به ریاست انجمنی که خودش تاسیس کرده، برسد. پایه و اساس مشکلات تربیت بدنی و هواپیمایی کشوری از همان روز به وجود آمد.

حال سوالی را می پرسم که ابتدای صحبت نیز پرسیده بودم، چرا نظارتی بر فعالیت شما وجود ندارد؟

◇ **ع ا:** هواپیمایی کشوری به صراحت می گوید که هر چیزی که ۲ متر از زمین جدا شود، زیر نظر من است. تربیت بدنی معتقد است که این رشته ورزش است و به تربیت بدنی متعلق است. هواپیمایی کشوری و تربیت بدنی بر سر این ورزش دچار یک مشکل شده اند. دایره حقوقی هواپیمایی کشوری بر عکس تربیت بدنی، بسیار قوی می باشد و به خوبی توانسته در برابر تربیت بدنی بایستد. دو سال پیش مجلس تصویب کرد که هر چیزی که در کشور پرواز می کند، مربوط به هواپیمایی کشوری است.

بعد از تصویب این قانون چه اتفاقی افتاد؟

◇ **ع ا:** حال تربیت بدنی در حال نامه نگاری است که مصوبه مجلس را عوض کنند. به عقیده من این قانون اشتباه است اما مجبوریم که به این قانون احترام بگذاریم.

در جهان پاراگلایدر زیر نظر چه سازمانی است؟

◇ **ع ا:** یک فدراسیون به نام ورزشهای بین المللی هوایی که در حال همکاری با «ایکائو» می باشد. «ایکائو» وقت این را ندارد که بخواهد خودش را درگیر کار پرواز تفریحی کند. این دو سازمان هماهنگ و به موازات هم جلو می روند. مثلاً «ایکائو» یک محدوده هوایی به پرنده ها اختصاص می دهد و می گوید که از این محدوده خارج نشو! اینکه پرنده ها در این محدوده چه کاری انجام می دهند به «ایکائو» ربطی ندارد بلکه به فدراسیون ورزشهای بین المللی هوایی مربوط است. دقیقاً مانند اتومبیلرانی.

درباره آمار کشتگان و سوانح صحبت کنیم. در سال جاری چند کشته یا مجروح داشتیم؟

◇ **ع ا:** سه کشته و حدود ده نفر مجروح داشتیم. متاسفانه مربیان به خاطر اینکه کارشان دچار مشکل نشود، آمار مجروحین را مخفی می کنند! حادثه در همه جا پیش می آید و اگر قوانین رعایت شود ۹۹ درصد حادثه ای اتفاق نمی افتد و در آن یک درصد نیز مقصر

این ورزش بسیار امن و بی خطر است به شرطی که تمام قوانینی که وضع شده را خلبان اجرا کند

خلبان است، نه فرد دیگری!

آقای قره داغی چهار سال پیش به سمت این ورزش آمدید، چرا؟

◇ **و ق:** (با خنده می گوید) اشتباه کردم! ورزش بسیار جذاب، پرمخاطره و پرهیجانی است و من نیز به این هیجان علاقه داشتم.

رشته های خاص مثل رشته شما که هزینه بر هستند، افرادی به آن جذب می شوند که از لحاظ مالی بسیار خوب باشند. هزینه یک پرواز برای یک فرد چقدر می شود؟

◇ **و ق:** هزینه این ورزش بسیار زیاد نیست. شما یک هزینه اولیه برای آموزش دارید و یک هزینه برای خریدن وسایل پرواز. دیگر هزینه ای وجود نخواهد داشت. پس این ورزش خیلی پر هزینه نیست. امروز هزینه آموزش حدود ٤٠٠ هزار تومان است و وسایل پرواز بین ۲ تا ۳ میلیون تومان.

چه مدت طول می کشد تا یک نفر پرواز را یاد بگیرد؟

◇ **ع ا:** پرواز شروع دارد و پایان ندارد. بین ۲ تا ۳ هفته، هر هفته ۳ جلسه ۲ ساعته. پایه پرواز با این زمان اندک فرا گرفته می شود. بعد از آن هر چقدر که بیشتر پرواز کند، مهارت بیشتری کسب می کند.

در ایران مسابقاتی داشته ایم؟

◇ **ع ا:** بله، در حد خیلی ضعیف داشتیم. از سال ۷۵ به اینطرف فکر کنم حدود ۳ یا ٤ مسابقه برگزار شده است. برای اولین بار در ایران خلبانها توانستد در پایینترین رده استاندارد جهانی مسابقات، پرواز کنند.

این مسابقه به چه گونه برگزار می شود؟

◇ **و ق:** چند نقطه تعیین می شود که شما باید در حین پرواز از این نقاط عبور کرده و در نقطه هدف فرود بیایید.

ع ا: این نقاط بین ۳۰ تا ٤٠ کیلومتر با هم فاصله دارند و یک خلبان در یک مسابقه ممکن است حدود ۱۰۰ کیلومتر یعنی چیزی در حدود ٦ ساعت پرواز کند. هر کس بتواند مسافت را در کمترین زمان طی کند اول می شود.

مسابقات جهانی نیز در این رشته وجود دارد؟

◇ **ع ا:** بله، من تنها خلبان ایرانی هستم که در مسابقات جهانی حضور دارد. از سال ۲۰۰۵ به بعد هر جا که پول داشتم، رفتم! در بسیاری از مسابقات شرکت کردم اما هنوز به مقام قابل توجهی دست نیافته ام. آخرین مقام من پنجاه و چهارمی دنیا می باشد. حریفان ما خیلی قوی هستند.

حضور بانوان در این رشته به چه صورت است؟

◇ **ع ا:** به تازگی بانوان نیز در این رشته بسیار فعال شده اند. یکی از بزرگترین مشکلات این ورزش خانواده ها هستند. از نظر خانواده ها این ورزش خطرناک است و خانواده ها روی دختران نیز حساس تر هستند.

یک مورد تصادف نیز چند وقت پیش اتفاق افتاد که یک خانمی خلبان بود...

◇ **ع ا:** در آن مورد مربی مقصر بود. خلبانی که تازه کار خود را شروع کرده در ساعت ۸ شب نباید پرواز کند! ما که خود در این کار حرفه ای هستیم هیچوقت در این ساعت پرواز نمی کنیم چه برسد به یک فرد تازه کار!

تفاوت پاراگلایدر با چتربازی چیست؟

◇ در این است که در پاراگلایدر شما سر می خورید و به زمین می رسید اما در چتربازی شما با سرعت فراوان فرود می آیید.

برای اینکه یک پرواز خوب داشته باشید، چه شرایطی باید وجود داشته باشد؟

◇ **ع ا:** هوا، خلبان و وسایل مناسب باعث به وجود آمدن یک پرواز خوب می شود.

این ورزش محدودیت سنی دارد؟

◇ **ع ا:** خیر، کوچکترین پرنده ما ۱۳ سال سن دارد و مسنترین پرنده ایران ٦٤ ساله می باشد. جالب اینکه چند وقت پیش یک خانم ۸٤ ساله در سوئیس با پاراگلایدر پرید.

در پایان حرفی مانده است که بزنید؟

◇ **ع ا:** امروزه ورود وسایل به ایران خیلی سخت شده و بسیاری از موارد گمرک اجازه ورود تجهیزات ما را نمی دهد. از مسوولان تقاضا دارم که در این زمینه اگر می توانند کمکی به پرنده های ایرانی بکنند.

و ق: همه گفتنی ها را استاد گفته اند و فقط می توانم بگویم که بهای بیشتری به ما باید داده شود.

■

خبرها

هشدار به ترویج افکار نژادپرستانه

نایب رئیس باشگاه آ.ث میلان ایتالیا در نامه ای به فدراسیون فوتبال ایتالیا بابت ترویج نژادپرستی هشدار داد.

آدریانو گالیانی گفت: هواداران تیم های دیگر در قالب هواداران آ.ث میلان ایتالیا در ورزشگاه تجمع می کنند و شعر های نژادپرستانه سر می دهند. وی ادامه داد: نمی توانیم فروش بلیت های آزاد را متوقف کنیم و این وظیفه پلیس است تا با این ماجرا ها مقابله کند.

نایب رئیس میلان افزود: باشگاه آ.ث میلان مثل هر باشگاهی مسئول هوادارانی است که کارت رسمی هواداری دارند و مورد شناخت باشگاه هستند.

پلاتینی بدون انگلیس نابود خواهد شد

بیشتر روزنامه های انگلیسی در اروپا به تبعیت از گاردین، موج جدیدی را علیه یوفا و مقاماتش به راه انداختند. پل ویلسن، نویسنده بخش فوتبال گاردین در آخرین پرداخت خود به این مسئله، آورده است: پلاتینی بدون انگلیس نابود می شود. خودتان قضاوت کنید؛ آیا یورو ۲۰۰۸ بدون انگلیس کسل کننده ترین تورنمنت تاریخ فوتبال نبود؟ انگلیس زدایی از سیاست های پلاتینی است. مدیر برنامه های انگلیسی یک به یک به خاطر بدهی به یوفا استعفا می کنند و باشگاه های انگلیسی بدون کوچکترین اعتراض از سوی یوفا و حتی با حمایت آنها، به ثروتمندان عرب یا امریکایی فروخته می شود.

وی نوشته است: مسابقه یوونتوس و رئال مادرید می توانست فینال زودهنگام لیگ قهرمانان اروپا امسال لقب بگیرد؛ اما نگاه کنید تا متوجه شوید که در ورزشگاه دل آلپی که به قول ایتالیایی ها خانه فوتبال است، چند هوادار آمده بود؟ فقط ۲۵ هزار هوادار که در مدت زیادی از بازی ساکت بوده و آن را تماشا می کردند. خانه فوتبال دنیا، انگلیس است؛ نه ایتالیا.

حقیقت تلخ است و دروغ شیرین و همه هم دنبال شیرینی می روند

● آندره مالرو

خداحافظ قهرمان، خداحافظ

چند ماهی از المپیک و افتخارآفرینی هادی ساعی گذشت و خبر زیادی از وی به گوش نمی رسید اما همه چیز از اواسط هفته گذشته شروع شد. مصاحبه از آقای ذوالقدر در یک خبرگزاری با این مضمون منتشر شد که دیگر زمان خداحافظی هادی ساعی فرا رسیده است. فردای این خبر شایعاتی مبنی بر خداحافظی هادی ساعی از دنیای قهرمانی به گوش رسید تا اینکه رفته رفته این شایعات به حقیقت پیوست. پرافتخارترین تکواندوکار ایران با بیان اینکه زمان خداحافظی اش از دنیای قهرمانی فرارسیده است، گفت: تکواندو ایران پر از ستاره است و استعدادهای جوان به زودی جای خالی مرا پر می کنند. نزدیک به ۱۵ سال است که در خدمت تیم ملی تکواندو ایران اسلامی هستم و همواره چون یک سرباز عاشق وطن، هدفم تنها کسب افتخار و خوشحالی مردم عزیز ایران بوده است.

وی در پاسخ به این سوال که چرا این زمان را برای خداحافظی انتخاب کرده گفت: در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که بهترین زمان برای خداحافظی من هم اکنون است چرا که برای ترمیم پای آسیب دیده خود باید طبق نظر پزشک عمل جراحی انجام دهم. هر ورزشکاری که در سطح قهرمانی فعالیت می کند روزی به این نتیجه می رسد که زمان رفتن فرارسیده است. رسیدن به این تصمیم هر چند بسیار دشوار است اما روزی باید رفت و میدان را در اختیار جوانترها قرار داد.

قهرمان المپیک ۲۰۰۸ پکن با بیان اینکه «حالا نوبت جوانترهاست» افزود: تکواندو ایران ستاره‌های فراوانی دارد که می توان با اتکا به آنان سال‌ها در سطح اول جهان خودنمایی کرد.

خبر خداحافظی هادی ساعی بازتاب گسترده‌ای در سطح جهان داشت. به هر حال یکی از مطرح ترین و پرافتخارترین ورزشکاران جهان، از دنیای قهرمانی خداحافظی کرده بود.

در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که بهترین زمان برای خداحافظی من هم‌اکنون است چراکه برای ترمیم پای آسیب دیده خود باید طبق نظر پزشک عمل جراحی انجام دهم

فدراسیون جهانی تکواندو ضمن انتشار خبر خداحافظی ساعی از دنیای قهرمانی گزارشی از موفقیت های این ورزشکار ارائه کرد. فدراسیون جهانی تکواندو باانتشار عکسی خبر خداحافظی اسطوره تکواندو ایران را روی خروجی سایت رسمی خود منتشر کرد.

WTF با نگاهی به کارنامه ۱۳ سال حضور ساعی در سطح اول تکواندو جهان به دلیل کسب دو مدال طلای المپیک در سالهای ۲۰۰٤ آتن و ۲۰۰۸ پکن و یک مدال برنز از المپیک ۲۰۰۰ سیدنی از وی به عنوان بهترین ورزشکاری المپیکی ایران یاد کرده است. این برای اولین بار است که سایت رسمی فدراسیون جهانی تکواندو خبر خداحافظی یک تکواندوکار را منتشر می کند. هادی ساعی به دلیل خصوصیات بارز اخلاقی همواره مورد توجه ویژه مسئولان فدراسیون جهانی قرار داشته است.

بکهام:

برای جلب نظر کاپلو به میلان نخواهم رفت

کاپیتان سابق تیم ملی انگلیس گفت: رفتنم به میلان ایتالیا برای جلب نظر کاپلو نیست.

دیوید بکهام اظهار داشت: هرگز در جایگاهی چنین، پایین و کم اهمیت نیستم که برای جلب نظر یک مربی تیم خود را عوض کنم. پس از این همه سال، در سطحی هستم که برای خودم بازی کنم.

وی افزود: مدیون مردم کشورم نیستم و به اندازه کافی برای تیم ملی زحمت کشیده ام. کاپلو مربی تیم ملی است و باید هر بازیکن انگلیسی که لیاقت بازی در تیم ملی را دارد، دعوت کند؛ حتی اگر این بازیکن در دورترین جزایر آفریقایی باشد.

بکهام افزود: رفتن من به آ.ث میلان به این خاطر است که می خواهم بازی در ایتالیا را هم تجربه کنم. این شایعات که کاپلو مرا به میلان برده یا برای مطرح شدن به این کشور می روم، کذب محض است.

تجاهل تا کی؟

تقدیر از پائولو مالدینی!

در تحریریه نشسته بودم که یکی از همکاران گفت: نوشتن مطلب ورزشی کاری ندارد، سوژه هم که زیاد است، مثلاً همین پائولو مالدینی که برای دیدار یک جانباز ایرانی به رم رفته و از وی عیادت کرد. همکار ما سپس به تعریف از پائولو مالدینی پرداخته که وی چقدر انسان نوعدوستی می باشد و برای عیادت یک ایرانی که عاشق وی بوده حدود ۸۰۰ کیلومتر راه را طی کرده است.

راستش از تعجب در حال درآوردن شاخ بودم چراکه عین همین خبر را ۳سال پیش خوانده بودم و برای من جای سوال داشت که چطور ممکن است این اتفاق دوباره افتاده باشد؟! برای آنکه از اصل خبر مطمئن شوم، نگاهی به مطبوعات ورزشی انداختم و متوجه شدم که بله، متن این خبر با تفصیلات اساسی در چندین و چند روزنامه دیگر هم کار شده است. این خبر دقیقاً همان خبر ۳سال پیش بود که بدون حتی تغییر یک نقطه در متن آن، دوباره در تعدادی از مطبوعات پرشمار اما کم سوژه ورزشی کار شده و به تیتر یک تبدیل شده است.

در اصول خبرنگاری به ما آموخته شده که یکی از مهمترین ارکان خبر، اصالت داشتن منبع آن می باشد. درباره خبر مالدینی هم هرچه گشتم منبع خبر را پیدا نکردم. تنها اشاره به این شده که این خبر از طریق پست الکترونیکی منتقل شده است. نکته جالب داستان این بود که گفته شده خواهر پائولو مالدینی در آن بیمارستان به عنوان پرستار مشغول به کار می باشد. وقتی به اینجای خبر رسیدم، بد ندیدم که به همکاران خبرنگار خود گوشزد کنم کاش برای پیدا کردن صحت یک خبر، حداقل به خود زحمت دهند. مثلاً در ارتباط با این خبر دریابند که پائولو اصلاً چنین خواهری نداشته و ندارد و در عرض چند دقیقه می توان مشخص کرد که این خبر منبع درستی نداشته و تنها می توان اینگونه نتیجه گیری کرد که متاسفانه خبرنگاران ما دوباره گرفتار دروغهای خبری و اینترنتی شده و بدون کمترین کنکاش و تحقیقی دست به چاپ آن زده و به تحسین از پائولو مالدینی پرداخته اند.

البته در اینکه مالدینی سفیر صلح یونیسف بوده و یکی از خیرترین فوتبالیست های جهان می باشد، شکی نیست اما برای دوستان مطبوعاتی من این سوال پیش نیامده که چرا در یکی از سایتهای خبری خارجی رسمی، که توجه خاصی به این نوع اخبار دارند، هیچ خبری در این زمینه کار نشده است؟!

به این نقطه از نتیجه گیری رسیده در حال تعریف آن برای همکارم بودم که دوست دیگری شتابان وارد تحریریه شده، یک مجله ورزشی را نشان داده و با هیجان خاصی گفت: شنیده اید که قرار است از پائولو مالدینی تقدیر شود؟! در این مجله نوشته که چرا کار خیر مالدینی مورد توجه رسانه های قرار نگرفته است؟! راستی، چرا شما در اینباره مطلبی نمی نویسید؟!

جمله آخر وی که به پایان رسید، نتوانستیم جلوی خودمان را بگیریم و صدای خنده ما فضای تحریریه را پر کرد. همکار تازه وارد ما در عجب بود که چرا ما می خندیم؟! به نظر شما خنده ما بدون دلیل بوده است؟!

نیکولا آنلکا

منفی ها را دور می ریزم

نیلوفر یوسفی

مصاحبه ای خواندنی با بازیکن تازه مسلمان شده باشگاه چلسی انگلیس برای شما فراهم کرده ایم که در این مصاحبه نیکولا آنلکا از دلیل گرویدن به دین مقدس اسلام، سخن گفته است.

◇**چه شد که تصمیم گرفتید مسلمان شوید؟ آیا همیشه به این موضوع فکر می کردید؟ و آیا واقعیت دارد که بعد از تغییر دین می خواهید در خاورمیانه زندگی کنید؟**

خاورمیانه؟! خیر. زندگی در خاورمیانه را دوست ندارم! درباره تغییر دینم به اسلام باید بگویم که اسلام تنها دینی است که با شیوه زندگی من جور است. با این دین جدید احساس خوبی دارم. درباره مسائل جزئی هم فکر می کنم که خیلی شخصی هستند و زیاد در اینباره صحبت نمی کنم.

◇**در ماه رمضان چطور انرژی خود را از دست نمی دهید؟**

به ماه رمضان و روزه گرفتن احترام می گذارم. البته روزه گرفتن به هیچ وجه سخت نیست و من حتی اگر گاهی دچار ضعف شوم در زمان تعطیلات فصل فوتبال، روزه هایی را که نگرفته ام، می گیرم.

◇**زمانی که ۱۷ ساله بودید با آرسنال قرارداد امضا کردید. چه احساسی داشتید زمانی که بار سنگین انتظارات طرفداران تیم را روی شانه های جوان خود حمل می کردید؟(با توجه به اینکه دنیس برگکمپ در هفته های پایانی فصل مصدوم بود.)**

به هیچ وجه به یادم نمی آید که دنیس مصدوم شده بود! درست نمی دانم که چگونه با سختی کار کنار آمدم اما مطمئن هستم که کنار آمدن با این سختی یک موضوع کاملاً غریزی بود. در آنجا حضور داشتم، مربی از من تقاضای کمک کرد و من هم به کمک هم تیمیهایم بازی خوبی ارائه دادم، به همین سادگی!

◇**زمانی که به رئال مادرید رفتید، شایعات زیادی مبنی بر راضی نبودن بازیکنان اسپانیایی از استخدام شما به گوش می رسید. آیا این شایعات صحت داشت؟**

بله، روز اول که برای تمرین به رختکن رفتم، هیچ فردی مرا به بقیه بازیکنان معرفی نکرد، حتی هیچ کمدی برای من در نظر گرفته نشده بود! یادم می آید در جلسه اول برخوردم با ساموئل اتوئو و جرمی، آنها به من گفتند: مواظب باش! شنیده ایم که تعدادی از بچه ها پیش رئیس رفته و گفته اند تا وقتی مورینتس هست، چرا تو را خریده اند؟! زمانی که از این موضوع با خبر شده و فهمیدم که پایم لبه پرتگاه است، دیگر نتوانستم مانند قبل باشم. خوش آمدگویی آنها مرا رنجانده بود. با رفتاری که از خود نشان دادند، متوجه شدم که نمی توانم بیشتر از یک سال در آنجا بمانم و گرنه امکان داشت که اتفاق بدی برایم بیفتد!

◇**نقش شما در پیروزی رئال در جام باشگاه های اروپا، به ویژه بعد از گلهایی که با هر دو پای خود در نیمه نهایی به ثمر رساندید، واقعاً پر رنگ بود. چه احساسی در این زمینه دارید؟**

علی رغم تمام مسائلی که در طول فصل رخ داد، خاطرات خوبی از بودن در رئال دارم به خاطر اینکه مسائل مثبت را در ذهنم نگه داشته و منفی ها را دور می کنم. چیزی که در جام باشگاه های اروپا برای من جالب بود، این بود که قرار بود بازی نهایی در پاریس و وطن من برگزار شود، پس همه تلاشم را کردم تا به فینال رقابتها راه یابم. ■

لوئیز فابیانو

دیگر پسر بدی نیستم

لوئیز فابیانو، مهاجم گلزن تیم فوتبال «سه ویا» اسپانیا در مصاحبه ای کوتاه از تجارب گذشته و تفاوت سه ویا با دیگر باشگاه های جهان گفته است.

◇**سه ویا در دو فصل گذشته به مقام قهرمانی جام یوفا دست یافت. تیم سه ویا را در این فصل چگونه می بینید؟**

تیم ما در سال گذشته پیشرفت بسیار زیادی کرد. ما به رقابت های سخت و وضعیت هایی که به تصمیم گیریهای سخت نیاز دارند، عادت کرده ایم. توانایی های تیم پس از کسب مجدد جام یوفا بهتر شده ولی هنوز هم اشکالاتی در تیم مشاهده می کنم. بزرگترین اشکال ما این است در جاهایی که می شود حریف را راحت ضربه فنی کرد، فکر نمی کنیم.

◇**مواد لازم برای تهیه یک سه ویای موفق چیست؟**

تطابق و سازگاری مهمترین مسئله است. یک مستطیل سبزرنگ وجود دارد که در آن هر بازیکنی هدفی مشخص دارد. مهمترین هدف ما رقابت های اروپایی و کسب عناوین خوب است. بازیکنان باید در مناسبترین مکان که با استعدادهایشان ناسازگاری نداشته باشد، قرار بگیرند. مربی هم باید به بهترین نحو از بازیکنان کار بکشد.

◇**به نظر می رسد که شما در باشگاه های قبلی خود(پورتو ورن) غمگین تر و کم انرژی تر بودید. داستان چیست؟**

اولین تجربه من از باشگاه های اروپایی، آنطور که توقع داشتم پیش نرفت اما تجربه خوبی بود. در حال حاضر از فوتبال لذت می برم. نتایجی را که در سه ویا به دست آورده ام، دوست دارم و عاشق این تیم هستم. تا به حال دو جام را به همراه سه ویا فتح کرده و باز هم به باشگاه کمک می کنم تا عناوین دیگری به دست آورد.

◇**چه چیز باشگاه سه ویا، متفاوت تر از باشگاه های دیگر است؟**

فکر می کنم صبری که من و باشگاه از خود نشان دادیم تا خودم را با محیط جدید سازگار کنم، عامل کلیدی در موفقیت من بود. راستش را بخواهید در فصل اول حضور در اینجا اصلاً خوب نبودم. در دومین فصل بهتر شده و ۱۵ گل به ثمر رسانده و در خیلی از بازیها قاطع تر از قبل ظاهر شدم. در تیمهایی که قبلاً برایشان بازی کردم، هرگز چنین تطابق و سازگاری وجود نداشت.

◇**سبک بازی در اسپانیا تا چه اندازه با سبک بازی در پرتغال متفاوت است؟**

بازی اسپانیایی ها تکنیکی تر است و این موضوع با بازی من کاملاً همخوانی دارد. بازی پرتغالی ها بیشتر شبیه بازی برزیلی هاست. اشتباه نکنید! سطح بازی در لیگ برتر پرتغال خیلی بالاست اما آرزوی من حضور در «لالیگا» بود.

◇**آیا شما مجبورید برای حضور موفق در اروپا، تواناییها و بازی خود را با تیمتان سازگار کنید؟**

خیر، اینطور که شما فکر می کنید، نیست! بازی من ترکیبی از تکنیک های برزیلی و قدرت فیزیکی اروپایی است. بازیکن چابکی هستم و با هر دو پایم می توانم گلزنی کنم. زمانی که به این باشگاه آمدم، احتیاج به تغییر و تحول زیادی نداشتم.

◇**شما در سائوپائولو به عنوان پسر بد فوتبال برزیل نامگذاری شده بودید. امروز که باشگاه خود را عوض کرده و به اسپانیا آمده اید، احساس می کنید که از شر این لقب راحت شده اید؟**

بله! هیچ چیزی در زندگی من راحت به دست نیامده است. برای به دست آوردن همه چیز باید بجنگم. چندین بار برای عوض کردن شرایطم سعی و تلاش کرده ام و فکر می کنم این موضوع که دیگر پسر بدی نیستم را توانسته ام به اثبات برسانم. ■

تازه‌رسیده‌ای که ابراز صمیمیت کند، بعید نیست دشمن باشد

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

«کردان، وزیر سه ماهه کشور، قبل از استیضاح در رابطه با جعلی بودن مدرک دکترایش گفت: من فریب نماینده دانشگاه آکسفورد را خوردم و از او شکایت می کنم.» ــ جراید

فریب خورده

محمد جاوید

عجب اسم قشنگی داشتی تو
به لندن آب و رنگی داشتی تو
مرا با نام خود اغفال کردی
همه آمال من را چال کردی
«الهی خیر از عمرت نبینی»
به جای یاس خرزهره بچینی
به ضرب و زور دادی مدرکم را
سپس آجر نمودی نانکم را
سرِ خود آمدی و بی محابا
تنم کردی ردای دکترا را
واسمش را نهادی افتخاری
صدالبته زراه لطف ویاری
نه من دارای تحقیقات بودم
نه در قید مقاله جات بودم
ولی چون دکترا دادی به دستم
به خود گفتم چرا اینجا نشستم
شدم استاد دانشگاه آزاد
و کردم یک کمی تا قسمتی باد
یقینم شد که بنده دکترایم
وگرنه من بر این کرسی چرایم؟
ترقیدم سپس هرروز بالا
رسیدم تا وزارت جان مولا
ولی حالا که پی بردم به این راز
که این مدرک نمی ارزد به یک غاز
برای صافکاری و بتونه
جلوگیری ز هر حرف و بهونه
رها کردم فشنگی در سیاهی
شکایت کردم از یک فرد واهیم
تو شاهد باش ای «جاوید» طناز
که من اصلا ندارم ذرّه ای آز
فریبش خوردم و قاپ مرا بُرد
وداد آن مدرک جعلی آکسفورد
«کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم»!

توضیحات: شعر شدیداً فلسفی زیر را شبی از شب های پائیزی که دچار دردی نامعلوم شده بودم گفتم و خودم هم نفهمیدم چی گفتم! به نظرم حکایت ما بلاتشبیه به حکایت همان بنده خدایی می ماند که طعام یخ خورده بود و موهای سرش درد می کرد. طبیبش او را گفت: برو بمیر که نه درد و مرضت به آدمیزاد می ماند، نه خورد و خوراکت!....

نخستین سیاه در کاخ سفید

در انتخابات ۵ نوامبر ۲۰۰۸ باراک اوباما سیاهپوست دورگه با اکثریت آرا بر رقبای سفیدپوست انتخاباتی پیروز گردید و بعد از جرج بوش رئیس جمهور جنایتکار و جنگ‌افروز آمریکا به کاخ سفید راه یافت.

«او» باما

یحیی وکیلی زند

شد رئیس بعد بوش اوباما
دارم امید او بود با ما
یعنی او صلح و دوستی آرد
مردمان جهان نیازارد
همچو بوش ستمگر شیاد
ندهد هستی ملل بر باد
از فلسطینیان آواره
کرده دلجویی دردشان چاره
از عراق و ز ملت لبنان
هم ز افغان و خیل محرومان
دست بردارد و نسازد خون
قلب خلقی به خاطر صهیون
نشود همچو بوش چون قابیل
نوکر جیره‌خوار اسراییل

رباعیات سمیناهاری!

دکتر محمدرضا ترکی

تا باز شود زکار مردم گره ها
بگذر ز مدار بستهّ دایره ها
تاچند نشینید به باطل، تا چند
چون مرغ بر این کنگره ها، کنگره ها...؟

◆◆◆

چون سال نکو که از بهارش پیداست
چون مزهّ ماست کز تغارش پیداست
کیفیت و اعتبار هر کنگره ای
از وضعیت شام و هم ناهارش پیداست!

◆◆◆

کافی است دگر، شعار برپا نکنید
در آینه ها غبار برپا نکنید
یک چند به فکر شام مردم باشید
این قدر سمیناهار برپا نکنید!

خواجه پیشی!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

در راستای طرح عقیم سازی گربه های تهران:

بلا دور از جنابت خواجه پیشی!
شنیدم بعد از این بابا نمیشی؟
گرفتند و شما را اخته کردند
دکان عاشقی را تخته کردند
چه پیش آمد تو را یکباره پیشی؟
(چه می گویم چه پیشی و چه پیشی؟!)
تو بودی فتحعلی شاه و به ناچار
شدی آغا محمّدخان قاجار
بمیرم از برای آن سبیلت
برای جسم و جان زخم و زیلت
لبت زین اختگی پرخنده باشد
که خود «پیش» آمدی فرخنده باشد
چرا نفرین و اینسان گریه زاری
دعایی کن به جان شهرداری
همان بهتر در این عصر گرانی
مجرد باشی و تنها بمانی
چو شد از سر غم اهل و عیالت
شوی فارغ ز غصّه، خوش به حالت
زمانی که شدی عاری ز مردی
ز بند مشکلات آزاد گردی
غم نان و معاش خانواده
توقّع های یار پرافاده

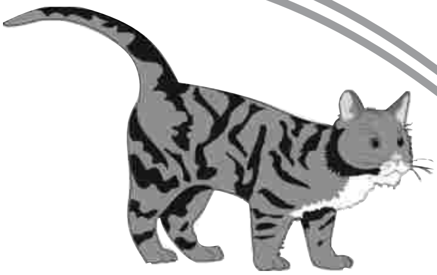

ز عشق دلبری ناز و سه ساله[1]
اضافه کار در سطل زباله
«فدایت گردم» و «آی لاو یو»ها
سر دیوار، انواع میوها
برای حفظ او با صد فلاکت
جدل با گربه های بی نزاکت
برای شام فرزندان بیمار
بسی سگدو زدن در کوی و بازار
اگر پایش بیفتد گاه دزدی
(نه رسمی، همچو ماها، روزمزدی)
میان بچه های تخس و پر رو
به دام افتادن و خوردن ز هرسو
فرود سنگ روی پا و کله
کتک خوردن ز قصاب محله
مگر یابی ز جایی استخوانی
سر سفره گذاری تکّه نانی...

◆◆◆

از آنسو در غم مردی نزن زار
که دنیا گشته از این جنس بیزار
ز مردان بر نمی خیزد بخاری
که افکندند مردی را به خواری
رها از آنچه می دانیم و دانی
برو لذت ببر از زندگانی!

---

[1] ۱- در ادبیات گربه ها، معادل معشوق چهارده ساله ماست!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

به راستی که هفته خوبی پیش رو دارید که در آن پیوند مجدد شما با اعضاء خانواده بسیار پررنگ می باشد، اما این را بدانید که این روزها به علت مشکلات اجتماعی بین بسیاری از مردم فاصله ایجاد شده و گاهی اوقات سوءتفاهم‌ها را فقط باید با عشق زدود.

دوست خوبم! برای رهایی از بحرانهای موجود به دنبال دوستان مجازی نگردید و حرفهای دلتان را با حضرت دوست درمیان بگذارید و با تغییر الگوی زندگی مقابل مشکلات بایستید و مطمئن باشید که به نتیجه دلخواهتان خواهید رسید.

نکته دیگری که لازم است بدانید این که تلاش زیاد برای کشف شادی مثل این است که به دنبال کلاهی که روی سرتان است بگردید!

اردیبهشت

در انجام اموری بی تاب هستید و تردید رهایتان نمی کند که خیلی ها بی تفاوت از کنار آنها عبور می کنند.

دوست خوبم! در این روزها پیامی دریافت می کنید که مدتها به دنبالش بودید و این خود می تواند مسیر شما را تغییر دهد، پس افکارتان را آشکار سازید و از سانسور کردن بپرهیزید، چرا که گفتگو بسیاری از مسایل ریز و پنهان را حل می کند و خوشبختانه شما کسی در نزدیکی خود دارید که با چنین توفانهایی ممکن است خم شود، ولی نمی شکند، کسی که شهد وفاداری به کامتان می ریزد و صبوری را در جام وجودتان نمایان می سازد، پس به حضرت دوست توکل کنید و پیش بروید که نتیجه آن برای شما حیرت انگیز خواهد بود.

خرداد

همانطور که می گویید آدم وقتی عجله دارد عقربه‌های ساعت مثل اسب تندرو حرکت می کنند. این روزها شرایط خاصی دارید و گویی زمان برای شما مثل برق و باد می گذرد و لازم است شما نیز با زمانه همگام شوید تا بتوانید بر دنیای پیرامون خود غلبه کنید.

دوست خوبم! آسمان زندگی شما آبی است و چنین خواهد ماند، پس نگرانی را از خود دور سازید و رابطه‌های اضافی را قطع کنید تا حداقل فرصت لازم برای انجام کارهای ضروری داشته باشید و یا به عبارتی از اصل ماجرای زندگی غافل نمانید.

امکان بروز تغییر و تحول و یا حتی خرید و فروش برای شما وجود دارد و نتیجه آن نیز به لطف حق مطلوب است.

تیر

می گویید که ضرر کرده‌اید و به قول خودتان نتوانسته‌اید مشکل را جبران کنید، پس موضوع را فراموش کنید تا بتوانید حداقل به طور موقت به آرامش برسید. از اندوخته مالی سخن می گویید که البته پشتوانه خوبی است و امنیت خاطر را به همراه دارد، ولی نمی دانم چرا غافل از اندوخته‌های معنوی می شوید که با هیچ مبلغی نمی توان آن را جبران کرد.

دوست عزیزم، زمان آن رسیده که کدورتی را که ایجاد شده خاتمه دهید و شادیها را جایگزین کنید و مطمئن باشید که او نیز منتظر چنین لحظه‌ای می باشد. نکته پایانی این که تغییرات خوبی را پیش رو خواهید داشت و با توکل به حضرت دوست موفق هستید. مطمئن باشید.

مرداد

دوست عزیزم! غم و اندوه شما به علت نداشتن روحیه قوی و استوار جهت قدم برداشتن است و زمان آن رسیده که آن را تقویت کنید و جرأت و جسارت خود را ثابت کرده و به نمایش بگذارید و این همان کمبودی است که سرمنشاء تمامی خواسته‌های شما می باشد. در ضمن لازم است که به عهد خود وفادار باشید و با تمام وجود سعی کنید تا از این بی حوصلگی بیرون بیایید و به دنبال دلخوشی های جدید بگردید و آن را با گذشته تلفیق کنید و معجون تضمین کننده آینده را بنوشید.

نکته پایانی این که به اندازه گلیم تان پایتان را دراز کنید و دست به کاری نزنید که دردسر آن از حد و اندازه شما بیرون باشد.

شهریور

هیچ وقت برای تحقق آن چیزهایی که می توانید باشید دیر نیست، پس قدرت درونی خود را حفظ کنید و رویاهای خود را شکلی بخشید که واقعیت پذیر باشند و راه رشد و پیشرفت را هموار سازند.

دوست خوبم! رشد کردن همیشه با یافتن فرصت‌ها برای تغییر همراه است، پس برای کارهایی که انجام نداده‌اید تاسف نخورید و آغوش خود را برای مبارزه‌ای با انتخاب و با کنجکاوی و با انگیزه کامل باز کنید که شما می توانید با شوخی و خنده و لذت راهتان را طی کنید و به نتیجه شگفت انگیزش برسید. در مورد افرادی که بدخواه شما هستند هم باید بگوییم که بی تفاوت باشید که توفان شمع را خاموش می کند اما شعله آتش را روشن تر!

مهر

دلتان تنگ شده و به قول خودتان بی قرار شده‌اید و می گویید مرا چه به این همه تحمل، ولی به نظر من شما خونسردی و وقار معمولی بروز داده‌اید و قدرتتان بیش از اینهاست و چون کوه قابل تحسین است که خودتان آن را نمی بینید و نگران روزهای ناخوانده هستید، درحالی که روزهای خوبی تا به امروز می توانستید داشته باشید که در آن تمامی ثانیه‌ها و غرورتان کاملاً محفوظ بماند. در ضمن لازم است به شما یادآوری کنم که هر کسی به اندازه خودش حق زندگی کردن دارد و باید توجه بیشتری به این موضوع داشته باشید تا وجدانتان آرامش لازم را بیابد.

آبان

بعضی از افکاری که در ضمیر ناخودآگاه شما وجود دارد تحت کنترل شما نیست که باید آنها را تحت کنترل درآورید و از روی برنامه حرکت کنید تا براساس اعتقاد و باورهای غلط بهم نریزید.

دوست خوبم! شما هیچ وقت تنها نیستید و نخواهید بود، پس ذهنتان را درگیر مسایل پیچیده و بی ارزشی چون این نگرانی ها نکنید و لجاجت را کنار بگذارید و حقیقت را با وجود تلخی اش بپذیرید و مثل همیشه باعث حیرت اطرافیان شوید. اشک شوق و شادی برایتان پیش بینی می شود که آن لحظه می تواند دلنوازترین و شیرین ترین لحظه زندگیتان شود، اگر برای حضرت دوست باشد.

نکته پایانی این که خود و عزیزان را با هیچ کس مقایسه نکنید که شرایط به هیچ وجه برای انسانها یکسان نیست.

آذر

دوست خوبم! شما هیچوقت تنها نبوده‌اید حتی اگر آن را احساس کرده باشید، بنابراین نگویید حرفی برای گفتن ندارید، چرا که حرفهای ناگفته روح را آزار می دهد و جسم را بیمار می کند و خانه‌های جدول زندگیتان را یکی یکی پر و سیستم حاکم بر آن را برهم می ریزد و تا رمز و راز آن را پیدا کنید فرصت از دست رفته!

دوست خوبم! دقت کنید تا درگیر ظاهری نشوید و به جای شمارش سالها، برای روزها و ماهها برنامه بریزید و این درصورتی است که دلتان را به خالق یکتا بسپارید و بدانید که هیچ چیز دنیا همیشگی نیست که شما آنها را برای همیشه بخواهید، بجز عشق به او که از این قانون جداست.

دی

در این هفته لازم است که ببخشید و گذشته را فراموش کنید، هرچند که تمامی مسایل برای شما آشکار شده باشد و از این طریق حداقل به قولی که به خودتان داده‌اید عمل کنید تا شما هم بتوانید اعتماد کنید.

در ضمن مهمترین توصیه من به شما این است که دخالت در موضوعی که از حدود اختیار شما بیرون است نداشته باشید تا مجبور به انجام اموری که دوست ندارید نشوید و بدانید که زندگی غرق انرژی مثبت و منفی است و انتخاب با شماست، پس درست انتخاب کنید تا بتوانید قدرتمند ادامه دهید و البته از پاکیزگی ظاهر خود نیز غافل نشوید که باعث تقویت اعتماد به نفس می شود.

بهمن

در این روزها لازم است که حداقل با خود بدون رودربایستی رفتار کنید و نقایص را مورد بررسی و اصلاح قرار دهید و جنبه‌های مثبت را تقویت کنید و البته شرایط را با هیچ کس مقایسه نکنید چرا که افراد شبیه به شما و شرایط این چنینی محدودند.

دوست خوبم! ابزارهای شما برای زندگی کردن، روح است و جسم که اولی از عقل و دومی از دل دستور می گیرد و اگر به این اصل توجه کنید می توانید انسانهای اطرافتان را نیز بهره‌مند سازید. نکته پایانی این که شما در این روزها می توانید همانند پرندگان شاد خود را در سخاوت آسمان رها سازید و لذت پرواز را تجربه کنید و به تجربه‌هایتان بیفزایید و آن را به دیگران نیز گوشزد کنید، اما پرواز با بالهای عشق به «او» و نه ابراز دیگر!!

اسفند

تلنگرهای روحی شما در این مدت بسیار بوده، ولی نمی دانم چرا باعث حیرت شما نمی شود و این تذکرها را خیلی جدی نمی گیرید درحالی که می توانست هر کدام از آنها باعث دگرگونی و تغییرات کامل شما و زندگیتان شود و آرزوهای کوچک و بزرگ را تحقق بخشد ولی می بینید که می خواهید با سکوت خود فریاد بزنید و می پندارید که کسی آن را می شنود، ولی غافل از آن هستید که درک این واکنش ها در اختیار هر کسی نیست و کاش این توصیه را جدی بگیرید.

نکته پایانی این که به گفتگویی دعوت می شوید که لازم است پیشداوری نکنید و قضاوت را به گذشت زمان بسپارید.

هنگامی که خشمگین هستی، دست به هیچ کاری نزن، زیرا مرتکب اشتباهات فراوانی خواهی شد

● گزینش

ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

مهمترین وسیله پیشگیری از پوسیدگی دندان

مهمترین راه پیشگیری از پوسیدگی دندانها استفاده از نخ دندان است. اهمیت استفاده از نخ دندان ۱۰ برابر بیشتر از مسواک زدن می باشد؛ چرا که تنها وسیله‌ای است که می تواند بین دندانها را که محل بیشترین تجمع پلاک و پوسیدگی دندانهاست تمیز کند. استفاده از مسواک و همچنین فلوراید چه به صورت خمیر دندان و چه به صورت استفاده موضعی توسط دندانپزشک و همچنین استفاده از فلوراید در آب شرب و مصرف حداقل مواد قندی و همچنین مراجعه منظم به دندانپزشک از راه‌های دیگر حفظ سلامت دندان‌ها می باشد که مجموعا تا ۹۰ درصد از ایجاد پوسیدگی دندان و بیماریهای لثه جلوگیری می کنند.

زخم معده منجر به بیماری کهیر می شود

کهیر، بیماری است که در اثر ورم‌های پوست، به شکل جوش های چند میلیمتری و چند سانتیمتری پدید می آید. تحقیقات نشان می دهد که ۲۰ درصد این بیماری به دلیل داروهایی مانند آسپیرین و یا غذاهایی مانند ماهی، تخم مرغ و یا آجیل و شکلات است. البته عفونت بینی و یا دندان و یا زخم معده نیز در ظهور این بیماری موثر است. یادآور می‌شود، برای درمان این بیماری داروی ضد هیستامین که سبب می‌شود جوش‌ها گسترش نیابند و خارش پوست کاهش یابد، تجویز می‌شود.

سیب و پیاز دشمن سرطان لوزالمعده

مصرف سیب و پیاز از بروز سرطان لوازالمعده پیشگیری می کند. نتیجه یک تحقیق بین المللی نشان می دهد که این تاثیر حفاظتی بدلیل فلاونول موجود در این مواد غذایی است. فلاونول دارای خواص آنتی اکسیدانی و ضد سرطانی است که این خاصیت ضد سرطانی بیشتر در فلاونول کوئرستین وجود دارد و این نوع فلانول در سیب و پیاز از همه بیشتر یافت می شود.

محققان تاثیر تغذیه را در کاهش خطربروز سرطان لوزالمعده بر روی بیش از ۱۸۰ هزار بیمار مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این تحقیق حاکی است، که در مدت زمان هشت سال اجرای این تحقیق فلاونول بیش از همه این افراد را در مقابل کار سینوم پانکراس محافظت کرد که این تاثیر در روی افراد سیگاری بیشتر مشاهده شد. یادآور می شود، فلاونول کوئرستین بعد از سیب و پیاز در چای سیاه، تمشک، و کلم بخصوص کلم بروکلی وجود دارد.

راست نشستن به کمر فشار می آورد

محققان معتقدند برخلاف تصور عمومی مبنی بر اینکه راست نشستن بهترین حالت برای کمر است ، بهتر است موقع نشستن کمر کمی به عقب مایل باشد.

محققان با استفاده از شکل جدیدی از تصویربرداری ام آر آی نشان دادند که راست نشستن فشار غیر ضروری در ناحیه کمر ایجاد می کند. محققان با بررسی تمامی نتایج آزمایش اعلام کردند که حالت نشستن ۱۳۵ درجه ای بهترین وضعیت برای کمر است ، یعنی حالتی که در آن بدن اندکی به سمت عقب متمایل می شود. حرکت نابجای دیسک ستون مهره ها زمانی ایجاد می شود که فشار ناشی از وزن بر روی ستون مهره ها قرار می گیرد و موجب می شود که دیسک از جای خود خارج شود. چنین افرادی در سنین میان سالی و حتی جوانی دچار درد در ناحیه کمر خود می شوند در حالی که علت واقعی فشار را نیز نمی دانند. در حال حاضر با توجه به اینکه بسیاری از مشاغل با کامپیوتر است و افراد ساعات زیادی یک جا می نشینند بهتر است با استفاده از صندلی و پشتی مناسب این فشار اضافی را از کمر خود بردارند.

خیره شدن به مانیتور موجب کاهش اشک می‌شود

افرادی که ساعات متمادی در معرض مانیتور کامپیوتر هستند به دلیل توجه و تمرکز روی مانیتور، کمتر پلک می‌زنند که این مسئله موجب کاهش جریان اشک چشم می‌شود. پلک زدن کمتر در زمان قرار گیری در مقابل کامپیوتر موجب کاهش رفلکس‌های پلکی، کاهش جریان اشک چشم بر روی ملتحمه و قرنیه شده و در نتیجه قرمزی، تحریک پذیری و خستگی چشم را موجب می‌شود.

بهتر است افراد درهنگام کار با مانتیور به صورت ارادی بیشتر پلک زده تا جریان اشک به صورت طبیعی بر روی چشم وجود داشته باشد و در صورت شدت علائم از قطره های استاندارد اشک چشم استفاده نمایند.

در این زمینه مصرف قطره‌های چشمی توصیه نمی‌شود. زیرا مصرف برخی از قطره‌های حاوی کورتون بدون تجویز پزشک خطرناک است. همچنین مصرف سایر قطره‌ها نیز به علت داشتن مواد نگه دارنده در درازمدت توصیه نمی‌شود.

نابینایان از مهارت های فوق العاده‌ای برخوردارند

دانشمندان به تازگی دریافته اند که افراد نابینا در به یاد آوردن امور مختلف متبحر هستند.

متخصصان نوروبیولوژی در این زمینه می گویند، در صورت نبود بینایی، اطلاعات به صورت متوالی و به ترتیب ذخیره می‌شود. این متخصصان می گویند از آنجا که فرد نابینا به طور مداوم و بی‌وقفه از راهکارهای حافظه‌ای برای به خاطر آوردن امور استفاده می‌کند لذا این تمرین کردن آنها را کامل می‌کند و به این ترتیب خود نابینا برای انجام سایر کارهای خود از مهارت های حافظه یی بسیار عالی بهره مند می‌شود.

تهدید سلامت فرزند با هله هوله

زنان باردار یا مادران شیردهی که رژیم غذایی نامناسب و یا عادت به هله هوله خوری دارند، سلامت نوزادانشان را به خطر می‌اندازند. تحقیقات نشان میدهد که این فاکتور میتواند آسیب‌های طولانی مدتی بر سلامت کودکان بر جای بگذارد. آزمایش روی موش‌های نوزاد نشان داد: وقتی این موش‌ها در اوایل تولد مواد غذایی پرچرب مصرف می کنند میزان چربی خون آنها افزایش پیدا می کند و این چربی اطراف ارگانهای اصلی بدن را حتی تا دوران بلوغ فرا می گیرد. هم چنین این موشهای کوچک حتی وقتی بزرگ می‌شوند و در شرایطی که تغذیه سالم دارند باز هم با خطر بالای ابتلا به دیابت مواجهند.

مطالعات انجام شده از سوی این تیم تحقیقاتی تاکنون نشان داده است: موش‌هایی که مادرانشان به هله هوله خوری در دوران بارداری یا شیردهی عادت داشته‌اند، خود آنها نیز به احتمال زیاد پس از تولد و در دوران بلوغ تمایل بیشتری به این گونه مواد خوراکی دارند و همین الگوی تغذیه‌ای را دنبال می کنند. اما در این پژوهش نکته قابل توجه آن است که حتی اگر فرزندان این مادران یک رژیم غذایی سالم را دنبال کنند باز هم اثرات منفی ناشی از تغذیه ناسالم مادر در دوران بارداری یا شیردهی روی این فرزندان باقی می‌ماند.

تخم مرغ قد را بلند می کند

به گفته پزشکان استفاده از تخم مرغ در رژیم غذایی افراد بهترین ماده غذایی برای پیشگیری و درمان عارضه کمبود روی است و تا حدودی می تواند مشکل کوتاهی قد کودکان را با این ماده مرتفع کرد. عنصر روی (zn) در رشد بلوغ جنسی، سلامت و شادابی پوست، مو و ناخن تاثیر قابل توجهی دارد و به همین دلیل کمبود آن می تواند مشکل ساز شود. یادآور می شود: تمام ذخیره روی موجود در تخم مرغ در زرده آن وجود دارد و این ماده حیاتی موجود در زرده تخم مرغ با پختن از بین نمی رود و ساختمان آن حفظ می شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◇ رسول عزیزم، پسر کوچولوی مامان، ۲۹ آبان روز تولدت مبارک.

مامان و بابا – تهران

◇ بدینوسیله از زحمات بی دریغ جناب آقای فرود رحیمی رئیس بانک مسکن شعبه مارلیک و پرسنل زحمتکش بانک مذکور که باسعه صدر جوابگوی مراجعه کنندگان به بانک مسکن می‌باشند، کمال تشکر را داریم. **جمعی از ساکنان شهرک مارلیک**

◇ همسر عزیزم حمیدجان ۲۷ آبان سالروز تولدت مبارک همراه با تقدیم یک سبد گل یاس به تو مهربانم. **فیروزه کربلایی نژاد**

◇ باباجون حمید عزیزم خیلی دوستت دارم ۲۷ آبان روز تولدت را تبریک می گویم صدها بغل گل سرخ تقدیم تو باد. **دختر کوچولوت شنیتا**

◇ مامانی عزیزمان ۱۰ آذر سالروز تولدتان مبارک باد، و بر گونه هایت بوسه می‌زنیم با تقدیم هزاران شاخه گل نرگس. **فرزندانت و نوه‌هایت شنیتا و دیانا**

◇ برادر عزیز و نازنین دایی جان مهربان حمید آقانراقی، تولد همیشه بهاری‌ات گرامی. **دوستدارت طاهره و خواهرزاده‌هایت –نراقی**

◇ خاله عزیز زیباجان، تولدت را تبریک می گویم در کنار کسری و آنا و همسرت همیشه سلامت و شاد باشی. **از طرف الهه، مرتضی و رسول محمدی**

◇ خواهر عزیزم زیباجان تولدت را با هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گویم خیلی دوستت دارم همیشه شاد و سالم باشی. **خواهرت مینا –کرج**

◇ طیبه گلی، زهراجان ستارگان آسمان زندگیم سالروز شکفتنتان مبارک باد خواهر کوچک شما مرضیه دوستت دارم. **مرضیه قائید رحمت –لرستان**

◇ خانم زینب زارعی با هفت آسمان گلهای سرخ و میخک و با صد دریا عشق و اشتیاق می خواهم بگم دوستت دارم تولدت مبارک. **فاطمه خطیری –بهشهر**

◇ محمدجان با تقدیم هزاران شاخه گل رز تولدت را تبریک می گوییم و امیدواریم سلامت و موفق باشی. **حمید و طاهره –تهران**

◇ مریم عزیز همسر گرامیم، قدمی را که با زندگی‌ام نهادی آغازگر تبلوری بود و سالروز تولدت را در اول آبان مبارک باد سعادت یارت.

شریف حسین ضامنی –قائم‌شهر

◇ مامان عزیز تولدت و همچنین به دنیا آمدن کوروش جان را که در این هوای سرد به محفل خانه‌تان گرمی بخشیده به تو و بابا شهرام مهربانش تبریک می گوییم.

دوستان شما اکرم و محسن –تهران

◇ محمدجان با هزاران شاخه گل یاس تولدت را تبریک می گوییم.

نونا و سروش –تهران

◇ پسر دلبندمان محمدعزیز تولدت مبارک، الهی همیشه شاد و خندان باشی.

علی و سوری –تهران

◇ برادر عزیزم تولدت مبارک. **شهروز و مهتاب –مشهد**

◇ آذرجان همسر عزیزم وجود تو به من امید صدایت آرزو و نفست جان می‌دهد و هدیه‌ات قلبی پر از عشق است تا بگویم دوستت دارم ۷ آذر سالروز ازدواج و تولدت مبارک **همسرت مهدی دانایی فر –تهران**

◇ همسر عزیزم حاج علی بیات انشاءالله سایه شما بر سر ما و خانواده مستدام باد

خانم باجی تانکلی –تویسرکان

◇ خانواده محترم وصلی همواره روشنید به کردار آب و فروزنده به رسم آفتاب، دلتان هیچگاه غمناک مباد **عباس و مریم –تهران**

◇ ۲٤ آبان سالروز تولد دخترم فاطمه ذوالفقاری را به او تبریک عرض می کنیم امیدواریم در درسهایش موفق باشد

ذوالفقاری ابراهیمی –پدر و مادر و برادرت –قائم‌شهر

◇ جناب آقای عباس توکلی درگذشت مادر گرامیتان را تسلیت عرض می نمایم

مسعود ذوالفقاری –قائم‌شهر

◇ ابوالفضل جان، دومین طلوع آفتاب وجودت را در ١٤ آبان تبریک گفته و هزاران دسته گل رز را با عشق تقدیمت می کنیم **از طرف پدرت ناصر دیلمی و مادرت**

◇ گل قشنگ زندگیم سکینه عزیزم امیدوارم همیشه در کنار من و سارا و ساناز و پریناز و زری سلامت باشی و تولدت مبارک

همسرت سیدمحمدباقر موسوی - تهران

جناب آقایان دکتر محمدرضا بدیعی
دکتر دیبانی –دکتر عزیزی (تیم جراحی بیمارستان آیت‌الله طالقانی)
بدینوسیله مراتب تقدیر و تشکر خود و خانواده‌ام را در احیاء مجدد زندگی پیرامون عمل جراحی مادرم، از شما سروران معمول می‌دارم.
با احترام کاظم اسدزاده از میانه

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

صرفه جویی انرژی با تلویزیون‌های ال‌جی

موسسه آزمایشی و تحقیقاتی مطرح اروپایی دریافته است فناوری حسگر هوشمند به کاررفته در تلویزیون اسکارلت ال‌جی باعث صرفه‌جوئی ٦٩/٥ درصدی در مصرف انرژی می‌شود. این فناوری در سایر مدل‌های ال‌سی‌دی ال‌جی نیز برای ارائه کیفیت تصویر برتر و بازده انرژی بهتر به کار رفته است.

این یافته‌ها همچنین توسط موسسه آزمایشی الکترونیک کره و نیز مرکز تکنولوژی و اطلاعات انرژی برق دانشگاه اندونزی به تایید رسیده است. آزمایشگاه آمریکایی آندررایترز، از برترین آزمایشگاه‌های جهان در آزمایش ایمنی محصولات و ارائه‌دهنده گواهینامه نیز به نتایج مشابهی دست یافته است.

حسگرهای هوشمند ال‌جی فناوری منحصر به فردی است که شدت رنگ صفحه نمایش و شدت نور محیط را با استفاده از یک آلگوریتم تشخیص داده و سپس به طور خودکار تنظیمات تلویزیون را برای ایجاد بهترین کیفیت تصویر تغییر می‌دهد. در این فرآیند نه تنها عواملی چون روشنایی تصویر، کنتراست، رنگ، وضوح رنگ و توازن رنگ سفید برای ارائه تصویر بهتر مورد محاسبه قرار می گیرند، بلکه شدت نور زمینه تلویزیون نیز تنظیم می‌شود. این امر کیفیت تصویر را به طرز قابل توجهی افزایش داده و با کاهش روشنایی اضافی، علاوه بر ذخیره انرژی، باعث خستگی کمتر چشم می‌شود.

فناوری حسگر هوشمند ال‌جی در بسیاری از مدل های ال‌جی به کار رفته است.

انسان خشمگین، همیشه فکر می کند که بیش از توان خود قدرت دارد

● آلبر تاوی برشیا

گفت‌وگو با دکتر سرور مفتخری «متخصص داخلی»

هپاتیت B

این ویروس سالها در بدن مخفی می ماند

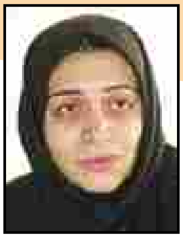

آذر دلخوش

یکی از شایع‌ترین بیماری‌هایی که افراد دچار آن می‌شوند، هپاتیت B است، این بیماری خیلی‌ها را دچار خود کرده و به همین دلیل لازم دیدیم تا با دکتر مفتخری در این باره گفتگویی انجام دهیم:

◇هپاتیت B را تعریف کنید؟

کبد عضوی است که بسیاری از فعالیت‌های بدنی از جمله انعقاد خون، عفونتها و تصفیه خون و ذخیره انرژی را بر عهده دارد.

هپاتیت به معنای التهاب کبدی است که به علل مختلف ایجاد می‌شود. یکی از آن آلودگی با ویروس هپاتیت B است و در حال حاضر بیشتر مبتلایان در کشورهای چین و تایوان هستند و در ایران ناقلین حدود ۳درصد جامعه (حدود ۲ میلیون نفر) را تشکیل می‌دهند. البته از سال ۱۳۷۲ کلیه نوزادان در ایران علیه هپاتیت B واکسینه شده‌اند و به همین دلیل میزان بروز کاهش یافته است.

◇علایم بیماری هپاتیت B را بیان کنید؟

بیماری می‌تواند بدون علامت باشد و در بدن طی دوره‌ای چندساله مخفی بماند و با بروز علایمی شبیه سرماخوردگی خفیف که متعاقب آن علایم زردی به صورت زرد شدن مخاط چشم، زرد شدن پوست، و پررنگ شدن ادرار خود را نشان دهد.

◇راههای انتقال این بیماری را بیان کنید؟

۱) خون و محصولات خونی هموفیلی یا تالاسمی دارند.

۲) سرنگ آلوده بخصوص در معتادان تزریقی.

۳) در حین خالکوبی، یا سوراخ کردن گوش و تیغ در آرایشگاه.

٤) انتقال از طریق مادر آلوده به نوزاد که این در ایران از مهمترین راهها شناخته شده است. ۵) انتقال جنسی: این ویروس در تمام ترشحات بدن وجود دارد و می‌تواند از این طریق انتقال پیدا کند.

٦) انتقال از راه نیش حشرات که بسیار نادر است.

۷) انتقال از طریق اقدامات پزشکی و دندانپزشکی.

۸) انتقال بین اعضاء یک خانواده (از طریق عطسه کردن)

البته این ویروس از طریق برخوردهای ساده مثل صحبت کردن، دست دادن، بوسیدن و در آغوش کشیدن و در مکانهایی چون استخرها و مکانهای عمومی منتقل نمی‌شود.

هپاتیت به معنای التهاب کبدی است که به علل مختلف ایجاد می‌شود

◇ازدواج با افرادی که هپاتیت B دارند چگونه است؟

ابتدا باید طرف مقابل در جریان این بیماری قرار گرفته و بعد از اینکه آزمایش داد تحت واکسیناسیون قرار گیرد و از بیماری در امان باشد.

◇ برای ضدعفونی کردن لباسها و وسایل آلوده چه باید کرد؟

برای ضدعفونی کردن لباسها و وسایل آلوده (بخصوص وسایل آلوده به خون) باید البته در آب جوشانده و یا در محلول آب ژاول قرار گیرد و یا به همراه آب جوشانده شود.

◇ راه درمان برای ناقلین هپاتیت B را بیان کنید؟

تاکنون درمانی برای ناقلین هپاتیت B وجود ندارد. مصرف سبزیجات و میوه‌جات تازه و مصرف مواد دریایی و پرهیز از مصرف چربی و غذاهای مانده و مصرف ویتامین B می‌تواند مانع از فعال شدن بیماری شود.

◇برای ناقلین هپاتیت B چه توصیه‌ای دارید؟

ناقلین هپاتیت B به طور مرتب و مستمر تحت آزمایش خون و آزمایشهای کبدی قرار گیرند و در صورت مراجعه به پزشک و دندانپزشک بیماری خود را گوشزد کنند و مشروب مصرف نکنند، وزن خود را در صورت افزایش کاهش دهند، از لوازم بهداشتی شخصی استفاده نمایند، سالانه حدود یک درصد ناقلین این ویروس از خونشان پاک می‌شود و یک درصد دچار عوارض کبدی می‌شوند. ■

نکات خواندنی

شنا کم‌خطرترین ورزش در دوران بارداری

ورزش شدید در دوران سه ماهه اول بارداری، با احتمال خطر افزایش سقط جنین توام است. ورزش‌هایی که با راکت و توپ انجام می‌شود و همین طور ورزش‌هایی که مدت آنها بیش از هفت ساعت در هفته است، افزایش خطر سقط را دارند. بنابر این ورزش شنا در دوران بارداری کم خطرترین ورزش شناخته شده است.

ازدواج فامیلی و عوارض کلیوی

تحقیقات نشان داده است که ازدواج‌های فامیلی، علاوه بر عوارض خونی و ژنتیکی بر کلیه فرزندان نیز تاثیر منفی دارد.

افسردگی بهبود زخم را کند می‌کند

درمان برخی زخم‌ها در دهان و سایر غشاهای مخاطی بدن در افراد مبتلا به افسردگی کند می‌شود. افسردگی فعالیت التهابی بدن را زیاد می‌کند و این به نوبه خود منجر به کاهش سرعت بهبود زخم می‌شود.

ویتامین B نقش مهمی در زیبایی پوست دارد

ویتامین‌های گروه B نقش بسیار مهمی در زیبایی پوست، مو و ناخن دارند؛ ویتامین B۵ به همراه اسید فولیک می‌تواند از سفیدشدن و ریزش موها جلوگیری کند. جگر، گوشت گوساله و سبزی‌ها سرشار از این ویتامین هستند.

مصرف پیاز و کاهش خطر بیماری‌ها

رژیم غذایی سرشار از پیاز، خطر بیماری‌های قلبی را کاهش می‌دهد این ماده غذایی باید به میزان ۱۰۰ تا ۲۰۰ گرم در رژیم غذایی روزانه گنجانده شود.

ورزش و مبارزه با چربی

انجام حرکات ورزشی درست پس از خوردن یک وعده غذایی پرچربی می‌تواند به تناسب اندام و مقابله با چربی در بدن کمک کند.

آلودگی هوا و لختگی خون

براساس یافته‌های محققان، ذرات ریز آلوده هوا که ضخامتی کمتر از موی انسان دارند، می‌توانند سبب لختگی خون و در نتیجه حملات قلبی و سکته مغزی شوند.

غذاهای کم ارزش و اعتیادآور

غذاهایی که از ارزش غذایی کمی برخوردار هستند، باعث می‌شوند، هورمونها تغییر کنند و این امر سبب افزایش ترشح مواد شبه مخدر (اپیوئید) از دستگاه اعصاب مرکزی می‌شود.

لیموشیرین دوست معده

لیموشیرین برای مبتلایان به ناراحتی معده مفید است. مصرف لیموشرین باعث ترمیم و بهبود هرچه سریع‌تر معده می‌شود. از مصرف این میوه، بلافاصله پس از خوردن غذا باید خودداری کرد.

نقاشی‌های شما

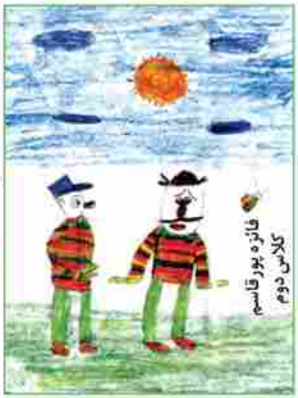
فائزه پور قاسم
کلاس دوم

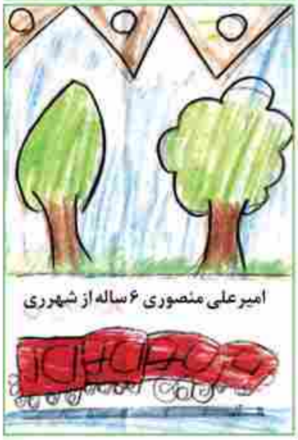
امیرعلی منصوری ۶ ساله از شهرری

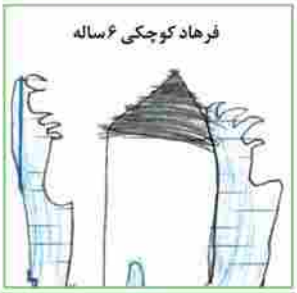
فرهاد کوچکی ۶ ساله

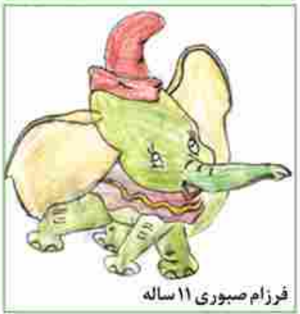
فرزام صبوری ۱۱ ساله

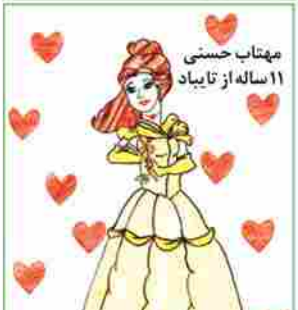
مهتاب حسنی
۱۱ ساله از تایباد

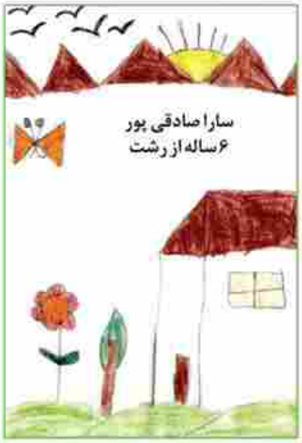
سارا صادقی پور
۶ ساله از رشت

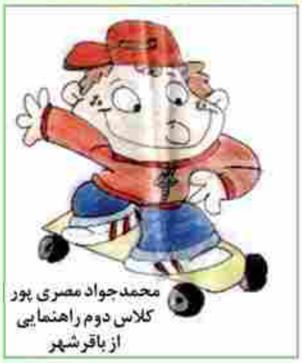
محمدجواد مصری پور
کلاس دوم راهنمایی
از باقرشهر

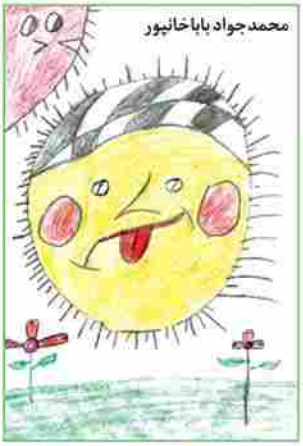
محمدجواد باباخانپور

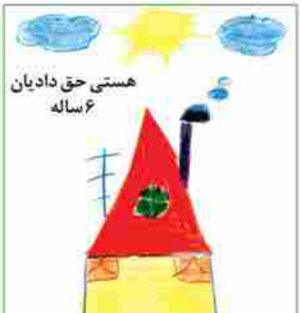
هستی حق دادیان
۶ ساله

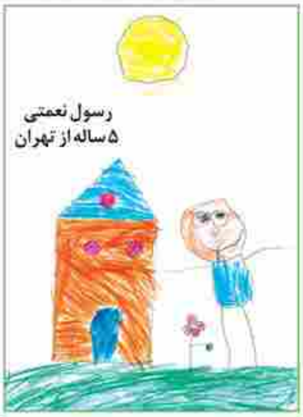
رسول نعمتی
۵ ساله از تهران

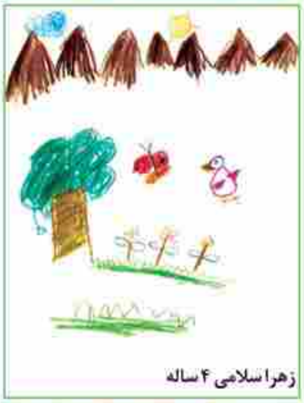
زهرا سلامی ۴ ساله

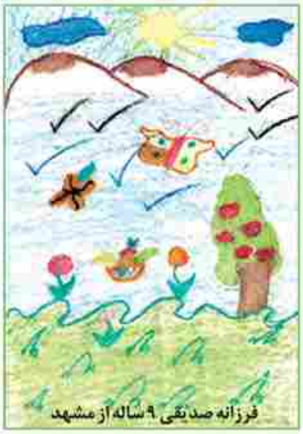
فرزانه صدیقی ۹ ساله از مشهد

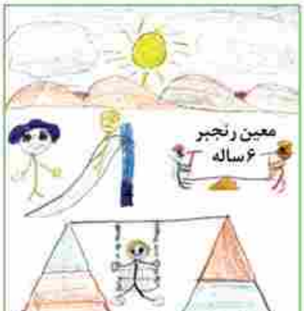
معین رنجبر
۶ ساله

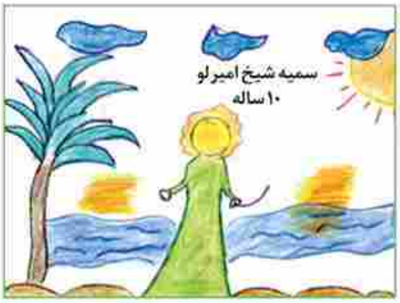
سمیه شیخ امیرلو
۱۰ ساله

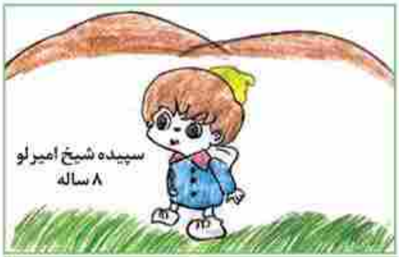
سپیده شیخ امیرلو
۸ ساله

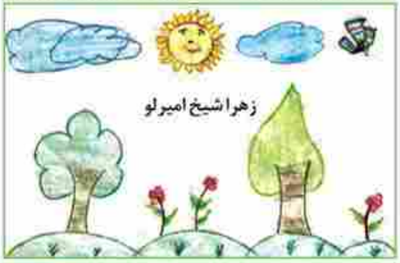
زهرا شیخ امیرلو

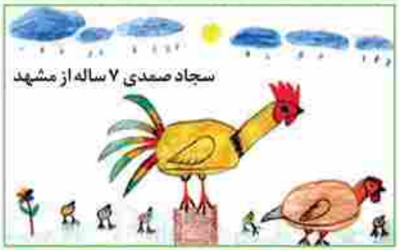
سجاد صمدی ۷ ساله از مشهد

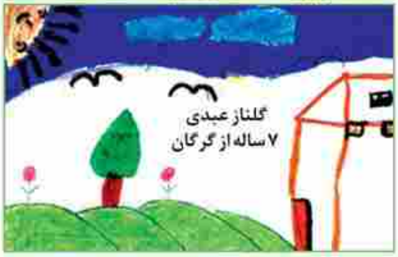
گلناز عبدی
۷ ساله از گرگان

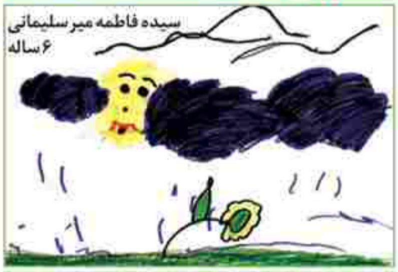
سیده فاطمه میرسلیمانی
۶ ساله

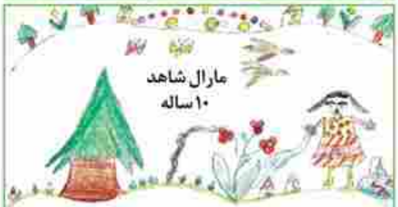
مارال شاهد
۱۰ ساله

LG
Life's Good

2000 W

KOMPRESSOR

به سادگی ذرات گرد و غبار را فشرده کنید

DVD

شب دراز
شمال از شمال غربی
روانی
راننده تاکسی
خوشه‌های خشم
دزد دوچرخه
رود سرخ
۴۰۰ ضربه
هری پاتر و سنگ جادو
سینما I
پدرخوانده I
بربادرفته
آواز زیر باران
مرد سوم
اسپارتاکوس
دکتر ژیواگو
فهرست شیندلر
لارنس عربستان
بیگانه در قطار
SH
HS

- جاروبرقی بدون پاکت مدل کمپرسور
- سیستم متراکم نمودن ذرات گرد و غبار
- ۱۰۰٪ بهداشتی و ضد آلرژی
- تکنولوژی Nano Silver در محفظه Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها
- ظرفیت جمع آوری ذرات گرد و غبار ۴ برابر بیشتر
- لوله تاشو مدل Elbow برای تمیز کردن زیر مبلمان
- فیلتر قابل شستشو HEPA
- طول سیم برق ۹ متر

زندگی سالم وبهداشتی

شرکت خدمات گلدیران تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران است که مفتخر به دریافت گواهینامه رعایت حقوق مصرف کننده در سال ۱۳۸۶ شده است .

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی وخدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ – ۰۲۱
www.goldiran.ir

www.lge.ir